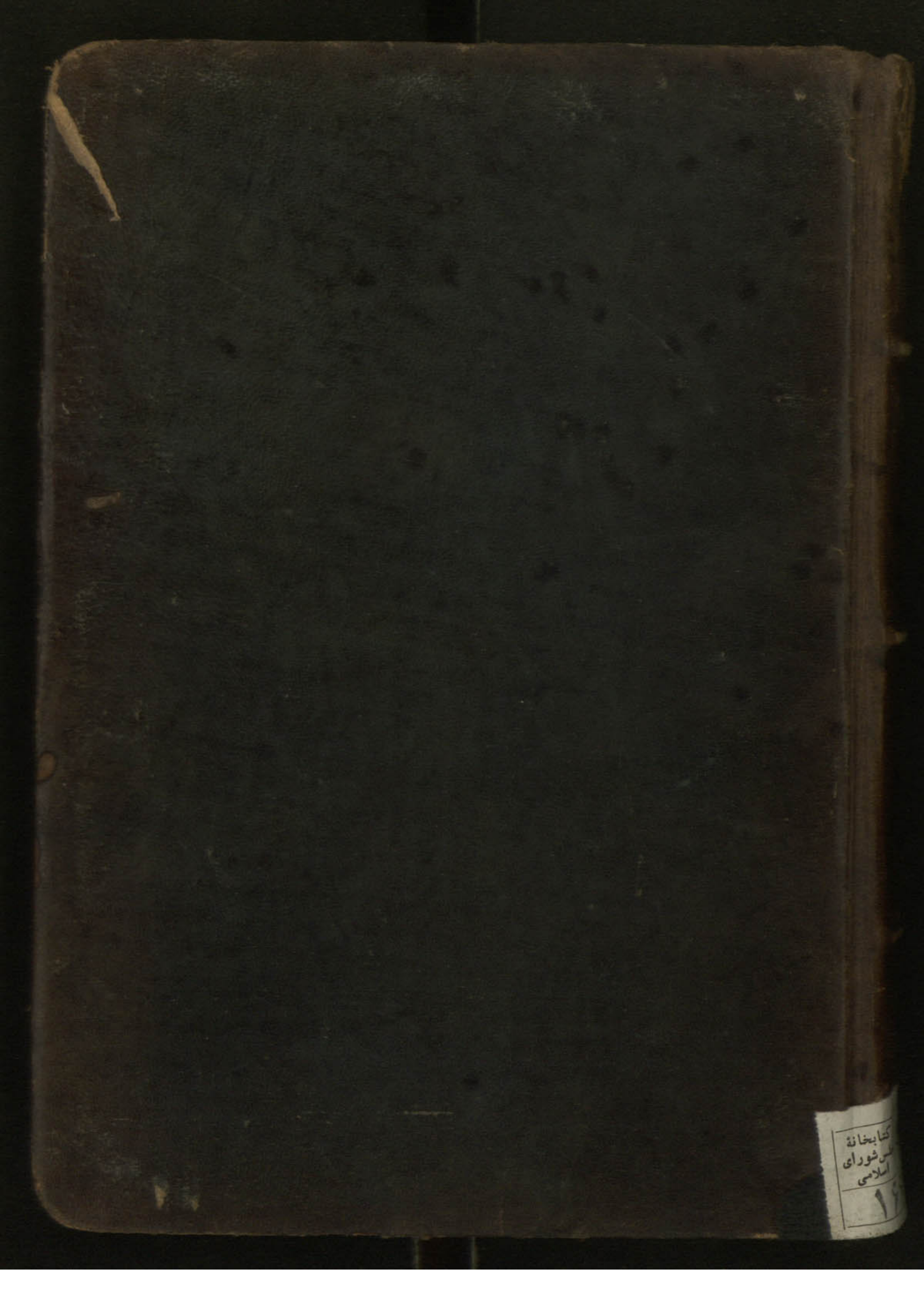
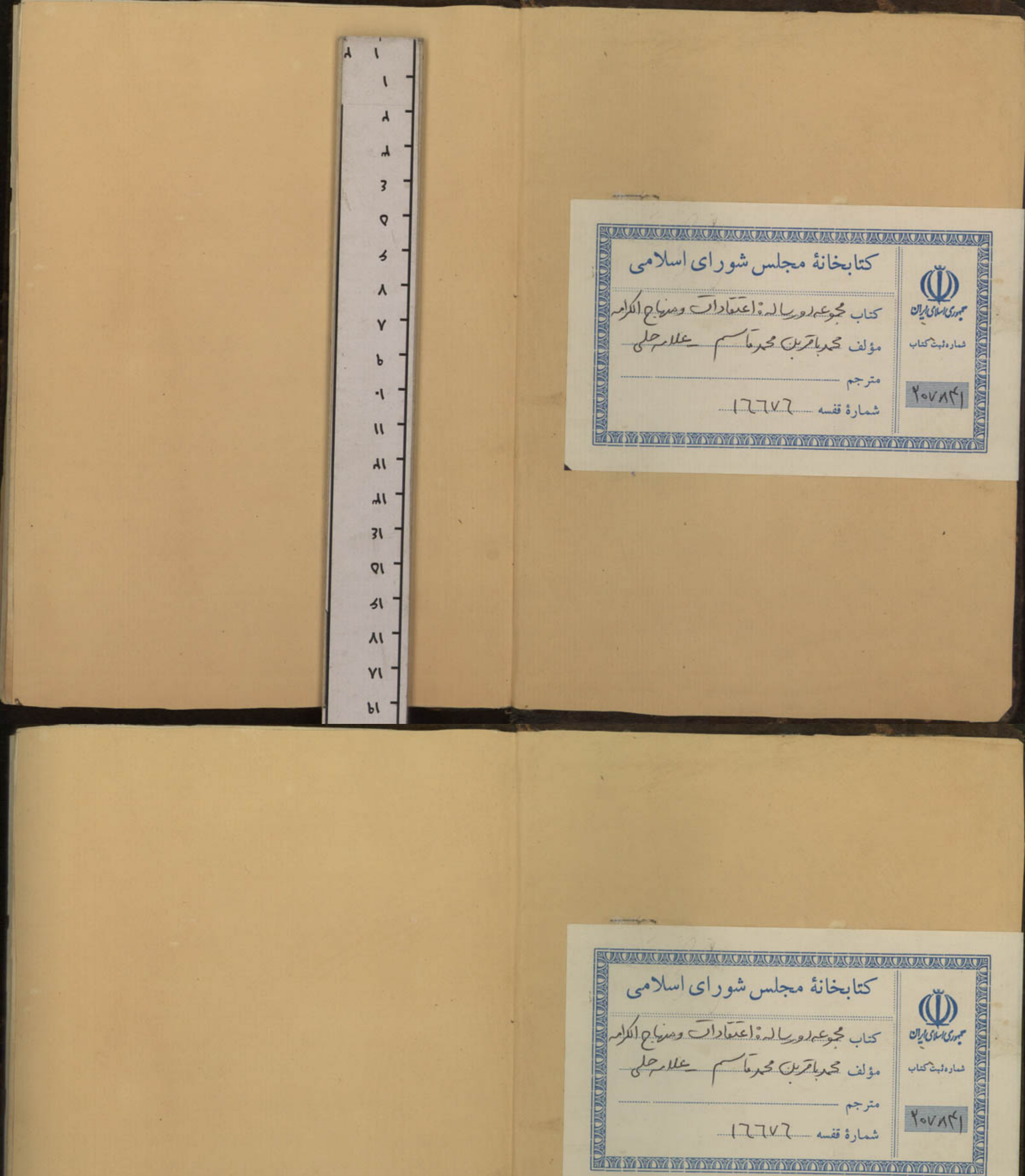
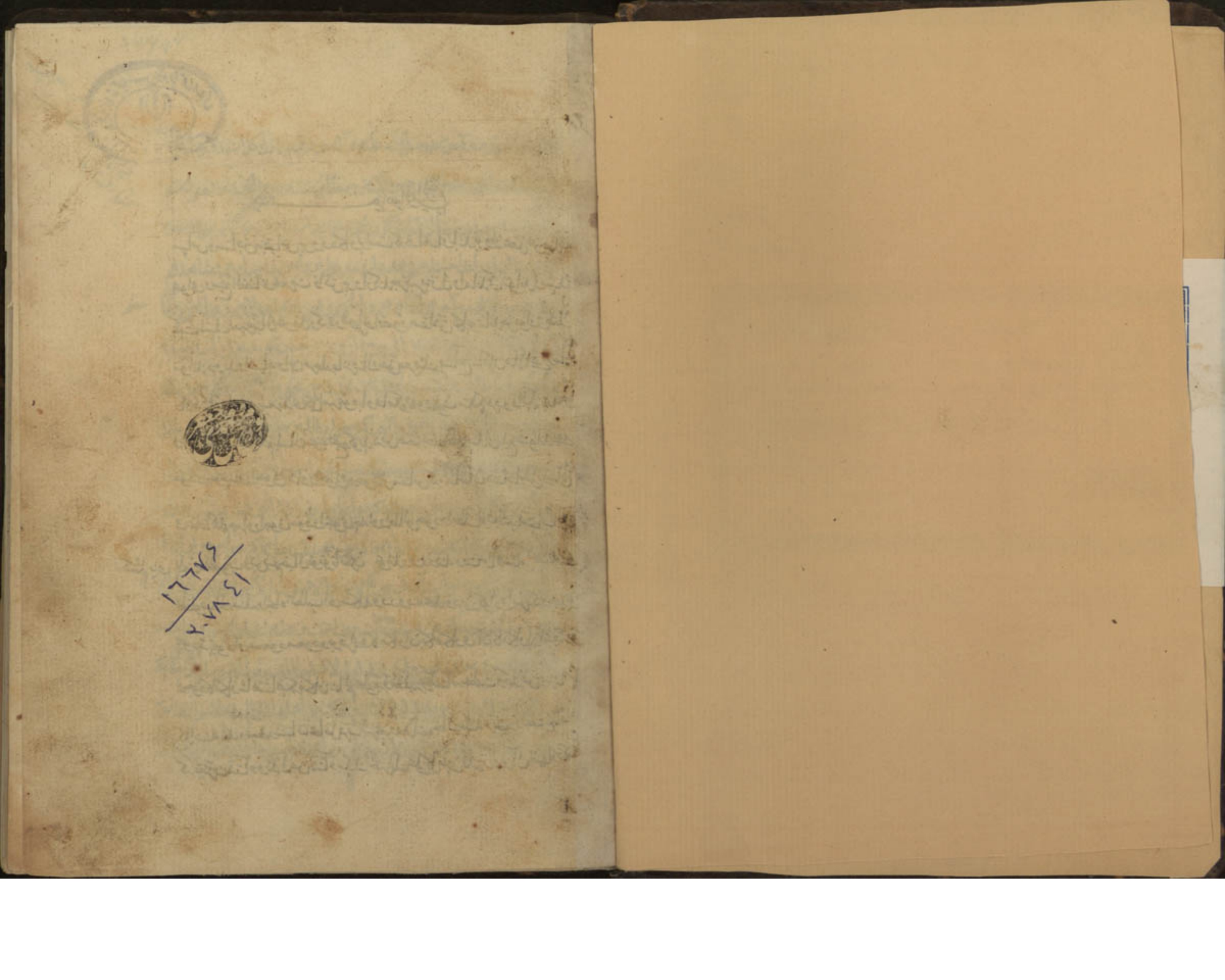

کتابخانهٔ
س شورای
اسلامی
۱۶


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۸۴۱
کتاب مجموعه دو رساله: اعتقادات و منهاج الکرامه
مؤلف محمد باقر بن محمد قاسم - علامه حلی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۶۷۶



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بیقیاس پروردگاری راست که شاهباز بلند پرواز عقل هر چند در
هوای وسیع الفضای معرفت ذاتش پرواز کند جز حیرت منزل و ماندگی نتواند دید و
کمیت مسبک سیر خیال هر قدر که در صحرای تصور صفاتش تکاپو نماید جز بوادی ضلال
نتواند دوید و انبیا در این مرحله ما عرفناک حق معرفتک بمسامع ساکنان ملأ اعلی رسانیده اند
و اوصیا در این مرتبه ندای کلما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بهمه خواص
و عوام شنوانیده عالم بلسان عربی فصیح گویند که من صفة الله آدم بندای بلیغ شنوانیده یعنی
خود را بجو چرا او را جوئی که او را جوئی و خویشتن شناس که شناسائی بشناسائیش رسانی
نی غلط گفتم چرا او را جوئی خود را بجوی چه او را طالبی خود را مطلب فان المحبة حجاب بین
المحب و المحبوب ذرین تهم خیال تو تو تا سر من توان رفته رفته رفتن آهسته آهسته انتهی
۲ کشتم پای
المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله و درود نامحدود و بنده گوار در مزرکه وجود بو
جود ذیجود آن مسعود مسعود بر قرار و کامکار آن بکامکاری آن کامکار از شعیر نور
وجود کامکار شاهکر مکان عالم علویه و مغلیه و آستانه عظمت و جلال لوی جبین انقیاد
نکذاشته اند و صید ربنان محافل قرب سر سجود بعد آنکه بجای عتبه عزت رفعت نمادا الله
که تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و بر آل اطهار کیتا

اخیار

امجاد اولنا محمد و آخرنا محمد صلی الله علیه و آله بر فرق مبارک گذاشتند و بقیة الله
و فی هدایته و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیمه و السموات مطو
یات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون شجره مجتنه آب داده از عین ابوه و عین
کبریت را انبیا در ان اخشیند صلی الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و شاهدهم
و غائبهم و اولهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم و لعن الله اعدائهم و مخالفیهم و غا
حقو
صبیهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین چنین گوید اقل العباد جرما
و اکثرهم جرما اما العبد المذنب الجانی ابن محمد قاسم محمد بابا قرکم شاه احسن الله
حالهما و جعل الی التوفیق الاعلی مالهما که بعضی از طالبین طریق حق و سالکین سبیل
صدق التماس از کمترین خواهش فرمودند که رساله در اصول دین که مشتمل بر اصول
مطالب و محتوی بر حق اعتقاد که موافق طریقه ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم باشد باد مختصر بزبان فارسی تصنیف نمایم که عوام نیز از آن ا
نتفاع حاصل نموده ثواب آن فی یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
عاید و دستگیر گردد کمترین بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت و کثرت
شواغل هر چند معذور بودم لکن بمدلول لا یسقط المیسور بالمعسور از آن جا که
سائل از اهل اجابت بود بمدلول لا تمنع الحکمة من اهلها فتظلموها ملتمس او را قبول
نموده با کمال استعجال و ضیق مجال بنوشتن این مختصر پرداختم از ناظران متوقع

که اگر بر خطائی واقف گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند فان الانسان یساوق السهو
والنسیان و مرتب گردانیدم بر پنج باب   در توحید است و در آن چند فصل است
در اثبات وجود واجب تعالی شانه بدانکه هر چه فقیر است و حاجتمند ممکن است و هر چه
غنی است در کل بجائیکه هیچ کس احتیاج هم نرساند و غیر او محتاج اند بسوی او واجب است
و شکی نیست که همه موجودات واجب نیستند بجهت فقر ایشان و ما گفتیم که واجب
فقیر نتواند شد و همه نیز ممکن نیستند والا موجود نشدندی چه فقیر بذات خود نگردد
وجود را نتواند بود و موجود نتواند شد تا ترجیح وجود بر عدمش ندانند که کدام اند
ذات تا با هم از هستی خویش کی تواند که هستی بخش دیگری غنی باید که سد احتیاج کل
نماید و ترجیح وجود ممکن داده تا موجودش گرداند و خود چنان نباید باشد والا
کلام در او بعینه جاری شود و مثل کلام در غیر اوست و محتاج سد احتیاج از مثل
خود نتواند کرد و آنکه غنی از کل است و کل محتاج بسوی اویند واجب الوجود است
در این معنی احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام روایت شده که از آن حضرت
پرسیدند که چه دلیل داری بر اثبات واجب و حدوث عالم آنحضرت فرمودند
انت ما کونت نفسک ولا کونک من هو مثلک یعنی تو خود را خلق نکردی و هم
خود در دست تو نیست والا قادر بودی بر دفع مکاره و جلب منافع بسوی
تو و حال آنکه تو چنین است مریض میشوی قادر بر رفعش نیستی فقیر میشوی

قدرت

قدرة بر توانگری نداری و امثال اینها پس اگر در دست تو میبود بر خود اینها و امثال این
را نمی گذاشتی چون عاجزی و محتاج پس بدانکه وجود تو نیست از کسی دیگر است
که تدبیر میکند امر تو را و نگاه میدارد وجود تو را و هر کس که چون تو است در احتیاج
و فقر نتواند که ایجاد کند بدلیلی که ذکر کردیم پس او مست واجب و تو و امثال تو
حادث شده بغیر او و لذا بسیار است ما بجهت اختصار بهمین ختم میکنیم چه این رساله
موضوع است بجهت تصحیح عقاید و بر گوئی در امثال این مقامات صورت ندارد
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین والسلام علی من اتبع الهدی   در اثبات آنکه واجب الوجود
واحد است چه اگر متعدد بودی از صورت خالی نبودی یا متفق بودندی در
جمیع ارادات یا نه بلکه مختلف بودندی و در صورت اختلاف مثلا تعلق
گرفته اراده یکی از ایشان بوجود زید مثلا و تعلق گرفته اراده دیگری بر عدمش
آیا این دو اراده هر دو واقع میشود یا هیچکدام واقع نمیشوند یا یکی
یکی واقع میشود آن دیگری نمیشود پس اگر گوئی که هر دو واقع میشوند محال لازم
می آید چه لازم آید که زید هم باشد و هم نباشد و این باطل است بالبدیهه
و اگر گوئی که هیچکدام واقع نمیشوند چون اگر گوئیم که هیچکدام واجب نیستند اگر گوئی
که یکی واقع میشود یکی واقع نمیشود پس میگوئیم که سبب واقع نشدن چیست عجز آن دیگری

بانبعثت وه وهوه وصورت حکم قادر متبوع است که حکمش نافذ است مرادی بجهة اراده او نیست و در صورت اتفاق برسیم که اتفاق من جمیع الوجوه است بحیثیکه هیچ جهة اختلافی نیست با آنکه ضد یکد اختلاف در ذات دارند و اتفاق در اراده در صورت اول گوییم که هیچ تعددی نیست چه مناط تعدد اختلاف است اگرچه بیک جهة باشد و نوکر انکار آن نمودی پس یکی آمد و در صورت دویم گوییم که آنچه سبب اختلاف آمد در احادیث ائمه علیهم السلام فرموده میگویند با حادث است که نبود و بعد بهم رسید یا قدیم است که همیشه بوده اگر گویی که حادث است گوییم لازم میآید که اول این آلهه متعدده یکی بوده باشند بعد بسبب امری که مابه الاختلاف است از هم جدا شوند و متجزی گردند لازم میآید که حادث که خود آفریده اند در ایشان تاثیر کند و این باطل است بالبدیهه و اگر گویی که قدیم است پس واجب باشد چون سه واجب پیدا میشود و شکی نیست که این سه غیر هم دیگر اند پس مابه الاختلاف هم جدا شد و آن نیز قدیم است پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلف اند در ذات پس مابه الاختلاف ضرور میشود پس نه واجب باشد و نه هفده گردد و هفده سی و سه شصت و پنج شود و شصت و پنج صد و سی گردد و همچنین بهمین طور تا میرسد بحدیکه حصر نمیتوان کرد و سلسله الی غیر النهایه میباشد و منتهی بجایی نمیشود و اینکه باطل است چه هیچکس مدعی

الله

الله الی غیر النهایه نمیباشد و در صورت اتفاق اراده گوییم که آیا قادرند هریک از ایشان که منفرد شوند بالوهیت و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از ایشان است حکم منفرد است و باین اشاره فرموده مفضلی در کلام مجید خود که لو کان معه الله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض سبحانه و تعالی عما یشرکون و این دلیل ماخوذ از احادیث ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر احادیث موجب تطویل میشود لهذا ترک نمودیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین والسلام علی من اتبع الهدی

در بیان آنکه شناختن واجب تعالی محال است زیرا که مبرهن شده آمد در علم حکمت که میان آنکه ادراک میکند و آنچه که ادراک میشود لا محاله مشابهت و مناسبت باشد و الا ادراک صورت نبندد چون چنین شد پس جایز نیست ادراک ذات واجب تعالی چه شبیهی و مانندی برای نیست و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطل است و ایضا ادراک چیزی احاطه بآن است چنانکه ولا یحیطون به علما و ولا یانتهم تاویله پس واجب الوجود را ادراک نتوان کرد و بهیچ وجه نه بطور حصول و تصور قایل این کاذب و کافر بود و از جاده عقل و معرفت حق تعالی فرموده ولا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی نفهمد خدا را دیده و هم خیال بلکه هیچ مشعری و مدرکی زیرا که هیچکس بالاتر از ذات خود را ندانند و هرچه

داند همه حروف نقش خود را مثلا هرگاه کسی کوکبی در آب بیند کوکب حقیقی خارجی
ندیده بلکه آنچه دیده صورت و مثال کوکب است که همان آب است و پس پس ممکن آنچه
فهمد ممکن است و واجب را هیچ وجه نداند و نفهمد و حضرات عرفا بجهت ابهام اسمای
چند وضع کرده اند که از آنجمله مجهول مطلق و ذات بحت و ذات بلا اعتبار و عین
کافور و لاتعین و غیب الغیوب و ازل الآزال و الوجود البحت و مجهول النعت و منقطع
الاشارات و المنقطع الوجدانی و غیب الهویة و عین المطلق و امثال این از عبارات
و اشارات و در این مضمون احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده بلکه
تنطق نفرموده اند مکرر این چنانکه حضرة امام رضا علیهم السلام در خطب خود در
حضور مامون لعنة الله فرموده فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایاه وحّد
من اکتنهه و لا حقیقته اصاب من مثّله و لا به صدّق من نهّاه و لا صمد صمد من
اشار الیه و لا ایاه عنی من شبّهه و لا له تذلل من بعّضه و لا ایاه اراد من توهّمه کل
معروف بنفسه مصنوع و کل قائم سواه معلول یعنی نشناخت خدا را کسیکه تشبیه
نمود ذاتش را بخلقش و توحید نکرد حق را بلکه شریک برایش قرار داد کسیکه ادعا
معرفت کنه ذاتش نمود و بحقیقت معرفتش نرسید کسیکه مثال برایش زد و مثل
از برای او قرار داد و بخداوندیش تصدیق نکرد کسیکه نهایت برایش قرار داد
و نهی بر نکرد او را کسیکه اشاره بسوی او نمود و او را قصد نکرد کسیکه شبیه برایش

قرار

و او را اراده

قرار داد و بجهت او دلیل و خوار دانست کسیکه تجزیه کرد او را و انکار کرد کسیکه توهم خواسته
ادراک کند هر کسی را که بذاتش و حقیقتش شناسد مخلوق و هو مخلوق معلول آن پس
هیچکس را این مرتبه ممکن نباشد حتی پیغمبران که افضل موجوداتند و پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم که افضل پیغمبران است و از این جهة است که فرموده ما عرفناک حق
معرفتک و سلام علی تابع الهدی   در بیان اینکه تکلم در ذات واجب نمودن
نشاید بدانکه کلام یا معنویست و آن ادراک تو است معنی بصورة شیء را بصورة
متمایز و یا صوریست و آن تصور تو است معنی بصورة متمایزه در ذهن با لفظی
و آن اخراج تو است آن معنی مصوّر بصورة مخصوصه را بمعونت هوا در عالم شهادت
و اجسام و این قسم را کلام جسمی نیز گویند حفظ باد ترا از این سه مرتبه معنی بالاتر
از مرتبه معنی کلام نیست هر چند باعتبار سایر مراتب اقسام را متعدد میتوانیم کرد
لکن از این سه قسم بیرون نیستند و چون دانستی که معرفت ذات واجب تعالی
شانه محالست خواهی دانست که تکلم در آن نیز چنان است که شخصی تکلم میکند
از آنچه میداند اما از آنچه نمیداند نمیتواند تکلم کند آیا نمیبینی عوام الناس را اگر
تکلم در مسائل علمیه نمیکنند و نیست مگر بجهة عدم اطلاع ایشان بر آن و هر کس هر
چه میگوید لا محاله بطوری تصور کرده اگر چه در واقع و نفس الامر خطا کرده
مثلا جماعتی که تصور میکنند شریک بجهة خدا چه تصور میکنند امری مخلوق و او را

میگویند شریک خدا است اگر در واقع و نفس الامر باطل باشد پس محال است تکلم بکلام
لفظی مگر متصور و متعقل در این هر دو و حق واجب ممتنع پس در ذات ممتنع و این
حضرات صوفیه که تکلم در ذات واجب نموده همه تصور نکردند فلیس الله عرف من
عرف بالتشبیه ذاته و احادیث ائمه علیهم السلام در این معنی بسیار است از آنجمله
حدیثی است که ابو بصیر روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده
تکلموا فی کل شیء و لا تکلموا فی الله قال الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا یعنی در
همه چیزها تکلم کنید و در ذات واجب تکلم مکنید بدرستیکه کلام در ذات حق تعالی
زیاد نمیکند صاحب کلام مگر حیرت و گمراهی و از آنجمله حدیثی است که ابو عبیده
حذا روایت کند از حضرت باقر که آنحضرت فرموده یا زیاد ایاک و الخصومات فانها
تورث الشک و تحبط العمل و تردی صاحبها و عسی ان یتکلم بالشیء فلا یغفر
له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما وکلوا به و طلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم
الی الله فتحیروا حتی کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب و یدعی من خلفه فیجیب
وفی روایة اخری حتی تاهوا فی الارض یعنی زیاد و اسم ابو عبیده زیاد بوده بپرهیز از
مخاصمه و مجادله در واجب بدرستیکه مخاصمه آدمی را بشک می اندازد و ثمره اش
تشکیک است و میبرد عمل او را ضایع میکند و دور میکند صاحب مخاصمه را از
رحمت حق تا آنکه تکلم بچیزی که باعث خلودش در آتش شود بدرستیکه جماعتی از

گذشتگان

گذشتگان بودند که ترک کردند علمی را که بایست طلب بکنند و طلب کردند علمی را که نبایست
طلب نکنند تا کلام ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در آن و متحیر و گمراه شدند
بحدیکه اگر ایشان را از پیش رو میخواندی جواب از پشت سر میگفتند و اگر از پشت سر
میخواندی جواب از پیش رو میگفتند   در بیان آنکه مثال بجهة واجب
تعالی نتوان زد و او را بمثال نتوان شناخت شکی نیست چیزی را که هیچ مناسبت
و مشابهتی بچیزی دیگر نداشته باشد نتوان او را مثال بر آن زد نمیتوان گفت که
آب مثال آتش است و گرمی مثال سردی است و باد مثال خاک است و امثال اینها پس اگر
مناسبت شرط نبودی توانستی هر چیزی را مثل برای هر چیزی آوردن و حال آنکه بالبدیهه
نمی توانی چنانچه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجب است
و موجود است ممکن است و شکی نیست که ممکن نفهمد و نفهمیده اند مگر ممکن را پس اگر خواهد
که مثالی برای واجب را و بیابد که این مثال مثال اوست یا نه و این محال است
چنانکه سابق دانستی دوم آنکه مثال بممکن باطل بود چه واجب ثابت کردیم
یکی است و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و مثل باید با ممثل مناسبتی داشته باشد
و الا مثال او نخواهد بود چه نمیتوانی بگوئی که روز مثال شب است و عکس آن
پس لازم میاید که بجهت واجب مثل و شبیهی باشد و حال آنکه اعتقاد داشته که
هیچ شبیهی و نظیری و مثلی برای او نیست چنانکه حق تعالی فرموده لیس کمثله

شیئ وهو السمیع البصیر یعنی هیچ چیز مثل واجب نیست ومثالی برای او متصور نیست
و او دست شنوا و بینا و همچنین حق سبحانه وتعالی فرموده فلا تضربوا لله الامثال
نهی فرموده بندکان خود را که بجهت حق مثال مزنند زیرا اینها او را بهیچ وجه
نمیشناسند نهی بجهت حرمت است یعنی چون شخصی ارتکاب آن عمل نماید مستحق
جهنم باشد وهمچنین حقتعالی فرموده ولله المثل الاعلی یعنی حق تعالی منزه ومبراست
از اینکه برای او مثالی بزنند وهرچه کویند و اعلی است یعنی بلند تر و بالاتر از
مثل است زیرا که ممکن نمیدانند مکر ممکن را وحقتعالی بالاتر از امکان است زیرا واجب
است پس هرکس که مثال برای واجب بزند و او را تشبیه کند بخلق او فاسد العقیده
وباطل الرای وسخیف القول باشد چنانکه صوفیه مثال زده اند بجهة ذات چنا
نکه کفته اند واجب مثل آبست وموجودات مثل برف اند یا واجب مثل بحر است
وموجودات مثل امواج اند یا واجب مثل مرکب است در دوات وموجودات مثل
حروفند اند یا واجب مثل واحد است وموجودات مثل اعدادند چنانکه شاعر
صوفیه میکوید وما الخلق فی التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی هو نابع
ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع یعنی نیستند ممکنات
مکر مثل برف که همان آب است که بسته شده و برف همان آب بسته شده
وتو که اشاره بواجب میکند آن برف را آبی هستی که نابع است یعنی همه خلایق

تو است

تواست ولکن بتشخیص اینقدر که چون برف آب شد آب می ماند چیزی غیر
از آب نبود مکر اینکه بسته شده وحکم آب باقی می ماند یعنی ممکن چون از الله
تعینات از خود کند واجب باقی میماند لعنت خدا بر قائلین باین مذهب و
در بیان اینکه مشابهی ومماثلی ومجانسی ومجانسی ومساوی ومطابقی
ومحاذی ومناسبی بجهة حق سبحانه نیست اما مشابه یعنی شبیه حقتعالی در صفتی
از صفات ومشابهة درین حکما موافقت در کیف است وکیف عرض است از
اعراض که عارض شود اجسام را وعرض چیزیست که او را استقلال و وجودی مثل
نباشد مکر بمحلی ومکانی وموضوعی چون حلول وعروض سیاهی وسفیدی
در اجسام ومثل عروض حرارت وبرودت آبرا پس دو آب کرم را امثال مثل
کویند زیرا که هر دو موافقند در کیف که آن حرارت باشد وهمچنین آب کرم
وزنجبیل را که مشابهند در حرارة همچنان زنجبیل وفلفل وامثال اینها را
مشابه کویند چرا ایشان باهم موافقت در کیفی که آن حرارة باشد وهمچنین
دارند در کیف وآن حرارة است در امثله مذکوره وهمچنین دو آب سرد
وآب سرد وماهی وماهی وکافور وامثال اینها را نیز مشابهة کویند باعتبار
موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد ودر مثال مذکور وحقتعالی
چون عرضی عارض نشود والا لازم می آید که متاثر کردد وانفعال وقبول

نما

وقبول در حق واجب روا نبود پس عرض برایش نباشد که عارضش بنود پس
کیف از جملهٔ عوارض است برای او نباشد چون کیف نباشد پس شبیهی برایش نیز
نبود اگر گفتیم مشابهه موافقت دو چیز است در کیف اما مماثل یعنی مثل برای حق تعالی
نیست زیرا که مماثله موافقت در حقیقت نوعیه است و حقیقت نوعیه ذات و
حقیقت را گویند بجهت اینکه موافقند در حقیقت چه حقیقت همگی انسان است
و اختلاف و تعدد ایشان باعتبار امور خارجه است مثل طول و عرض و عمق
سیاهی و سفیدی لاغری و چاقی و امثال اینها از هیئات پس اختلاف در صفت
و هیئات باشد اما در ذات و حقیقت پس اختلافی میانهٔ ایشان نیست چه
اگر سؤال کنند که حقیقت زید و عمرو و بکر و امثال اینها چیست در جواب گویند
که انسان است پس انسان حقیقی است که مشترک است میانهٔ زید و عمرو و بکر
پس اینها موافق اند در حقیقت و مخالفند در صفات و هیئات و اینها را مماثل
گویند پس هر یک از اینها مرکب از دو چیز اند یکی حقیقت مشترکه میانهٔ مجموع
و دیگری هیئات و حدود دیگر که هر یک از دیگری امتیاز یابد و جدا شود و
تخصیص یابد باسمی و حق تعالی را حقیقت مشترکه نباشد والا لازم می آید
که مرکب از آن حقیقت و از هیئات و حدودی که او را از غیر امتیاز دهد
چنانکه در مثال مذکور دانستی پس مماثلی برایش نباشد چه حقیقت مشترکه ندارد

[حاشیه: illegible]

اما

واما مجانس و آن مشابهة است در جنس و این بعینه همان مماثلت است
و فرق میانهٔ ایشان از اصطلاحاتی که منطق خوانده اند میفهمند بجهت عوام
مصرف ندارد و معنی هر دو یکی است چه هرگاه بجهة حق تعالی جنس یعنی حقیقت
مشترکه میانهٔ او و میانهٔ غیر وی باشد لازم می آید ترکیب و ترکیب نقص است
زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باجزای باشد
و احتیاج چنانکه گفتیم صفت ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس مجانس برا
یش نیست اما مساوی و آن موافقت در کم است و آن عرضی است قائم بجسم
چون درازی و پهنای و کودی پس دو چیز که در طول و عرض و عمق موافق
باشند آنرا مساوی گویند و آن در حق واجب تعالی محال است چه گفتیم که عرض
حال در او نیست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برایش نـ
نیست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برایش نیست اما مطابق
و آن موافقت در وضع است و وضع نسبت چیزی بچیزی را گویند خواه میان
اجزا در وضع یا میان اجزا و امر خارج و این نیز یکی از اعراض است و بر واجب تعالی
روا نبود اما محاذی و آن موافقت در بودن در مکان است و آن بجهة حق تعالی
نباشد چه مکان برایش نیست والا لازم می آید که ناقص محتاج باشد و اینکه
محال است اما مناسب و آن موافق در اضافه است و آن نیز از اعراض است

[حاشیه: illegible]

جایز نیست که بجهة واجب باشد پس هیچ یك از این مذکور است اطلاق ایشان
در حق واجب محال است صحیح نیست   خلاصهٔ کلام در اینمقام این است که هر
صفتی از صفات که بینی که صفت ممکن است و واجب است که ممکن متصف شود
آن صفت را از حق تعالی سلب کنی زیرا که ممکن چنانکه پیش دانستی فقیر و محتاج
و ذلیل ما لك نیست بجهة خود نفعی را اسبی را و نه مرگی را و نه زندگانی را و صفات
همه صفات فقر اما حق تعالی غنی است مطلق و قوی است و عزیز همه بندگان
در قبضهٔ قدرت اویند پس صفاتش همه صفات قدرت و قوت و توانگری
باشد پس نتوانی که صفات فقیر او عاجز او را بجهة غنی و قوی و قادر مطلق
ثابت کنی و نتوان که صفت غنی و قادر را بجهة فقیر و عاجز ثابت کنی بلکه بالیت
صفت هر کس را برای او ثابت بجهت نقص و کل صفات واجب ممتنع و محال
است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در واجب نیست و هر چه در واجب
بر آنت در ممکن نی پس هر چه از صفات خود از جسم و جوهر و عرض و کیف و
کم است و مکان در زمان و قوه و فعل و ابوه و بنوه و لطف و غلظت و توالد
و تناکح و تناسل و انهار و مواخاة و نوم و غفلت و تجویف و اکل و شرب و آلات
و اعضا و جوارح و ملبوس و مشروب و جهل و عجز و قرابت و خویشی و موافقت
و مجانست و مماثلت و مشابهت و تساوی و تطابق و تخالف و مناسبت و افتراق

و اجتماع و ظلم و قتل و کوچکی و بزرگی و تغییر و تبدل و نقصان و زیاده و تحول
و تنقل و کل آنچه ممکن دارد و صفت اوست در حق واجب تعالی محال است و الا
لازم می‌آید که واجب مثل ممکن باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید لیس کمثله
شیء و هو السمیع العلیم البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی هیچ چیز و اوست
شنوا و بینا اما ایضا صفات هر چیزی البته انقص از مرتبه ذات اوست پس
صفت ممکن انقص خواهد بود از مرتبه ناقص ذات چون جایز نباشد بر
حق تعالی صفات بطریق اولی جایز نخواهد بود و ایضا صفتی برای چیزی ثابت
نمیکند مگر آنکه ربطی و نسبتی میانهٔ صفت و آن چیز باشد نمیتوان گفت دود
روشنی میدهد یا آتش سردی میکند و جاهل عالم است و امثال این صفتی برای
ممکن ثابت نمیکنیم مگر آنکه میانه او و موصوفش رابطه و مناسبتی هست پس
هرگاه خواهیم که آن صفت را بجهت واجب اثبات کنیم با ملاحظهٔ مناسبت میکنیم
یا نمیکنیم اگر ملاحظه نمیکنیم باطل است بجهة آنکه اگر ملاحظه کنیم مناسبت میکنیم
یا ملاحظهٔ جهة امکانش میکنیم یا جهة قدیم اگر ملاحظه جهة امکان کنیم باطل است
زیرا که فقر با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظه جهة قدیم کنیم لازم می‌آید صفت
مخلوق مخلوق نباشد و این باطل است چه صفت مؤخر از ذات موصوف
است چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق اولی مخلوق است پس کل

امکان و صفاتش از حق تعالی مسلوب نیست پس سلب کن از او علمی را که بطریق علم
علم خود است و علمی را که تو ادراک آن میکنی و میفهمی چه هر چه را که ادراک کنی
مخلوق است مثل تو و همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت
میفهمی و سلب کن از او وجود خود را و آنچه را که از وجود میفهمی زیرا که
کل اینها صفات تو است و تو ممکنی و بگو حق تعالی علم دارد و قدرت دارد
و حیوة دارد و سمع و بصر دارد و لکن بطوری که من نمیدانم و عقل و فکر
من احاطه بآن نمیکند اگر بپرسند که حق تعالی چگونه اشیا را میداند بگویید نمیدانم
که چون از او غایب نیست و الا نقص لازم و لیکن نمیدانیم که چگونه میداند
که ذاتش را هیچکس نمیداند و تحقیق این مسئله عنقریب ان شاء الله تعالی
خواهد آمد جان من جرات مکنید و خود را در ضلالت میندازید و تکلم
در ذات واجب تعالی مکنید که این دریاییست که غواص بقعرش نمیتوان
رسیدن و هیچ کشتی بساحلش نتوان آمدن دم مزن که غرق گردی و تکلم
مکن که هلاک شوی طالب محال همیشه سرگردان و حیران قدم زنید در
آنچه تکلیف شما است و پا مگذارید در آنجا که نه سزای شما است آیا نشنیدید
قول رسول صلی الله علیه که چه با این امکان اعلم از آن حضرت نیست که مکرر میفرمودند
ما عرفناک حق معرفتک و میگفتند اللهم زدنی فیک تحیرا و امثال اینها

فلع

فلع عنان مجرا ضل فیه الشوابح عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه
باد بدست دام را زبان بکام خموش کشیده و دم نزنیم چه جای نطق تفوه
در او نمیگنجد   در چگونگی شناختن واجب تعالی بدان ای عزیز وفقک الله
که حق سبحانه تعالی خلق نکرده خلایق و موجودات را مگر بجهت اینکه او را بشناسند
و عبادتش کنند و نفع این هم رود از محض رحمت با ایشان رساند پس علت
غاییه در ایجاد معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن فرموده
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جنیان و آدمیان را مگر
برای آنکه مرا بشناسند و عبادت من کنند و در حدیث قدسی فرموده
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم
پنهان یعنی کسی نبود که بشناسدم پس دوست داشتم که مرا بشناسند و طاعت
و عبادت من نمایند و بآن بغایات و نهایات خودشان باحسن الوجوه برسند
پس خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن واجب است
و ثمره معرفت عبادت است و ثمره عبادت رسیدن بنعیم ابدی است و
بقای سرمدی است و دانستی سابقا که معرفت ذات واجب تعالی و شناختن
کنه و حقیقت او سبحانه محال و ممتنع است و در این مقام شاعر گفته بعقل
نازد حکیم تا کی بفکرت این راه نمیشود طی   بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد

رخش بقعر دریا و آیات قرآنیه و احادیث نبویه و علویه الی العسکری صلوات الله
علیهم در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواهست چنانکه بعضی سبق
ذکر یافت چون ثابت شد که این معرفت که ما مکلف آنیم و بسبب آن خلق شده ایم معرفت
ذات و کنه حقیقت واجب تعالی نیست و الا لازم می آید که تکلیف کند حق تعالی
خلق را بچیزی که طاقت آن ندارند پس باید و این معرفت معرفتش باشد با آثار و ا
فعال نه بذات چون آسمان را باین بزرگی و زمین را باین پهنی که انواع و اقسام خلق
و ضعفا خلق چون حشرات از مور و جرد و دقاع و پشه و امثال اینها را باین که خلق
و با آن ضعف روزی ایشان مقرر و مقدر و آسمان را باین که بگردش زمین را
پرورانند و باران باد انید که زمین را سبز و خرم و از آنجا انواع شقایق و ریاحین
و لالها و گلها با الوان مختلفه و بروایح متفاوته و بخواص متعدده بیرون
میآید که بعضی از آن باعث قوت تن انسانست و بعضی قوت روح و بعضی باعث
ترتیب دواها و غذاها که از آن منافع بسیار بخلق میرسد و خلایق که میبینی
بهم منتظم بنظم حکم و نسق قوی کرده با این اختلاف اتفاق دارند و در عین
اتفاق اختلاف دارند پاره با هم موافق و موالف و پاره معاند و مخالف و پاره ضعیف
و پاره قوی و پاره فقیر و پاره غنی پاره عالم پاره جاهل پاره مرد پاره زن پاره
سلطان پاره رعیت که با آن امر عالم منتظم شود اساسش محکم و مضبوط ماند اگر

نه

اگر نه باین طوری بود اساس مختل شده و امور فاسد میگشت اگر خواهم
بیان کنم عجایب و غرایب عالم را و حکمت در وضع ما این هیئات و فساد طور
دیگر اگر یک کتاب بنویسم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است و بس
غریب است انشاء الله تعالی در کتاب کبیر ما که بعضی از آن تصنیف شده
در خاتمه اش بعضی از این امور ذکر خواهم نمود الحاصل هر کس که بنظر تامل
در عالم نگرد او را دلیل واضح و برهان قاطع نخواهد بود بوجود صانع
و با نیش و خواهد دانست که آن صانع را ادراک نتوانند کرد و الا مثل خود بود
و چون او نمی تواند که چنین بنا کند و آن صانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیز را
در موضعش گذارد و الا ظالم باشد و ظلم نقص است بجهت او و همچنین آن صانع
باید عالم باشد چه این اساس محکم و متقن که در غایت احکام و نهایت اتقان
از جاهل سر نزند و جاهل نتواند که این کار کند و آن صانع باید که قادر باشد چه
عاجز این اساس محکم بر پا نتواند کرد بدلیل که جمیع اشیا خاضعند او را و خاشعند او را
و ذلیلند در نزد او و سلطانست برایشان بحیثیتی که هیچکس نتواند که تخلف کند از
اراده او و آن صانع باید حیوة داشته باشد چه آنکس که مرده است نتواند همه عالم را
زنده نگهدارد و آن صانع باید غنی و چه همه مخلوقات فقیرند و محتاج بوده
هر آنی و دقیقه سائل و از صانع و خالق خود ند پس اگر صحیح ایشان را نتوانند بیا

وبا ایشان نخواهد رسید و اساس عالم از هم خواهد پاشید و آن مانع باید
که بینا باشد بحدیکه خلق از و غایب نباشد چگونه تربیت ایشان است و حال
آنکه ایشان از او غایب میباشند و همچنین کرم و حلم و رحمت و مغفرت و عفو
و فضل و عدل هر یکی را باید باشد چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع
صفاتش می شناسد از اینکه کمترین را تعجیل سفر بود لهذا نتوانستم که تفصیل
بنویسیم ولکن ببعضی اشعار نمودم و اشاره کردم که العاقل یکفیه الاشاره
پس دانستی که معرفتیکه حق تعالی بندگان را بآن تکلیف نموده آن معرفت
بآثار و افعال است و از این حال است که پیغمبر چون از آن عجوزه پرسید
که چگونه خدا را شناختی آیا برای تو برهانی قایل هستی آن ضعیفه
پنبه میرشت فی الحال دست از چرخ باز داشت و آن چرخ از حرکت
افتاد حضرت ایستاد پس هیچ نگفت مشغول کار خود شد آنحضرت بالحاح
فرمود که بودیم که این زن خدای را شناخته است و این معرفت موجبی
بمعرفت کنه ذات نیست چه ذات را هیچ چیز ندیده و بعقل ادراک
نکرده و غیر از صنع چیزی دیگر نمی بینی پس آنچه شناخته صنع است و
از این صنع اگر ای استدلال کنی باینکه صانعی برای این صنع هست که
عقل من احاطه بآن ندارد و فکر من او را کنه نکند انما تحد الادوات ۱۱

انفسها

انفسها الا الی نظایرها مثلا چون دودی بینی از آن استدلال باتش
میکنی و علم قطعی ثابت جازم بوجود آتش هم میرسانی اما اگر آتش ندیده
باشی چگونه است صفتش چیست هیئتش چیست و سایر صفاتش پس
بخاری عالم بوجود آتش مینماید پس و از این بفهم که از این آثار و افعال
ما بوجود موثر و فاعل میبریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم پی بعلمش
میبریم اما کیفیت علم را نمیدانیم پی بقدرتش و حیواتش و کرمش و علمش
و سایر صفاتش میبریم ولیکن به هیچ وجه نمیدانیم کیفیت و حقیقه آنها را
چه همه عین ذات اوست زینهار که ادعای معرفت علم واجب کنی
و قدرتش را خواهی بشناسی و حیوتش را خواهی بدانی و ذاتش را
خواهی بدانی چون فرق میانه علم و ذات نیست هر کس که تعلق علمش به
بمعلومات را دانست و کیفیت آنرا فهمید پی بادراک ذات واجب به
نموده و هر کس که ادراک ذات واجب کند کافر است میانه کمترین و
یکی از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگو بسیار شد تا کلام منجر شد
بمسئله علم و گفتگو در این بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه می
گفت که علم خدا چگونه است و معلومات را چون معلوم او علم کرده معلو
نمیشود گفتم که اگر از علم ذاتی حق میپرسی من او را بهیچ وجه او را نمیدانم و

و تکلم در آن نمیتوانم اگر او را امکان علم معلوم میخواهد در ازل نمیدانم
امّا اینقدر دانم که او یکی است و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست کان الله و
لم یکن معه شیء گفت آن مرد که پس فرق میانهٔ ما و شما این است که ما
مطلعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور وی او و ما میدانیم و شما نمیدانید لیس
لمن لا یعلم حجة علی من یعلم گفتم نیکو گفتی و خوب میانهٔ ما و شما فرق کردی
ما بجهل خود اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم پس ما را جهل بسیط باشد
و شما نمیدانید و میدانید که میدانید پس شما را جهل مرکب باشد آنکس
که نداند و بداند که نداند او هم خر خود بمنزل برساند آنکس
که نداند و نداند که نداند بر جهل مرکب ابد الدهر بماند پس نیست فرق
کما تبعیت پیغمبر و آله نمودیم و گفتیم ما عرفناک حق معرفتک و شما
متابعت ابوحنیفه و امثال نمودید که بمعرفت و ادراک قایل شدید ا
الحاصل حق مسئله همان است که امیر المؤمنین صلی الله علی محمد و علیه و
آله السلام فرموده که الطریق مسدود و الطلب مردود و لیله آیاته و
جوده اثباته یعنی راه که فکر در ذات واجب بسته شده که نتوان باو
رسید و طلب این غلط است و فرموده پس دلیل بر وجودش آیات مخلوقات
اوست فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه

الحق

الحق یعنی زود است که بنمائیم بشما آیات ما را معرفت ما را آفاق و در خود تا
تا ظاهر شود بشما که وجود حق حق است و از شک و شبهه بیرون آیند و حقیقت
این مسئله خود ما نزد مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده
بحدی که هیچ بیانی اتم از آن نباشد فرموده که من سئل عن التوحید فهو جاهل یعنی
هر کس که از توحید ذاتی حق تعالی که عین ذات اوست بپرسد این کس جاهل و نا
دان است و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سؤال از آن میکند
و من اجاب عنه فهو مشرک یعنی هر کس که از این سؤال جواب گوید پس آن شخص
مشرک است چرا که آنچه را که تصور کرده و تعقل نموده و فهمیده و جواب گفته او
واجب نیست بل ثانی که گفتیم پس او را شریک واجب کرده است و من عرف التوحید
فهو ملحد یعنی آنکس چه آنچه که ادعای معرفت واجب تعالی کند بحسب ذات و
حقیقت پس او ملحد است چه آنچه را که شناخته ذات واجب نیست بل الحاد
کند در معرفت و من لم یعرف التوحید فهو کافر یعنی آنکس که نشناسد توحید حق
را نظر به آثار و افعال و از صنع پی نبرد چنین کس کافر است پس بیان فرمود
آن که محال است و آن معرفتی که واجب است چه خوش گفته اعرابیه در این مطلب
البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر و السماء ذات ابراج و الارض ذات
فجاج اما تدلان علی الصانع الخبیر یعنی پشکل شتر دلالت میکند بر شتر و اثر قدم

دلالت میکند بر آنکه کره خفته و آسمان که صاحب برجهاست و زمین که صاحب
کوهها است اما دلالت نمیکند در صانع چیز خلاصه مراد بمعرفت معرفت بآثار است
و برای این مراتب و مقامات است که ذکرش در این مقام بجهة عوام بی نفع خواهد
بود لهذا ترک کردیم در معرفت صفات خدا باید دانست که چون دانستی که حقسبحانه
وتعالی خلق کرده است ما را بجهت معرفت و عبادت خود و دانستی که کنه ذات
هیچکس نتواند دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق بکنه ذاتش نتوانستند
که برسند پس ما مکلفیم که حق تعالی را بآثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات
پی بخالق بریم مثل آنکه چون تخت ببینی ترا دلالت میکند بوجود نجار
و چون عمارت ببینی ترا دلالت کند بوجود معمار پس ثابت میشود برای تو
وجود صانع و چون مثل ثبوتست پس واجبست و باید که واجب جامع جمیع
کمالات و محامد باشد بجهت که هیچ کمالی نباشد مگر آنکه حقتعالی او را داشته
باشد و الا لازم میآید که ناقص باشد بجهة فقدان کمال مخصوص پس هر چه
کمال است او را شاید و باید و هر چه نقص است منزه است از آن باید و این کمال
که ما بجهة واجب تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است که در پیش خود کمال میدانیم
و فاقد آن را ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر واجب تعالی بآن کمال
متصف است و ما مثل کالاعمی حکم میکنیم بچیزی که هیچ وجدان او نمیکند

ومثال

ومثال با مثال نمله است که میداند که بجهة حق تعالی دو شاخ است چو
نکه در نزد ایشان هر کس که شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص است
پس کمال را که لازم کمالات است پیش خود بجهة صانع و خالق خود ثابت
کرده هر چند که صانعش از آنچه ایشان او را وصف میکنند منزه و مبرا باشد
چنانکه در نزد ما معاشر انسان توصیف حقتعالی باین صفت کفر است هر کس
که بگوید که خدا دو شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا که ما دارا بودن شاخ را
ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود و اینست مثال ما در نزد کسانی که
بالاتر از ما یند در مرتبه و در علم و معرفت و اقربند بمبدء بالنسبه باو
چون حقتعالی تکلیف ما لا یطاق نمیکند و ما را اقدامی نیست که عین ذا
تش را بدانیم تا بدانیم که حقیقة چه صفت را لایق است چون این وصف را
از قبول کرده و این کمال که برایش ثابت کرده ایم از ما این پذیرفت مادامیکه تغییر
فطرت ندادهایم و طبیعت را از آنچه حق تعالی او را بر آن طریق آفریده بیرون
نبریم چه حقتعالی ما را بطوری خلق کرده که هر گاه معصیت او را نکنیم
و متابعت شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را میدانیم توحیدش
را بهمچه که از ما خواسته است میفهمیم و توصیفش میکنیم بوصف لایق بجلال
قدس او و این است فطرت که در احادیث است که کل مولود ولد علی ا

الفطرة لكن ابواه يهودانه وينصرانه يعني كه فرزندي كه متولد شود بر فطرة
حق مستقيم است كه اگر تغييرش ندهند معرفت حق بطوريكه بر او واجبست
او را حاصل آيد ولكن پدر و مادرش او را يهودي و ارمني و مجوس ميكنند
چه مصاحبت و معاشرت باعث تغيير طبيعت گردد چون تغيير داد فطرت
خود را بمعصيت و نافرمانى حق نگويند وآن اوصافي كه او را سزد توصيف
حق بر آن توصيف نكنند خوب بنظرش زشت مينمايد و زشت خوب مينمايد
باين سبب كافر ميشود و اموريكه عقل سليم حكم بنجاست و جنابت آن ميكند
بنظرش خوب جلوه كند چون اين امور باعث شد كه حق سبحانه وتعالى
پيغمبران ظاهر را فرستاد كه هرگز معصيت نكنند و معصوم و مطهر از گناه
و خطيئات بوده اند و باشند و تغيير فطرت ندهند و بآن هيئتي كه حق تعالى
ايشان را بآن خلق كرده باشند بلكه بسبب كثرت طاعت و عبادت انوار
علوم و معارف ايشان ساعت بساعت در ترقي و تضاعف ميباشند از
اين جهة است كه حق تعالى اظهار رضا از ايشان در قرآن فرموده و وصف
ايشان را پسنديده و از كفار و مشركان اعراض نموده و خود را تنزيه كرده از
آنچه ايشان وصف ميكنند چنانكه فرموده سبحان الله عما يصفون الا
عباد الله المخلصون يعني پاك و منزه است حقتعالى از آنچه كفار و مشركان

وصف ميكنند كه آن صفت لايق بجناب قدس او نيست غير از وصف بندگان
مخلص او كه وصف ايشان بطور فطرت و غايت بذل جهد ايشان است و من اجل
واعظم انعام كه تكليف ما لا يطاق ننمايد هم چون در اين آيه نفي كرده وصف مشركان
را براى خود و اثبات نمود وصف مخلصان را چنين توهم ميرفت كه مشرك وصف
ميكند حق را بخلاف واقع و اما مخلص وصف ميكند حق را بر واقع و نفس الامر و حقيقة
و بنوعيكه حق تعالى بر آن هست خواست حقتعالى تا نفى كند اين معنى را و زايل كند اين توهم را
باطل سازد و اين قول را كه هيچكس را نيست چنانكه حق بر آنست داند پس فرمود سبحان ربك
رب العزة عما يصفون يعني پاك و منزه پروردگار تو پروردگار عزت و جلالت از كل آنچه
وصف مى كنند و او را ستايش مى نمايند جميع بندگانش از ملك مقرب و پيغمبر مرسل و مؤمن
ممتحن و كل خلق حتى پيغمبر ما محمد مصطفى صلى الله عليه و آله و سلم چه هيچ كس ندانند كه او كيست
و چيست چه خلق آثار او را مى بينند و آثار نميرسانند مگر بوجود مؤثر نه بماهيتش
و كيفيت و كميت و حقيقت پس چون توصيفش توان كرد بصفات حقيقيه
اش و خود خود را تواند وصف بوصف حقيقي كرد و آن وصف را ما نمى فهميم
و تعقل آن نتوانيم كرد چه هر چه تعقل كنيم خلق است ممكن و آن ذات واجب است
اگر سؤال كنى كه حق تعالى خود را وصف كرده براى ما خود كه عالم بحقيقة
ذات خود هست چرا آن وصف وصف الامرى خواهد بود جواب گوئيم كه

حق تعالی اگر چه عالم حقیقت ذات خود است لکن تحقیق نمی کند خلق را مگر بآنچه ایشان
می فهمند و تعقل آن می کنند چه کنه قدیم را نتوانند خلق ادراک کرد لاجرم آنچه
ایشان می فهمیدند خود را برای ایشان وصف کرد چنانکه برای مورچه خود را وصف
کرد که برایش دو شاخ است از این استبعاد مکن چه مورچه ایشی است مثل ما و شما همچنانکه
در میان ما پیغمبر است و کتاب است و اوصیا است و مطیع است و عاصی و کافر است و مؤمن
در میان مورچگان نیز هست پس آنچه مورچه وصف میکند خود را بر آن
وصفی است که پیغمبر ایشان با و خبر داده و آنچه که پیغمبر خبر میدهد از پیش خود
نمیگوید بلکه آنچیزیست که حقتعالی بآن خبر داده و حقتعالی خبر نمیدهد مگر
بآنچه آن است میفهمند چنانکه فرموده و هو ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر بآنچه قوم آن پیغمبر میفهمند پس ثابت شد
که حقتعالی بآن وصفی که در مرتبه ذات لایق باشد ممکن را نمیرسد که وصف
کند و احدی بآن نمیرسد چنانکه صریح آیه من کوره دال است بر آن و چون حـ
حقتعالی را این آیه نفی کرده که حقتعالی منزه است از کل آنچه میگویند چنین تو
هم میرفت که پس وصف خلق او را از انبیا و اوصیا و علما و فضلا و سایر ناس
باطل باشد و اگر چه وصف کنند حق را بچیزی که لایق جناب قدس او نیست
پس خواست که زایل کند این وهم را و باطل نماید این معنی را پس فرمود که سلام

که سلام علی المرسلین یعنی رحمت باد از جانب من به پیغمبر مرسل را وصف ایشان
که میکنند بدرستی که از ایشان راضی گشتم هر کس که تابع ایشان باشد از او نیز راضیم زیرا
که ایشان تغییر فطرت نداده اند و توصیفم بهیچ که من برای ایشان وصف کردم
کردند پس من راضیم بآن صفت ایشان و جزا میدهم ایشان را بصالح اعمال ایشان
که ایشان تقصیر در آنچه بایست نکردند پس ثابت شد که این صفاتی که بجهة حقتعالی
ثابت میکنیم صفاتی است که خود بآن معاشر ممکنات او کمال میدانیم هر چند در نزد
کسانیکه رتبه ایشان بالاتر از مرتبه ماست نقص باشد چنانکه اثبات نمله
دو شاخ را بجهة واجب کمال توحید اوست اما در نزد ما نقص و شرک و این مسئله
بهمین طور میرود تا بجائی میرسد که بالاتر از آن مرتبه وجوب است چنانکه پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که یا علی ما عرف الله الا انا و انت یعنی حقتعالی
را هیچکس نشناخت از آن معرفتی که ممکن است آن معرفت مگر من و تو یعنی هیچ
خلقی چنانکه من و تو خدا را شناختیم نشناخت و آنچه ایشان را حاصل شده از
معرفت نقص است در حق واجب و لکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن است
هر چند این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بآن توحید نیستیم
چون نظر کنیم در صفات کامله بلینم آن بر دو قسم است قسمی را باید ثابت
کنیم بجهة حقتعالی در مرتبه ذات و نفی نباشد که حقتعالی متصف بآن صفت

نباشد بلکه پیوسته آن صفت او را باشد والا لازم می آید جهل یا اثبات
ضد آن صفت برای واجب یا ارتفاع هر دو ضد در صورت اول لازم می آید که ناقص
باشد و در صورت دوم لازم می آید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقا
یص است و این قسم را صفات ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است
و هرگز او را از او سلب نتوانیم کرد مثل علم و قدرت و حیوة و کرم و رأفت و رحمت
و حلم و عفو و امثال این از صفات چه این صفات را هرگز نتوانی از واجب سلب
کنی چه نتوانی گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را گویی گوییم آیا
جاهل است یا نیست چنانکه عالم را گویی که جاهل است لازم میآید نقص چه جهل
در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضداد این اوصاف نقایص‌اند و نقص صفت
امکان است و واجب بری است از صفت عجز خود اگر گویی که جاهل و عالم
نیز نیست گوییم پس ذات معطل است از صفات و معرا است از کمالات و این نیز
نقص است پس باید ازلا و ابدا متصف باشد باین اوصاف و قسم دیگر را باید اثبات
کنیم برای حق تعالی در نزد ایجاد و اشیا و او سلب کنیم در مرتبه ذاتی چه نقص نیست
اما کمال است در مرتبه فعل و خلق یعنی صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کرد
و توانیم سلب نمود مثل اراده و مشیت و خالق و رازق و محیی و مقیم و محبت و فاعل
و امثال اینها چه این صفات را گاهی نفی میکنی و گاهی اثبات میکنی چنانکه گویی این

کار

کار را کنم ان شاء الله یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل است بر آنکه هنوز نخوا
است و مثل قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم للتقوی یعنی نخواست که پاک
کند دلهای کفار را بجهة تقوی و پرهیزکاری و امثال این از آیات و احادیث و محاورات
چنانکه گویی تکلم کرد با موسی مثلا و با زید نکرد و خلق کرد عمرو را و زید را خلق
نکرد و رزق داد فلان را و فلان را نداد و امثال این بسیار است و صحت سلب دلیل
است بر اینکه این صفات در مرتبه ذاتی نیست چه اگر در آن مرتبه بودی
جاری نبودی و الا لازم آمدی نقص در صورت سلب و آن باطل است با
لبدیهه پس خلاصه کلام این شد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه ذا
تیه آنست که ذات واجب اتصاف بیابد بآن و بضد آن اتصاف نیابد مثل اتصافش
بعلم و قدرة و سمع و بصر و حیوة و ادراک و کرم و رحم و عطف و امثال اینها
و عدم اتصافش بجهل و عجز و عمی و آفه و موت و بلادت و غلظت و امثال
اینها و فعلیه آنست که ذات متصف بآن صفت و ضد آن شود چون اتصافش
باراده و مشیت و کلام و احیا و اماته و اتصافش بعدم اراده در قوله تعالی
لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و عدم مشیة و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و عدم
کلام مثل آنچه ظاهر است و عدم احیاء و عدم اماته چون این امور متعلق
بخلقست چه در مرتبه ذات که خلقی نبود احیا و اماته نیز نبود و صفات ذاتیه

قدیمند عین ذات و صفات فعلیه حادثند و خلق زینهار که چنین نفهمی
که صفات ذاتیه در مرتبه ذات موجودند یعنی در آنجا علم است غیر ذات و قد
رتی است غیر ذات و حیوانی است حاشا و کلا در مرتبه هیچ چیز غیر ذات نیست
چه کثرت در مرتبه ذات محال است چه اگر بگوئی که علمی است و ذاتی گوئیم که این
علم جزو ذات است یا خارج از اوست یا عین اوست اگر گوئی که جزو اوست گوئیم
پس مرکب است و مرکب محتاج و محتاج ممکن است نه واجب و اگر گوئی که خارج
از اوست گوئیم قدیم است یا حادث است اگر گوئی که قدیم است گوئیم لازم آید که
قدیمها متعدد هم برسند و ما سابق باطل کردیم این شق را و اگر گوئی که عین
ذاتند گوئیم اینست که گفتیم بجد آنکه هیچ کثرتی و تعددی ملحوظ نباشد و هیچ خیال
نکنی که علم در واجب غیر قدرت است و قدرت غیر حیوة غیر سمع است و سمع
غیر بصر است این کفر است چه لازم آید کثرت و تعدد در ذات واجب تعالی بلکه
هر یکی عین آن دیگر است پس علم عین قدرت است و قدرت عین سمع است و
سمع عین بصر است و کل عین ذاتند بدون تکثر و اختلاف پس چون گوئی عالم
بمعنی عبارت از ذات واحد بحسب سوای که وجه تکثری و تغیری و اختلافی در آن
نیست و همچنین قادر و حی و کریم و اولی و امثال اینها پس تو نفهمی که ذات
بکلها علم است و قدرت است و حیوة است و امثال اینها نه اینکه بجهت این

کل جزو است و این قول بجهت تعبیر است یعنی قصد تکثر و اختلاف و تعدد
در مرتبه از علم و قدرت ذات علم و قدرت را چون قصد تکثر و اختلاف و تعدد
در مرتبه ذات واجب نمی‌کنی بلکه از این صفات قصد می‌کنی عین ذات کامله
را پس تو آن گفت علمی نیست و قدرتی نیست و حیوانی نیست غیر ذات یعنی
ذاتی است واحد بسیط جلت عظمتها که وجه کثرت در او راه ندارد و پس بفهم
این تقریر قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده کمال التوحید نفی الصفات
عنه یعنی توحید کامل آنست که نفی نمائی جمیع صفات را از واجب با این معنی که
صفتی و ذاتی نداری و ذات را همان صفات و از کل این عبارات قصد کنی ذات
شیء بسیط او این عبارات چون عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر و امثال
اینها را تعبیر از کمال بدانی و عنوانات شیء واحد بفهمی پس بنا بر این علمش
همان ذاتش باشد و قدرتش همان ذاتش باشد و همچنین حیوة و سمع و بصر
همچنانکه کنه ذات واجب تعالی نتوان فهمید صفاتش را نیز نتوان فهمید
چه صفات او و ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید و قدرتش را
فهمید چون ذاتش را نیز فهمید پس این اوصاف ذاتیه را بهیچ وجه نتوان فهمید
پس تو واجب باشد که اثبات کنی صفات کمال برای او چون بپرسند که چون
است بگو نمیدانم چه اگر او را بدانم کنه ذات واجب را دانستم و آن که محال است

اما اینقدر دانیم که غیر خودی در مرتبهٔ او نیست اینقدر تکرار نمودیم در مقام
تا آنکه مطلب خود معلوم شود چه اصواب مسایل وادق مطالب است ودر اینجا
علما بسیار پای ایشان از حق لغزیده لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
صفات فعلیه حادث شد مخلوق و مشیه واراده از صفات افعال اند هر کس
گوید که صفة ذاتیه است مشرک است و موحد نیست چنانکه حضرت امام رضا
علیه السلام فرموده المشیه والاراده من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم یزل
شائیا مریدا فلیس بموحد این حدیث همان است که مذکور شد و جمعی از علما را
عقیده این است که این دو از صفات ذاتیه اند استدلال نموده اند بدو وجه
یکی آنکه حقتعالی می آفریند جمیع مخلوقات را بمشیه هر گاه وی نیز حادث باشد محتاج
است بایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیه دیگر و آن نیز حادث است محتاج
بخلق بمشیه دیگر است و همچنین تا میرود الی غیر النهایه و از این تسلسل
لازم آید و آن باطل است و جواب از این استدلال آن است که در خلق
مشیه احتیاج بمشیه دیگر نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده بنفس
خود چنانکه امام صادق علیه السلام و علی آبائه فرموده خلق الله الاشیاء
بالمشیه وخلق المشیه بنفسها یعنی حقسبحانه و تعالی آفریده همه چیزها
بمشیه و مشیه را بنفس ذات مشیه نه بچیزی دیگر و مثال این قول

فقهاست

فقهاست که میگویند همه اعمال را نیت نیز عملی است و نیت نفس خود است
وقول حکما است که میگویند همه موجودات بوجود موجود شدند و وجود بنفس
موجود است و از این گونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از این
شریفی خدا تعالی انشاء الله تعالی بینائی بجمیع طالبین داده چون نظر کنند
در عالم حقیقت امر را بفهمند و دوم از استدلال ایشان این است که
مشیه شکی نیست که صفت است و صفت خالی از سه صورت نیست یا قائم
است بذات واجب یا قائم است بنفس خود یا قائم است بغیر خود اگر گوئی
که قائم بذات واجب تعالی است گوییم خالی از دو صورت نیست یا قدیم است
یا حادث اگر گوئی که قدیم است همین عین مطلوب ماست و اگر گوئی
که حادث است لازم آید که حقتعالی محل حوادث باشد و این باطل است
بالاجماع و اگر گوئی که قایم بنفس میباشد گوییم که صفت عرض است
و عرض را محل ضرورة است و الا موجود نخواهد شد تا جسمی نباشد سواد
وبیاض هم نمیرسانند هرگز نمیشود که سفیدی و سیاهی وجود استقلالی
داشته باشد و علم لامحاله عالم میخواهد علم بی عالم وجود ندارد و امثال
اینها پس این شق باطل است و اگر گوئی که قایم بغیر است گوییم که باطل است
چه صحیح نیست که صفت کسی صفت کسی دیگر باشد چه حرارة نمیتواند

که صفت ماء باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد و
جواب از این اشکال آن است که مشیة صفة الله است و صفت شکی نیست که
قایم بموصوف است و لازم نمی‌آید که حق تعالی محل حوادث باشد در صورة
قیام مشیته باو چه این در صورة که مشیة قایم باشد بحق تعالی قیام عروض
یعنی عارض ذات مقدس شود و حال در او باشد چون حلول سیاهی در جسم
و عروض سفیدی بآن مثلا و این کفر است و زندقه و مسلم نیست که قیام
صفت بموصوف قیام عروضی باشد این کلام صفت متکلم است اما قایم است
بهوا بقیام عروضی و قایم است بمتکلم قیام صدوری و همچنین است مشیة
که قایم است بحق تعالی قیام صدوری مثل قیام اشعه بشمس الحاصل که عقل
و نقل و احادیث و عالم آفاق و انفس کلا شاهد اند باینکه مشیة ا
لله حادث شد و حق تعالی در مرتبه ذات منزه و مبرا است از این صفت
بلکه ائمه حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند در این مختصر کفایت بیش از اینها ندادیم
و این مطلب را در کتاب کبیر و در رساله مطالع الانوار استقصا نموده‌ایم چون
بجهت عوام بیش از این نفع ندارد ترک نمودیم والحمد لله رب العالمین و ا
الصلوة علی محمد و آله الطاهرین والسلام علیکم در عدل است
مشتمل است بر چند فصل بدانکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل

است

ست و این اگر چه داخل باب توحید است و بیانش در ضمن بیان تو
حید و صفات مناسب بود لکن بهتر این بسبب اینکه چون سنن علما باین
طوری اجرا شده که او را علیحده تعداد کنند لهذا الحال او عنوانی جدا به
وضع کرده چونکه او از صفات ذاتیه است و سابق دانستی که صفات
ذاتیه عین ذات واجب تعالی اند و فرق میان او و ذات جل شانه بد
نیست و تکثری در آن مقام نیست پس معرفت عدل ممتنع خواهد بود و
تکلم در آن محال است و قول بآن و مقتضای حیثیت چون ذات ابدا اثر
اقتضائی نیست و میلی و اراده‌ئی و الا لازم بود که در مرتبه ذات سه
چیز یافت یکی اقتضا و دیگری مقتضا و سیوم مقتضی و ذات یا مرکب
از سه چیز است یا هر سه امورند خارج متحقق در ذات در صورة اول
لازم آید احتیاج و در صورة ثانی تعدد آلهه و اشاره ببطلان نمودیم د
پس کثرتی بهیچ وجه من الوجوه در مرتبه ذات صورة نبندد و الا نقو
لازم اگر گوئی تو که واقف بر کنه ذات نیستی و حقیقت آن نمیدانی چگو
کثرت از او نفی کنی و حال آنکه خود نمیدانی بلکه در آنجا کثرت باشد
و تو ندانی جواب گوئیم که ما مکلفیم باینکه نقایص و لوازم امکان را
از او سلب کنیم و ثابت کردیم که آنچه در امکان موجودات در ازل حال

است وبالعکس چه شکی نیست که آثار چون ما را کشانند بمعرفت صانع تعالی
شانه میکشانند باینکه آنچه نقایص است از او سلب باید کرد و چه آنچه کمال
نباشد این افعال محکمه متقنه از او سر نزند پس آنچه منافی کمال است از او
سلب خواهیم کرد پس عدل را دو ملاحظه است چنانکه سایر صفات را این
گونه بودند یک ملاحظهٔ عینیت و ذاتیت و دیگری ملاحظهٔ فعلیه مثل
علم چه بیک مرتبه علم کونی و ارادهٔ کونی عین ذات واجب را و بیک مرتبه علم کونی
و ارادهٔ کونی از آن متعلق بمعلومات را دو دیدیم حادث است و اول قدیم و
دلیل بر این علم حادث قوله تعالی ام تنبئونه بما لا یعلم فی السموات و الا
رض این آیه رد بر کفار و مشرکین است که چون اثبات شریک بجهة او
نمودند حق تعالی رد کرد قول ایشان را فرموده آیا خبر میدهید خدا را بچیزی
که نمیداند در آسمان و زمین و شکی نیست که صفات ذاتیه بر آن نفی
که نمودیم عین ذات واجب است و جایز نیست سلبش از آن صحیح نباشد
و الا لازم می آید که ذات سلب شود زیرا که صفت همان ذات است پس با
نفی صفت که عین ذات است ذات منتفی گردد و این کفر است و نیز قرآن
از این جهت است که گفته اند صفات ذاتیه این است که سلب آن هیچ
نباشد پس ثابت شد که این علم ذات است و غیر علم ذاتی است و حادث

است

مبحث العلم

است و آن عین معلومات است و خلاصهٔ قول در این آن است که
بیک مرتبه کونی که عالم است هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری
نیست و رب است هیچ مربوبی نیست و سمیع است و هیچ مسموعی نیست
و بصیر است و هیچ مبصری نیست و ولی است و هیچ متولی علیه نیست و امثال
این صفات و بیک مرتبه کونی که سمیع است بمسموعات در حین مسموعات و
بصیر است در وقتیکه مبصر است و عالم است در وقتیکه معلوم است
و قادر است مقدور است و ولی است در وقتیکه مولی علیه است و رب
است در وقتیکه مربوب است و امثال اینها و قسم اول تعبیر از ذات بحت
مجرد و از کل اعتبارات است و اشاره بآن مرتبه است حدیث کان الله
و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود چون عارفی این حدیث
را شنید گفت الآن کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده است یعنی اول است
و هیچ چیز با او نیست و این بدیهی است که حق تعالی در مرتبه ذاتش تبارک و
تعالی هیچ سوای خود نیست پس الآن عالم است و معلومی نیست و قادر است
و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه چه خوش گفته سید ابو ا
القاسم فندرسکی و هو ثابت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب و نه آنکه
از اینها همه آن بی کان بالاسق نیست ایجاب و نه بالاتر ایجاب و نه سلب

وزین چنین هم که نکوئی کی بود باد راستی این جهان و آن جهان و با جهان دیـ
جهان هم توان گفتن هم او را هم و آن بالاستی نیست حدی و نشانی کرد کا
پاک و اوانی بیرون از ما و فی بالاوّلی بیماستی این سخن را او بنیاید هیچ و هم ظاهری
کو ابو نصر هستی و در هو علی سیناستی این دو دو عزیز دانایان بچنین سفته اند پی
بود مر وجوع‌ها هر که و کو که او داستی وقسم دویم اسناد بمرتبه فعل است چه آنچه
متعلق بخلق است فعل است و صفات را تعلق بخلقش نیست چون این را
دانستی قیاس کن باین معنی عدل را نیز چه از عدل هر گاه قصد کنی ذات تو را جم
را که صفت ذاتیه باشد معنیش را نمی فهمیم و تعقّل آن نتوانیم کرد مثل سایر
صفات ذاتیه و الا تعقل ذات لازم آید و آن که محال است پس ما را فهم
فهمیدن عدالتی که صفت ذاتیه حق تعالی است محال باشد و هر گاه قصد
کنی عدالت متعلقه بخلق و منسوب بموجودات را که از صفة فعلیه حا
دثه باشد توانیم آنرا فهمید و بیانش را توانیم نمود چرا که برای ما وصف
نشد و حقتعالی از آن خبر نداده و لهذا از ذاتی خبر داده و ما علامت آنرا در
خود مان می یابیم و وصفش را در قرآن و احادیث می فهمیم و مبین شد
و ثابت گردید که حادث نمی فهمد مگر مثل خود را پس بیان آن مینمائیم
عدالت در لغت خلاف ظلم و جور است چنانکه گویند بسطا الوالی عدله و

معد

و معدلته یعنی پهن کرده است و وسعت داده در کل مملکت خود پادشاه
عدل خود را یعنی ظلم و ستم را از رعایا بر داشته و با ایشان بمقتضای حکمت
رفتار مینماید و نهایت عطفت در رأفت با ایشان دارد و اما در اصطلاح
پس ضبطها و غیر شیخ از علما در معنی اصطلاح آن خلاف کرده اند و هر یک چیزی
گفته اند که آن معانی ما نحن فیه نیست و ما را با و در اینمقام صاحب نیفتد
چه مراد در اینمقام معنی لغویست پس گوئیم حق سبحانه و تعالی عادل است و حکیم
یعنی ظلم نمینماید و معنی ظلم آنست که هر چیزی را در موضعش نگذارند و هر کس
هر چه را که مستحق باشد باو ندهد بلکه بدهد بطالب هر چیزی خلاف آنرا
مثلا طالب خیر را شر بدهد و طالب شر را خیر بدهد طالب علم را جاهل کرامت
کند و طالب جهل را علم دهد و امثال این کارها پس این ظلم باشد و فاعل ا
این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیز را در موضع آن
گذارد و هر کس را که قابل هر چیز بیند عطا نماید نیکی در جای نیک گذارد
و بدی را در جای بد گذارد و هر کس را که مستحق هر چیز بیند کرامت کند پس
شب را باید تاریک و روز را روشن آتش را گرم کند و آب را سرد خلق
کند و آهن صلب نماید و اگر آتش را سرد خلق کند و آب را گرم و هوا را سیال
و امثال اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت و اسعد است و آن

رحمت عدل است و اشاره باین است قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء یعنی
با هر چیزی بمقتضای عدل و حکمت رفتار میکنم کافر را در جهنم جا میدهم و مؤمن
را در بهشت ساکن میگردانم دور را دور میکنم و نزدیک را نزدیک میفهمانم نور
در دلهای مؤمنان خلق میکنم چه اگر غیر این کنم ظالم باشم و فعل من مخالف
حکمت باشد و آن بر من روا نبود و هو من ارحم الله لو احمیتم و این است که صفت ر
حمن است و اما رحمت مکنون پس آن رحمت فضل است که خاص بمؤمنان است در
روز قیامت و حقتعالی بجهت فضل و رحمت خود زیاد میکند ثوابهای ایشان را
و بلند میگرداند درجهای ایشان را و عطا میکند بایشان از کرامت و نعمت و
فوائد نامتناهی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این از بعد است چه بعد
مستحق این ثوابها نبودند بجهت کمی عمل ایشان اما چون مکان قابل فیض بود
و طالب و لکن در دنیا بسبب غلبه شهوات نفسانیه تقصیر کرد پس حقتعالی
بخشید ایشان را و قابلیت ایشان را بجهت ایمان ایشان زیاد میکند و عطا میکند
بایشان از اجر ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اللهم ا
جعلنا منهم بالنبی و آله الطاهرین این است معنی مکنون که صفت رحیم است
پس رحمت واسعه عین عدل باشد و رحمت مکنون عین فضل چون دا
نستی که حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا از کل نقایص امکانیه و متصف بکل او

صاف

صاف کمالیه ازلیه میباشد خواهی دانست که فعل قبیح از او سر نزند از کل شیء من
الظریف ظریف چگونه فاعل قبیح و حال اینکه آن فعل ناقصین و فعل ضالین چه
فاعل قبیح خالی از چند صورت نیست یا جاهل است بر قبح آن و خیال میکند که نیکو
است یا عالم است بر قبح لکن حاجتی او را بر آن داشته که از آن منتفع از اغراض
و حوایج دنیویه یا عالم و حاجتی نیز بر آن داعی نشده است و لکن عبث مرتکب
میشود و این فعل قبیح در صورت اول جهل لازم آید و حقتعالی متعالی است از آن
و در صورت دویم حاجت و افتقار لازم آید و این سمت ثبوت امکان و در صورت
سیوم سفاهت و لئامت و دنائت لازم آید چه عاقل نیک را نمیگذارد و مرتکب
بد نمیشود با وجود علم و بی حاجتی که داعی شود او را بر آن پس قبیح در شان واجب
روا نبود و از اقسام قبح ظلم و جبر بفعل نمودن بر خلاف حکمت است چه بر هر عاقلی
قبح عطا نمودن طالب خیر را شر و طالب شر را خیر و تعذیب مستحق جنت
و تنعیم مستحق آتش و طالب آن و باین است و هر کس اگر و انکار است قبح این
و حسن خلافش ظاهر است و هر آنکس و اگر عقل نیست او را از معرفت حظی
نیست پس بدلیل ثابت کردیم حق سبحانه تعالی عادل ظلم و قبح او را روا نیست
و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه در این باب بسیار است از آنجمله آیه
وافی هدایه و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی خدای تعالی ظلم

نکوهند کافی را که عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان رفتار نمود
خود شان و مستحق عدل باشند و از آنجمله آیه ان الله لیس بظلام للعبید یعنی
یعنی حقتعالی ظلم کننده نیست بندگان خود را و صیغهٔ مبالغه برای آنست که
بلکه ظلم کثیر است و بسیاری بحث نکنند که حق تعالی فرموده جبار ظلم اما انک
میکنم و لذا این مقول است که او غیر فرا و از آن جمله آیه ان الله لا یظلم الناس شیئا
یعنی حقتعالی در مردمان هیچ ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این مختصر
موضع است استقصای آن نیست   چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزه و
مبرا است از اینکه قبحی از او سر زند خواهی دانست که خلق را عبث نکرده ایشان
را محال و انکه ناشته چه حکیم عبث از او سر زند و اگر زند حکیم نیست و ما اثبات کردیم
که حقتعالی خلق در نهایت احکام و غایت اتقان میباشد پس ایجاد موجودات
عبث و بی علت و منفعت نخواهد چنانکه حق تعالی وجه علت را فرموده که وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق وما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیافریدم موجودات را از جنیان و آ
دمیان مگر برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمیخواهیم که مرا روزی دهند
یا خود شان را روزی دهند و نمیخواهم که مرا طعام کنند چون این امور
در دست ایشان نیست بدرستیکه حق سبحانه و تعالی روزی دهنده بندگان

خود را

خود را و صاحب قوت محکم اوست و در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم پنهان کس نبود که مرا
بشناسد پس دوست داشتم که شناخته شوم بعبادت پس آفریدم خلایق را تا
شناسد نه بنهاد نه بنها که توهم کنی که حق سبحانه و تعالی را استکمالی هم میرسد از معرفت
خلق او را یا عبادت بندگان او را یعنی در او نقصانی که بسبب این ایجاد کامل
شود حاشا و کلا تعالی ربی همیشه کامل بوده هرگز نقصانی در او راه نیافته
و پیوسته بر یک حال بوده هرگز تغییر حالی برای رخ نداده حالش قبل از خلق و بعد از
خلق یک حال بوده متغیر نشود و بتغییر مخلوق خود متجلی نگردد بتجدد اشیا
بلکه اوست اول اوست آخر اوست ظاهر اوست باطن اوست اولیتش نفس آخر
یتش است معلومیتش عین مجهولیتش است خفایش عین ظهور اول و ظهورش
نفس خفای اول است قربش عین بعد است و بعدش عین قربست کس نداند
که چگونه است در هیچ وقت و لیکن کامل است در کل اوقات اجل است و اعظم
است از اینکه بسبب خلق کمال حاصل کند یا بسبب خلق شناخته شود بلکه خلق
باو شناخته میشوند چنانکه در احادیث متکثره است و عقل نیز بآن گواهی میدهد
پس فایدهٔ معرفت و فایدهٔ عبادت راجع و عاید بخلق خواهد بود که بآن ادراک
کنند حظ خود شان از وجود پس علت غائیه انتفاع خلق و انتشار رحمت د

واظهار قدرت بجهت انتفاع وجود اعطا کمال ضعفا و مستحقین و انیز بجهت استکمال
خود است بر وجه کمال چه عالم از استکمال بخلق خود او نکرده خلق تا سودی کند
بلکه تا بر بندگان جودی کند   چون دانستی که ایجاد و خلایق انتفاع
با یشان است و اظهار رحمت بالنسبة بحال ایشان خواهی دانست که حقتعالی
جبر نکرده خلق را بامری اصلا چه معنی جبر آنست که عطا کند بکسی چیزی اگر نخواهد
و نخواهد اکراه او را بر آن واداری در اینصورت نفعی بآن شخص است و نه ثمرۀ
جوانتفاع در وقتی است که شخص راضی و طالب آن باشد نه آنکه اکراه داشته
باشد آن را پس حقتعالی نباید خلق را جبر کند بایمان و کفر چون خواهد که حکم
کند بر کسی بر آنچه که هست بطالب آنست پس باید تکلیف کند ایشان را نه بطریق
اجبار و اکراه بلکه بطوریکه هر کسی بجهة اختیاری که دارد هر چیز را که خواهد
قبول کند پس ثمرۀ ایجاد انتفاع بخلق باشد و آن در صورت اختیار صورت بندد
و ظهور اختیاری تکلیف باشد پس تکلیف سبب ایجاد باشد هر کس که مکلف
نیست موجود نشد و اول آنکه جبر نمودن حقتعالی خلایق را بر ایمان و کفر باطل است
از آنجمله آنست که چون ثابت کردیم که حقتعالی حکیم است و عادل افعالش
تمامی بمقتضای عدل است قبیح از او سر نزند بوجهی من الوجوه پس جبر
نباید کند خلق را بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه هر عاقلی قبح این معنی

و امیفهمند که خلق کند کسی را کافر و از او طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل
بحیثیتیکه مستعد علم نباشد و از او طلب علم کند و خلق کند شخصی را مشرک
و از او طلب توحید کند پس عذاب کند ایشان را بترک آنچه که نتوانند بالذات
اداء ای که بر آید یا آنکه خلق کند شخصی را مؤمن بحدیکه استعداد کافر شدن
نداشته پس ثواب دهد او را و عطا کند و در قبح این فعل هیچ عاقلی تشکیک
نمیکند و ایضا هرگاه خلق کند همه را بل کل موجود را مؤمن ایشان مطیع نخواهد
بود و بر ایشان فرمان بودن صدق نکند چه در صورتی مطیع‌اند که بر خلاف
آن عمل قادر باشند چون قادر نیستند بر خلافش لابد آن عمل را میکنند از روی
اکراه مثلا هرگاه شمشیر کشی و خواهی کسی را بکشی هرگاه فلان عمل بر آیت نکند چون آن
شخص آن کار بر آیت کند مطیع نیست فرمانت نبوده اکرام بر او تنک نمیکردی
این عمل نکرد پس چون چنین شد جایز نیست ایشان را کلا داخل بهشت کردن
چه هرگاه ایشان را جبر نکرده هر آینه جمعی کفر را قبول میکردند بمقتضی ذات خود
شان و ذات خبیث داخل مکان طیب نتواند بشود و الا لازم آید ظلم و داخل
جهنم نتواند کرد چه علی الظاهر اعمال مقتضیه نار از ایشان صادر نشده اگر مقیم
بر دوجهت تمام خواهد کرد بر خدا تعالی و اینکه باطل است و هیچکس تشکیک
در قبح این عمل ندارد و ایضا هرگاه خلق کند کل خلق را عاصی بحیثیتیکه معصیت

چیزی بدهی که نخواهد اگر آنچه او خواهد باو بدهی جبر نکرده پس طایع که بالا
جبار اطاعت میکند الطاعت نمیکند چه طاعت نخواهد و معصیت خواهد و باکراه
طاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کنی چه عاصی است بالذات
و عاصی را مدح کنی چه طایع است بالذات اما نمی‌بینی که اگر جبر کنی کسی را بر نماز کردن
بحیثیتیکه اگر نماز نکند خواهی او را کشت و چون نماز نکند او را مطیع نمیگویند
بلکه عاصی است چه اگر بحال خود ملحق کنی از شق زنا نمیکرد پس طایع است و مستحق
مدح است این است معنی قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام لو کان ذلک
لکان المحسن اولی بالاساءة من المسیئ و المسیئ اولی بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر
میبودی هر آینه نیکوکار اولی بجزای بد بود از بدکردار و بدکردار اولی
بجزای نیک بود از نیک کردار بهمان سبب که بیان شد با آنکه حق تعالی
مدح کرده و متقین و صالحین را در کتاب و مذمت نموده بدان منافقان را
در مواضع بسیاری از قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام پس ثابت
شد که حقتعالی جبر نکرده هیچکس را بر هیچ چیز پس باطل شد مذمت معتزله
که قایلند بر اینکه حقتعالی جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان و هیچ فعلی از ایشان
نشد مگر فعل حقتعالی   خلاصۀ استدلال این است که شکی نیست که مو
جودات کلا مخلوقند و موجود نبودند پس خالق ایشان ایجاد ایشان نمود

و این ایجاد از چهار طریق خالی نیست یا جبر کرده بعضی را بر طاعت یا جبر کرده
کلا را بر معصیت یا جبر کرده بعضی را بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق
ایشان را بمقتضای قابلیت ایشان و بطوریکه خود قبول نمودند شق اول
باطل است و الا لازم آید بخل و شق سیوم باطل است و الا لازم آید ترجیح
بلا مرجح پس باید شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت باشد که ثابت
حکیم است و آن خلق موجود است بطور رضا و طلب صلاح ایشان بحدیکه
هیچکس را حجتی نباشد که چرا فلان چیز دادی و من نخواستم و این است معنی
کلام امام علیه السلام که لو کشف الغطاء لما اخترتم الا الواقع یعنی اگر پردۀ
از روی بصیرت شما بردارند هر آینه اختیار نخواهید مگر آنچه را که خدای
تعالی بشما کرامت فرموده یعنی آنچه را که بشما کرامت فرموده مقتضای
قابلیات و قدر خود استعدادات شما است و حقتعالی ظلم نکند بهیچکس پس چون
ثابت شد این معنی پس گوئیم بعبارت ظاهره که حقتعالی خلق کرد کل مخلوقات و
موجودات را اولا در عالم ذر در کمال شعور و اختیار در حالتیکه
هیچکدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته بودند چنانکه حق تعالی از آن خبر
که کان الناس امة واحدة فاختلفوا یعنی بودمان جملگی بر یک نسق بودند
محکوم بهیچ حکم نشده بودند چنانکه پس مختلف شدند بسبب تکلیف دار الدنیا

را ذاتش کرداند که بمقتضای ذات قبول بآن نکند و از این دو چیز لازم
آید یکی آنست که لازم آید که عاصی نباشد چون معصیت وقتی است که
آن شخص تواند طاعت کردن نکرد اما هرگاه غیر از معصیت را قدرت نداشته باشد
آن شخص معصیت را قدرت نداشته باشد آن شخص معصیت بعمل نیاورده پس
مستحق جهنم نباشد چه هرگاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان و آنچه را که
قبول میکند البته جمع ایمان را میکردند و از کفر بیزاری میجستند پس چگونه
داخل جهنم تواند شد ذات پاک طیب و داخل بهشت نیز نتواند شد بجهت
اینکه بهشت بمقتضای عدل است و عدل اهل بهشت کند را که ارتکاب نکرده
پس خلق را صفت باشد بر حقتعالی در صورتیکه آن کس را که جبر کرده او را
بمعصیت و ذاتش مقتضی طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند و ضد آنرا
داخل جهنم چه ضد گوید که آن شخص عمل نکرد که عمل مرا چگونه بهشت بری
و مرا بجهنم و ایضا لازم آید بخل در صورتیکه همه خلق را جبر کند بمعصیت
زیرا که منع کرده جبر را از ایشان بدون آنکه چیزی مقتضی منع باشد و بخل
نمیکند مگر دنی الطبع یا محتاج و حق تعالی اجل است از آن و ایضا لازم
آید بطلان ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف کردن ایشان بر طاعت و نهی
ایشان از معصیت و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارت دادن ثواب در هر

صورة

در صورتی یعنی خواه کل خلق را جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت
بجهت اینکه چون جبر کند بر طاعت و ایمان و تکلیف بایمان بکند بحث خوا
هد بود چه شخصی را از استعداد خلاف قبول ایمان نیست پس در مرتبه تکا
تکلیف بایمان نمودن معنی ندارد و دیگر تکلیف اصلا باطل است چه تکلیف کسیرا
کنند که از برای او دو جهت باشد و بتکلیف ظاهر شود که کدام را قبول کند اما
وقتیکه بر دیگر غیر از یک جهت نباشد چگونه تکلیف متصور شود اما در صورتی
معصیت یعنی جبر خلق بر معصیت بجهت اینکه تکلیف نمودن بچیزیکه هرگز در قوه
شخص نباشد باطل است مثل اینکه تکلیف کند موالی بندهٔ خود را که سفید
شود در وقتیکه سیاه باشد یا بالعکس و بعد عذاب کند بندهٔ خود را برای این
که چرا سفید نشده و تکلیف کنند شخصی را که بهوا طیران کند و امثال اینها و قبح
آن بر عالمیان واضح است و ایضا هرگاه خلق کند پارهٔ از خلق را مطیع و پارهٔ د
یگر را عاصی و جبر کند هر دو را بآن ترجیح بلا مرجح خواهد بود چه بسبب
و جهت بعضی را باین عزت میرساند و بجهت بعضی دیگر باین ذلت و این شان
حکیم نیست و ایضا هرگاه جبر کند حقتعالی خلق را بر طاعت و معصیت پس مدح
برای طایع و مذمت برای عاصی نخواهد بود بلکه امر بعکس کرده بلکه باید
مذمت طایع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر معنیش این است که بکنی چیزی

رسل وانزال الکتب و آن چنان است که حق تعالی خلایق را در آن عالم که اوسع
از این عالم است هفتاد هزار مرتبه پیش از تکلیف خود ایشان را الست بربکم و محمد نبیکم
و علی امامکم و الائمة من ولده اولیاءکم و ائمتکم یعنی آیا من پروردگار نیستم
و آیا محمد مصطفی صلی الله علیه پیغمبر و پیشوای شما نیست و آیا علی ابن ابی طالب صلوات
الله علیه ولی و اولی بتصرف و امام شما نیست و اما ائمه از اولاد او اولیا
و امامان شما نیستند پس مردم سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و معرفت
و اخلاص و بصیرت گفتند بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم با نچه ما
فرو فرستاده از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت و بصیرت عناد ورزیدند
و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد مصطفی صلی الله
پیغمبر ما نیست و علی ابن ابی طالب علیه السلام امام و خلیفه و صاحب اختیار
و حاکم بر ما نیست و علی ابن ابی طالب علیه السلام امام و خلیفه و حجت او
لاد و بعضی دیگر تابع شدند اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار لکن او
لین که سابقونند که حق تعالی در حق ایشان فرموده والسابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم الآیات اقرار کردند بالاصاله و آخرین که
اصحاب یمین اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب
فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب الآیات اقرار کردند

بالتبعیه

بالتبعیه پس ایشان شیعه اولین اند که متابعت و متابعت کردند ایشان را و
بعضی دیگر تابع منکرین و معاندین شدند در انکار و عناد از روی فهم و
بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصحاب
الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم ا
لآیات و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرت بل عن جهل که ایشان نفهمیدند
و ندانستند امر را که تابع کیانند و متبوع کیان حق کدام است و باطل کدام پس
خلق کرد طینت اولین را از اعلا علیین و اصل جنة و تابعین ایشان از طینت
مخزونه مکنونه انزل از آن طینت در مقام تابعیت مثل خلق کرده طینت ا
اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس پس تابعین شیعه
اند بجهت اینکه از شعاع متبوع خلق شده اند و خلق کرده در هر دو قسم هر یک
بحسب استعداد و مرتبه خود نور ایمان و منشرح نمود سینهای ایشان
از اسلام و مطلع کرد ایشان را بر حقایق و اسرار و فرموده در حق ایشان و
للجنة ولا ابالی یعنی این جماعت برای بهشتند و هیچ باک ندارم از کسی که ا
یشان را داخل بهشت کرده ام و این همه بسبب ایمان آوردن ایشان و اطاعت
کردن و قبول الهی نمودن بوده است و الا حق تعالی را با هیچکس نیست و
خلق کردن طینت منکرین و اعداء اولین را از سجین و اسفل السافلین و

وخلق کرده در ایشان ظلمت وتاریکی دل وجهالت ونادانی وشیطنت وحمق
وسفاهت وکل خباثت چنانکه حق تعالی فرموده ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم و
علی سمعهم وجعل علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده حقتعالی بر دلهای ایشان که
هیچ چیز از علوم ومعارف نفهمند وکوشهای ایشان که هیچ از حقایق واسرار
نشنوند وبرده بر دیدهای ایشان برده قرار داد که هیچ حق مشاهده نکنند ودیگر
دیگر فرموده لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کا
لانعام بل هم اضل یعنی بر ایشان که کفارند دلهائی است که هیچ بآن نفهمند
وکوشهائی است که هیچ حق بآن نمیشنوند وآن جماعت چون بهایم وسبع اند،
بلکه از بهایم نیز کمترند وهر چند در مشروعین جاریست ودر تابعین جاریست
بالتبعیه ودر داخلین بالاصاله بضلاقل وجاهلین که قسم پنجم باشند حکمی
بر ایشان از ایمان وکفر نیست بلکه امر ایشان معرقل است تا آنکه در دنیا آیند و
قبول تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان وکفر یا در
اینجا نیز جاهلند در روز قیامت محکوم بحکم کردند ومکلف شوند یا کافر
شوند یا مؤمن پس خلایق در عالم شهادت که عبارت از دنیا باشد خلق
نمود وتکلیف را انجلا کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم ذر وکفر کا
فرین در آن عالم چنانکه حقتعالی از آن خبر داده که وما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا

تا بعضی از این جماعت نیز از ظلمات معاصی کلی اثر ال او آن بطن خلق شوند

بعد

به من قبل یعنی کفار ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که سابق در عالم ذر
تکذیب کرده اند اینست عبارة حقیقه در بیان این مراتب ومطالب بطریقه
که ائمه ما صلوات الله علیهم بیان کرده اند ودر کتب حدیث مذکور است
وما بجهت اختصاری ترک ذکر آن نمودیم وهمه که از عوام وخواص را بهمین
ظاهر ایمان واعتقاد واجب ست وچونکه از برای هر ظاهری باطنی است
وبجهه هر قشری بی است وبرای هر صورتی معنی ست که واضع وخالق
قرار داده که هیچ مخالفه با ظاهر ندارد والا باطل باشد لهذا کمترین ذره بیقدر
بوحی ادنی بور طن این ظواهر را بطریقیکه از احادیث ائمه علیهم السلام
استنباط میشود بطوریکه مخالف ظاهر نباشد والا باطل باشد ودرشته
تحریر میکشد که خواص را از این کتاب نیز انتفاعی باشد   چون ثابت
کردیم که حقسبحانه وتعالی جبر نکرده خلق را وایشانرا بطوریکه قابلیه ایشان
اقتضا نمود ایجاد کرد اکنون بیان کردیم که این قابلیات که از آن کاهی تعبیر
بحقایق وکاهی بماهیات میکنند آیا موجودند ومخلوق نیستند یا نه
خدایتعالی طلب میکند آنچه ذاتی ایشان است از سعادت وشقاوت
وحقتعالی افاضه وجود بآن قابلیات غیر مخلوق قدیمه میکند یا که مخلوقند
ودر صورتیکه مخلوقند آیا مخلوقند بیش از آنکه وجود مخلوق شود یا بعد آن

آن یاد رهین هرد و موجود شدند و حضرات صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد
چه ایشان بعد از آنکه ثابت کردند که جبر باطل و حقتعالی خلق نکند خلایق را
بطریق اکراه و اجبار دین باید بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست
که قابلیات معدوم باشند بعد ایشان را موجود کند و آنچه خواهد بدهد
چه در آن صورت شیء نیستند چگونه قابل باشند چه عدم قبول وجود نتواند
کرد پس باید که ثابت باشند که طلب کنند و چون دیدند که مکانی برای ایشان
ندارند زیرا که هرچه موجود است او را یک مکانی باید که ایشان که در آن
استقرارش باشد و الا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث این است
که نباشد بعد یافت شود و قابلیات که در نزد ایشان ازلی و ابدی بودند و
غیر از امکان بجز ازل نباشد چون باطل شد که حقایق در امکان باشد پس
باید ازلی باشد پس گفته اند آن ماهیات ازلیه اند و چون دیدند که از ظرف
و مکان و فضای واسع نیست که هر کس را تواند شامل شد بلکه ازل عین
ذات واجب است و الا لازم آید که برای واجب تعالی مکان باشد و افتقار
لازم آید پس گفته اند که این ماهیات عین واجب است زیرا که ما ثابت کردیم
که برای حقتعالی در مرتبه ذات علم است و علم داشتن شیء است
اگر چیزی نباشد علم معنی ندارد و چونکه حقسبحانه و تعالی عالم است در مرتبه ذات

پس

پس معلومات باید در مرتبه ذات موجود باشد و الا جهل لازم آید و
چون دیدند که کثرت در مرتبه لازم آید و حال آنکه در آنجا کثرة بجمیع من
الوجوه نیست چه سابق گفتیم که آن کثرت یا اجزا از برای ذات واجب
می باشد یا نه اگر جز است لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدد قدماء و آن
محال است گفتند که آن اعیان و حقایق در ذات واجب مندمج و مندرج است
بطور بساطت و وحدت نه بطریق تکثر و ترکیب پس طلب کردند آن اعیان
ثابته در ذات وجود را پس عطا کرده حقتعالی بایشان و ایشان قبول
کردند حظ و نصیب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس قوابل
و ماهیات اشیاء مجعول نباشند و این مذهب باطل است و اعتقاد
بآن کفر است چه اگر قایل شویم که در مرتبه ذات حقایق اشیا موجودند
اگر عین ذات واجبند پس حقایق اشیا نیستند و معلوم نیستند چه بالبدیهة
عالم غیر معلوم است بلی میشود که عالم عین معلوم باشد آن علم شیء است
بذات خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اگر گویند که این
حقایق عین ذات بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه
طالب وجود باشند و حال آنکه ذات واجب موجود است او را احتیاج
بوجود علیحده نیست و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال

آنکه ذات واجب سبحانه چیزی از او خارج نمی‌شود و چیزی در او داخل نمی‌شود
و اگر گوئی که این حقایق و خارج از ذات واجبند در مرتبهٔ ذات موجود لا
زم آید تعدد قدماء لازم آید که غیر ذات در مرتبهٔ قدم موجود باشد و با
حق تعالی چیزی باشد و حال آنکه امام علیه السلام فرموده که کان الله ولم
یکن معه شیٔ یعنی بود و هست و هیچ چیز با او نبود نیست و لازم آید که حق
جمیع موجودات قدیم باشند پس ایشان خدائی هستند غیر از خدای واحد
و لازم آید که حق تعالی را تسلط و اختیاری بر حقایق اشیا نباشد و نتواند
که هر طوری که خواهد ایشان را باز دارد و نتواند قلب حقایق کند چگونه
تواند و حال آنکه و ایشان را خلق نکرده و معنی ایجاد در ترد صوفیه اظهار
اشیاست نه آنکه امور معدوم را موجود کرده اند و الا لازم آید اتصاف شیٔ
بنقیض و این که باطل است پس باید اموری موجود باشند ازلا و ابدا و اینجا
ست که اختیار را از واجب تعالی سلب کرده اند و گفته اند برای او
نیست مگر جهت واحد چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه روایت گفته فان
الاختیار فی حق الحق تعالی عنه وحدانیة المشیة یعنی بدرستیکه اختیار
در حق واجب را واحد بودن مشیت او جمع معارضه میکند نمیشود که مختار
باشد یا واحد مشیت او چه مختار را دو جهت بابد باشد و باز در کتاب

در آن کتاب میگوید المشیة نسبة تابعة للعلم و العلم تابعة للمعلوم و له
و المعلوم انت و احوالك یعنی مشیت الهیه و ارادهٔ ذاتیه نسبتی است تابع
علمش که دانایی است و علم نسبتی است تابع معلوم و معلوم توئی و احوال توئی تا
مل کن در این کلمات و امثال او و ببین که چگونه ایشان تکلم در ذات واجب
نموده اند و احاطه کرده اند بآن و خبر داده اند از چیزی که نمیدانند با ایشان چه
که این چیزها که میگوئید آیا در مرتبهٔ خلق آیا در مرتبهٔ خلق است یا در مرتبه
ذات واجب اگر گوئی که در مرتبهٔ خلق است گوئیم کل خلق حادثند و مخلوق
تو چرا بقدم ماهیات قایل شدهٔ و اگر گوئی که در مرتبهٔ ذات است گوئیم که تو
بهیچ جهه ذات را ندانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب و این
سفها فی عقلا ست و اگر گوئی باثار دریافته‌ام گوئیم که آثار تشخص و ابا این مرتبه
از معرفت نمیرساند چه اگر سریر بینی ترا دلالت نکند بوجود نجار اما
دلالت نکند بر کیفیت و کمیت و کینونه نجار اما دلالت کند بر علمش
باین صنعت و دلالت کند بر حکمتش بالنسبه باین دلالت کند بر حیاتش
در حال صنعت این دلالت کند بر قد رتش باین و امثال این اوصاف اما
دلالت نکند بر کیفیت بر این اوصاف که مثلا علم نجار باین حصولی بود
یا حضوری بود یا انکشافی بود یا عین معلوم بود و امثال اینها و همچنین

نباید و حقایق اشیا در مرتبهٔ ذات واجب باشند تا معلوم شود بلکه حقایق
در مراتب امکانیه موجودند بطور امکان نه بطور اعیان و کل اینها حادثند و
مخلوق هیچ قدیمی سوای ذات واجب تعالی شانه نیست چون باطل شد قول
بقدم حقایق و ماهیات پس ثابت میشود مذهب ثانی که قول بحدوث آنست
هر چیز مرکب باشد از دو چیز یکی قابل و دیگری مقبول مراد بقابل هیئت و
صورت آن چیز است و مراد بمقبول مادهٔ آن است که آن هیئت آن ماده را در صورت
معینه متعین کرده اند و او را از اطلاق بتقیید آورده پس صورت قابل شود این
مادهٔ مخصوصه را مثل سریر است که مرکب است از چوب که مقبول است و مادهٔ
از هیئة و صورت که آن قابل است آن مادهٔ مخصوصه را چه چوب قطع نظر از
از این هیئة سریر نیست بلکه ماده ایست که صلاحیت برای در ساختن و بلکه
ساختن و خانه بنا نمودن و امثال اینها دارد چون او را مصور بیکی از این صور
نمودی یعنی در واره ساختی و متعین پس مادامیکه صورت در وارد باقی است
صلاحیت برای هیچ چیز ندارد بلی در وقتیکه این صورت را از او سلب کنی بحالت
اصلیه عود کند و شکی نیست که این مادهٔ مخصوصه سریر مثلا قبل از این هیئت
مخصوصه موجود نبوده بلی این هیئت و مادهٔ مخصوصه موجود شدند با
هم در یک زمان بلی مادهٔ کلیه بوده و مادهٔ کلیه قبل از هیئت کلیه بوده

ممکن نیست که شیئی در خارج موجود بی آنکه هیئتی و صورتی برایش باشد
چه شکی نیست که امتیازی میانهٔ اشیا نیست مگر بجهت آنچه یعنی که انسان
با حیوانات نمیشود که در خارج موجود مگر آنکه تشخص شود مقید بهیئتی و صورتی
اگر در زید و عمر و بکر شود مثلا و همچنین هیئة و شکل و صورت موجود
نمیشوند مگر با ماده چنانکه واضح است پس ماده موقوف بر صورت و صورت
موقوف بر ماده و این دور نیست چه ماده موقوف بصور است در بقا و
جود و صورت موقوف بماده است در تحقق و تشکل پس توقف از یکجهت
نباشد پس دور نباشد چه دور محال است آن است که موقوف باشد شیٔ
بر چیزی که موقوف باول است بیک مرتبه پس دور مضمر باشد یا دو مرتبه پس
دور مصرح باشد و اما دور معی که از آن تعبیر بمتضایفان و متضایفان میکنند
محال نیست و ماده و صورت از این قبیل شد چنانکه گفته هیولی در بقا محتاج
صورت تشکل کرده صورت را کرفتار و هیولی همان ماده است چون دانستی
این را دانستی که قابل و مقبول در وجود با هم باشند تقدم و تاخری میان
ایشان در وجود خارجی نیست هرچند مقبول بالذات مقدم است بر قابل
چنانکه در مثال مذکور واضح کردید پس قول باینکه قابلیات پیش از وجود
اند با وجودات بلکه از قابلیات ند باطل باشد پس ثابت شد که قابلیان که حدو

دلالت میکند بر جمیع صفات و احوالی که برای نجار است چه ممکن است که آن شخص
عالم هم باشد و خیاط و صباغ نیز باشد و امثال اینها چون آثار دلالت نکند بر جمیع
آنچه که برای موثر است بلکه دلالتش بموثر من جهة التاثیر باشد و آن نیز هم در
اثبات است نه معرفت بر کیفیت و کمیت آن پس نتوانی از آثار این امور که دخل
در حقیقت و ذات موثر دارد بفهمی از اینکه زید نجار است نتوانی فهمید اکر
خودش را ندیده و حقیقتش را ندانی بمجرد این صنعت که او بسیط است یا مرکب
است یا واحد است یا احد است یا آنکه وحدتش چگونه است یا آنکه بساطتش
بچه مرتبه است و هیچ یک از این را نفهمی پس با آثار نتوانی این امور را بجهة واجب
اثبات کرد و راهی غیر از آثار ترا بمعرفتش نیست بلی ما میکوئیم که حقتعالی بسیط است
و هیچ ترکیبی ندارد زیرا که ترکیب صفت خود ما است و صفت ممکن ممکن است بطریق
اولی پس واجب منزه از این صفة باشد و ایضا ترکیب مستلزم احتیاج است
و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطت و اکر آیا اموری در آن مندمج
اند یا نیستند بهیچوجه علم ما بآن نمیرسد و هر کس ادعای معرفت کند خاک
در دهنش باید ریخت که جرات کرده بر خدا بتعالی و کفته چیزی که خدا و رسول
و ائمه صلوات الله علیهم نکفته اند خلاصه این مذهب باطل است باجماع
اهلبیت عصمت و طهارت صلی الله علیهم اجمعین و اما آنچه کفته اند که

که علم محتاج بمعلوم است و نسبتی است تابع او عبد و بی او حکمی نشود غلط است
زیرا که علم ما چنین است بی معلوم نشود اما علم واجب تعالی شانه عین ذات
اوست و وجوب مخالف امکان است من کل وجه پس اکر علم او بی معلوم خواهد
پس فرق میان ما و او نخواهد بود و این کفر است و علم حقتعالی عین ذات او
است و ذاتش مستدعی چیزی نیست و مقتضی امری غیر آن دلیلی که سابق
عرض شد پس حقتعالی عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری
نیست و امثال و حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق صلوات الله علیهما و
سایر ائمه صلوات الله علیهم باین تصریح فرموده اند چنانکه در اصول کافی شیخ
کلینی ثقة الاسلام از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که آنحضرت
فرمودند لم یزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع
والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور والحدیث یعنی همیشه بوده و کار
ما عالم است و علم ذات اوست و هیچ معلومی نیست و سمع ذات اوست و
هیچ مسموعی نیست و بصر ذات اوست و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات
اوست و هیچ مقدوری و امثال این از روایات بسیار است که هرکاه
نظر کند کافی و توحید و وافی و عیون اخبار الرضا را امر بر او معلوم و
منکشف کردد پس حقتعالی عالم است در مرتبه ذات لکن معلومی نیست پس

و هیئات مقبولاتند مخلوق و حادث عللند و قابلیات و مقبولات یکی باشند
در وجود و ظهور و تلازمی میانه ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنانکه
در کسر و انکسار که بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون کسر وجود ندارد پس
انکسار قائم است بکسر بقیام تحقق و کسر قائم است بانکسار بقیام ظهور بلا
نکر نسبت فاعل و موجد بجمیع مفعولات و موجودات علی التسویه است یعنی هم
چه نیست که یکی را خوب و بیان کند و دیگری را بدبی آنکه سببی و داعی باعث
شود و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و آن باطل است پس بهمه مفعولات نزد
یک نسق باشد و اما مفعولات مختلف میشوند باعتبار حدود و هیئات حا
صله حین الفعل مثل آفتاب و سراج که ایشان را یک نسبه با اشعه باشد و لکن چون
اشعه از ایشان حد و در باید و منبث و منتشر کردد مختلف کردد و بعضی دور ند
از سراج کال دوری بحدی که در آنجا اکر کسی باشد چیزی نه بیند و بعضی نزد
یکند بسراج نهایت نزدیکی بحدی که اقرب از او نباشد در میانه اشعه و بعضی
در وسط اند و این اختلاف را از سراج نباشد در میانه اشعه و بعضی در
زیرا که نسبتش بهمه اشعه مساوی است چه فاعل است پس بنفس اشعه با شکل
لکن بسراج چه وجود و قوام امور اشعه بسراج است اکر سراج نبودی نوای
بجهة اشعه وجودی نبودی پس آن شعاعی که در آخر این واقع است

نتواند که بحث کند بسراج که مرا چرا ایجاد داشتی چه سراج کوید من ترا اند
شتم و کو بطلب تو چه عداوت و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر
اشعه متساوی است لکن خود آنجا را طلب کردی و بحسب تمنا و طلب تو
عمل نمودم و آن شعاع نزدیک این امکان را طلب نمودی و من جواب
سؤال او دادم و آنچه طلب نموده با و عطا کردم و ما ظلمهم و لکن کانوا انفسهم
یظلمون یعنی ظلم نکرد سراج و اشعه و لکن هر یک از اشعه خود را ظلم کنند
باعتبار قرب و بعد پس نور دیکر از سراج صادر میشود و همین و منبسط میکردد
و آن ماده برای اشعه و مقبول و آن حدود و هیئات و تعینات که
هر یک از اشعه از آن دیکری امتیاز یابند صورت و قابلیت باشد که آن
نور را در حد خاصی متعین میکرداند پس هر یک از اینها در مکان و مرتبه
خود ند و در مرتبه دیکری دخل نکنند پس دور همیشه دور باشد و نزدیک
همیشه نزدیک اکر کوئی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد چرا آنچه
دور است هرکز نتواند نزدیک شود پس اجابت در حقش محال باشد
و آنچه نزدیک است هرکز نتواند دور شد پس انکار در حق ایشان در
محال باشد جواب کوئیم که تکلیف نمودن نیز بجهت آن است که هر یک
از مرتبه خود بر آیند سافل در مرتبه عالی در آیند بلکه آن مرتبه که در ایجاد

اقل قبول کردند همان مرتبه ایشان است ولکن تکلیف میکنند که حسب مرتبه
خود اطاعت قابلیه خود را از یاد کرده خود را نورانی و محل فیوضات کردا ند
آیا نمی بینی در سراج که آن اشعه که در آخرین مرتبه اند که بعد از ظلمت است هرگا
آن مکان را صیقلی کنند و صفا دهند یا مرآتی در آنجا گذارند آن نور زیاد شود
بلکه مثال سراج در آن نمایان و هویدا گردد و آن اشعه که نزدیک اند به سراج امر گا
آن ارض کثیف شود نور بسیار اندک در آنجا ظهور کند پس همچه خیال کنی که آن
شعاع که در آخرین مرتبه است که بسبب صفاء ارض مثال سراج در او ظاهر است
اقرب به سراج از آنچه نزدیک است و کثیف پس آن صفا قبول تکلیف با شد
و آن کثافه انکار آن پس تکلیف ثمره خواهد داشت چون دانستی این مثال
را که حقتعالی خلق نموده بجهت ادراک حقایق و معارف خواهی دانست
کیفیت ایجاد را و خواهی دانست که قابلیات و مقبولات باهم موجود ند و
خواهی دانست که قبل از اشراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند نه قا
بلیات ایشان و نه مقبولات ایشان و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه
ذات سراج نیستند بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراج اند در مرتبه
خود موجود ند و خواهی دانست که حدوث این اشعه از سراج حدوث ذاتی
است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی از اوقات موجود باشد که هیچ

بک

یک از اشعه نباشد بلکه پیوسته اشعه در مراتب حدوث موجود ند و
سراج هرگز خلق خود را مفقود نکرده و خلق کرده اشعه را الامن شیء انما کیفیه
ایجاد پس بجهت اینکه می بینی که سراج را یک فعل بیش نباشد و آن یک نور دست
ساطع منبسط و اختلافی و تفاوتی در آن اصلا و قطعا نیست و این اختلاف
و قرب و بعد باعتبار حدود و هیئت باشد و همهٔ این اشعه بفعل واحد
بیکدفعه موجود شدند با تقدم بعضی بر بعضی بالذات و از آنجا بفهم معنی
قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ نمی بینی در فعل حق
تعالی تفاوتی و اختلافی بلکه فعلش یکی است و مقتضای فعل یکی و این ا
ختلاف بحسب حدود و هیئت قابلیات هم رسید قوله تعالی و ما امرنا الا
واحدة کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما مگر یکدفعه مثل چشم بر هم
زدن قوله و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و قوله تعالی و لو کان من
عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا   این از آیات و روایات بسیار است
و مضمون این اقول را کلام سراج با اشعه هر ساعت و هر دقیقه می گوید بلکه
در هر آنی از آنات چه می گوید با اشعه که فعل من بالنسبة بشما واحد است
و هیچ تفاوتی میانه شما در اصل ایجاد نمی بینید و لکن چون شما خواهش نمود ید
اختلاف را من شما را مختلف کردانیدم اختلاف عاید و منسوب بشما است

بالنسبة
الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من بطن امه یعنی شقی در شکم مادر خود
شقی باشد و سعید در آنجا سعید باشد و مراد شکم مادر صورت و قابلیت باشد
چه اشیا باعتبار صور مختلف محکوم بحکم کردند آیا نمی بینی که چوب بتنهائی
هیچ حکمی را این نیست و چون آن چوب بصورت سریر مصور کرد اسم سریر
شود و بصورت صنم مصور کردانی صنم شود در صورت اول بسیار خوب است
و در صورت دوم آن چوب را باید ساخت چه فعل حرام بعمل آمده و حال
آنکه مادهٔ هردو یکی است و فقها فرموده اند که هرگاه سگی با گوسفندی
جماع کند و از آن ولدی متولد گردد اگر بشکل سگ است نجس العین اگر
بشکل گوسفند است پاک و طاهر و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی
شقی باشد با نکار خود که آن صورت سعادت است و اما آنکه قبل از ا
شراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان و نه مقبو
لات ایشان پس ظاهر و بین است و احتیاج به بیان ندارد اگرچه آنفا
مذکور شد و اما آنکه هیچ یک از اشعه در مرتبهٔ سراج نیستند ظاهر است
زیرا که اشعه آثار و معلولات سراج اند و اثر هرگز در مرتبه موثر نباشد
و الا موثر باشد نه اثر هف و اما آنچه را که حکما و صوفیه گفته اند که ما
در مرتبه عالی باید باشد بنحو اشرف چه معطی شیء فاقد آن نباید باشد

و نتوانند شد غلط است چه معطی را قدرت باید و علم که از کمال قدرت و منتهای عظمت تعالی
ایجاد کند موجودات را لا من شیء و مقتبس از ماده چه اگر از ماده باشد پرسیم این ماده
از دو صورت نیست یا عین ذات واجب است یا غیر ذاتش اول باطل است زیرا که
صحیح نیست که حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چرا که از او هیچ خارج نشود
و در او هیچ داخل نگردد و ثانی هم که غیر ذاتش باشد پرسیم که حادث است یا قدیم
است اگر گوئی که حادث است گوئیم هر حادثی مخلوق و لا محاله هیولی و ماده
ماده باید خلق بشود و نقل کلام در ماده او میکنیم که آیا حادث است یا
قدیم اگر گوئی که حادث است نقل کلام در او میکنیم یا منجر میشود باینکه بگو
که ماده موجودات قدیم است و در صورت قدم گوئیم که تعدد قدما لازم
و آن که باطل است بدلیلی که ذکر کردیم سابقا پس هرگز سراج در مرتبه اشعه
بذاته نباشد و همچنین باشعه در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکند جوی
سراج بلکه اشعه بلانهایه و هرگز در آن مرتبه نرسند اما اینکه اشعه ام
اتصالی و انفصالی به سراج ندارند پس معلوم شود که دو امر با هم اتصال دارند
لا محاله باید در ملاقه حیث مکان ملاقات این دو امر با هم متشابه باشند و الا
جاین نخواهد بود اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید ملاقه سه
سراج و اشعه مثل هم باشند و در این صورت لازم آید که سراج بما هو سراج

[illegible]

شعاع باشد با آنکه شعاع سراج و این هر دو باطل است پس اتصالی بینهما نباشد
اما انفصال پس بجهة اینکه فاصله میانه ایشان یا سراج است یا اشعه یا چیزی
دیگر سیوم که باطل است چه از غیر از سراج و اشعه چیزی دیگر نباشد و دوم
نیز باطل است چه آن شعاع فاصله متصل است یا منفصل است اتصال که باطل است
در صورت انفصال فاصله باید و آن فاصله کدام یک از این سه چیز مذکور است
یا تسلسل لازم آید یا قایل میشود بعدم انفصال و در صورت انفصال فاصله
اول یا همان سراج است یا سراج دیگر دویم باطل است و اول جز او چیزی دیگر
نیست پس ثابت میشود که انفصال نیست و اما معنی الست بربکم قالوا بلی پس
بدانکه سابق بیان نمودیم که حق تعالی جبر ننموده خلایق را در ایمان و کفر
و بعبارت دیگر موجب خلق ننموده خلایق یا رعیت از طینت را از بهشت و پاره دیگر
را از دوزخ بلکه خلق کرده خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات
پس تکلیف تحقق یابد و آن بر دو گونه باشد تکلیف وجودی و تکلیف شرعی
و از آن گاهی تعبیر بشرع وجودی و وجود تشریعی مینمایند اما تکلیف
وجودی و آن عطاء وجود است و انبساط آن بطریقی که قبول کنند و
مخصص کردند بهیئات و حدود و هندسات و تعینات چون سراج
که تکلیف کند اشعه را بتکلیف واحد و آن انبساط اول است بفعلش که

عبارت از نورش باشد یعنی نور در اصل احداث کرده و آن را منبسط و منتشر
گردانید تا هر حصه از آن نور بحدود و هیئات خود متعین گشته که موضع را که
قبول کند ایشان را از او و خواه در قرب و خواه بعد و خواه در اوسط پس سراج بگو
باشعه که الست بربکم همه آن اشعه گویند بلی و معنی الست بربکم افاضه نور است
یکدفعه و معنی بلی قبول آن نور است بحسب قابلیات خود بعضی گویند بلی قلبا
و لسانا آن در نزدیکی سراج واقع میشود و بعضی لسانا گویند و قلبا منکر بود آخر اشعه واقع
میشود که مخلوط بظلمه است و بعضی تابع میشوند اولین را اقرب کردند و بعضی
تابع شوند آخرین را الابعد فالابعد متوسطات متوسطات پس توان گفتن که اشعه منشعب
از سراج بر پنج گونه اند اول مقرین بقلب و لسان و اینها آنانی اند که طینت ا
یشان از علیین که کمال قرب بسراج و ایشانند مخاطب خطاب للجنة و لا ابالی
لکن و دویم منکرین بقلب و مقرین بلسان از روی استهزاء و آن قول ایشان
است نعم چه بلی در حق ایشان بمعنی نعم باشد و نعم اجابت منفی باشد
یعنی چون از ایشان سؤال که آیا من پروردگار شما نیستم و محمد مصطفی صلی
الله علیهم اجمعین من رسول و پیغمبر شما و تو جان وصی من نیست و علی بن ابی
طالب با فرزندانش صلوات الله علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نه
نیستند گفتند نعم یعنی بلی تو پروردگار ما نیست و علی ابن ابی طالب و

و فرزندانش علیهم السلام موالی ما نیستند چون این طور اجابت کردند پس خلق
طینت ایشان از سجین که کمال بعد از سراج باشد و آن ظلمتی است که از انعکاس نور
سراج موجود شود و این امثال الجهل کلی باشد که از انعکاس عقل هم رسید
و ایشانند مخاطب خطاب و للنار و لا ابالی سیوم مقرین اند قلبا و لسانا و از روی
معرفت و لیکن به ثبوت اولین و آن اشعه اند که در کمال ضیا و نورانیت میباشند
و آنانی اند که خلق کرده طینت ایشان را از علیین لکن انزل از طینت اولین و
مخاطبند بخطاب للجنة و لا ابالی لکن بتبعیة و چهارم منکرینند قلبا و لسانا
لکن بتبعیت آخرین و آن اشعه اند که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که در آنجا
تشخیص چیزی نتوان دادن و خلق کرده سراج طینت ایشان را از سجین و اسفل
السافلین لکن انزل از طینت آخرین پس قسم سیوم اصحاب یمین باشند و قسم
چهارم اصحاب شمال و پنجم مقرین اند لکن لا عن بصیرة و معرفة و ایشان جهال
و اصحاب اعراف باشند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و حکم ایشان باعتبار دلیل
ایشان است بهر جانبی چون این را دانستی و بدانکه امر خلق بدین دستور است
چه حق سبحانه و تعالی خلق نموده جمیع موجودات و امثال و دلیل از برای هر یک
پس هر یک هم دلیل باشند و هم مدلول و در هر چیز است آنچه در جمیع عالم است
و در نزد او است آنچه در کل موجودات چون شخص تامل در خلق و در ذات عالم

هر آینه میفهمند این معنی را بطور مشاهده و عیان ولکن ما دلیلی عقلی بجهة این
مدّعا بیان میکنیم تا اهل جدل انکار این معنی بجهة جهل و بی معرفتی خود نکند
تا داخل شوند در آیه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله پس میگوئیم
که سابقا ذکر نمودیم که حکیم باید مطلق حد کمال احکام و غایت اتقان منظور در حق
او باشد پس هر کس را که اعطاء حکمت است هر چه را باید و موضع اش بقدر وسعش
و طاقت ش گذارد و هر گاه در یک امر تخلف کند و آن از قصور و عجز او است
و کرنه نکردی و حقتعالی منزه از این است پس حکمت و عدالتش ثابت شد و منتهای بجهة
علم و قدرتش نباشد و الا لازم آید امکان و حدوث و عجز پس لازم هر چه
را که عقل سلیم حسن شمارد و نیک داند لا محاله مطلق را بآن حمل باید کرد و الا
لازم آید یا ارتکاب قبیح یا علم و قدرت یا جهل و عجز و کل اینها در حق واجب تعالی
محال باشد پس گوئیم که هیچ عقلی تشکیک نکند در حسن این معنی که امور متعدد
خلق کند که چون بظاهر نظر کنی این امور را اجزای این کل ببینی و این مجموع
بر هم رفته کلام تمام ببینی و چون بباطن نظر کنی ببینی که هر یک از این امور
تمام این مجموعند در هر یک محتوی است آنچه در کل است در بعض است آنچه
در کل است که هر یک هر یک را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمائی و اگر مجموع را
نظر کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه دقت بیشتر نمائی جمعیت و انطوای اجزا در
کل

کل بیشتر مشاهده کنی و قرآن از این جهة احسن کلام و افصح لغات میباشد که در هر
کلمه از آن منطوی است آنچه در مجموع قرآن چنانکه در حدیث معتبر که هیچیک از
علما انکار آن نمیکند وارد است که آنچه در تمام قرآن است در لام الحمد لله است
تا آخر سوره و آنچه در تمام الحمد لله است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام
بسم الله است در باء بسم الله است نظر کن در این حدیث و امثال آن بفهم سبب
عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی نمودند و نتوانستند که یکسوره بمثلش بیاورند
چه هر گاه خصوصیت در او نبودی توانستندی و آیا نشنیده حدیثی که از حضرت امیر
علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود بعد از اینکه بابی از اسرار حروف الحمد را
بیان فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع ما یحتاج
خلق را از این لفظ استخراج کنم بلی اگر خواهد که از الف لامش استخراج کند بلی
ان ربی علی کل شیء قدیر و جناب مولانا الاکرام و مقتدانا الاعظم و سیدنا
الافخم مهر سپهر معرفت و مجد جهان محبت استادی و من علیه فی کل حق استناد
از آنجا که در بین خود خوان احسان ائمه اطهار سلام الله علیهم میباشد عبارات
چندی باین نحو در شرح شریف خود بر زیارت جامعه کبیره ذکر فرموده که ترتیب
چون شرح آن عبارات مینمود باین حقایق و اسرار و اینکه هر جزوی از اجزاء
کلامش محتوی است آنچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه برخوردم

و در شرح ظاهر عبارت بود اختیم و همه جا رعایت جانب اختصار میفرمودم بفضل الله
مفت جزو که هر جزوی مشتمل است بر هشت ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر دو
کلمه صفحه و هر صفحه مشتمل است بر بیست و دو سطر و هر سطری مشتمل است بر
یک بیت و ده حرف نوشتم چون باین مقام رسیدم منکشف بر من حقیقه امر و آن و
باین خصوصیت برخوردم پاره کلمات بر مز اشاره ادا نمودم و لکن بشرحش بکو
شیدم و الا شرح همین فقرات بتنهائی یکجلد بایست بشود و از جهة عدم محل برداشتم
نمودم هر کس که خواهد که او را فی الجمله اطلاع حاصل شود طالب آن شرح بوده شرح
شرح این فقرات و انت علی عمل للزیادة لیکون ظاهرا ظاهرا و علی موبة عالا بواب
التوحید و الامثال بمقتضی النبوة و الولایة و الفعلات الظاهرة و الباطنة و المعانی
الکبیرة و الصغیرة ملاحظه نماید چه میبیند امور بزرگ اگر چشمی بیند یا گوشی بشنود
ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و الحمد لله رب العالمین چون این نوع مبین
باشد و عقل او را احسن از غیر شمارد پس باید مطلق حقسبحانه و تعالی بر این حمل
کنیم و الا مستلزم قبح و عجز و جهل باشد و از بین تقریری فهمی قول شاعر را
که گفته کل شیء فیه معنی کل شیء ففطن و اصرف الذهن الی کرة لا انتناهی
عددا فلطونها و حدة الواحد ظل و در این مقام شبهه جمعی از غافلان انعقاد ...
عارفین را بخواطر میرسد و که این بجهة استحکام بیان آن شبهه را ذکر نمود
معترض

معترض جوابش گشته تا مر ایای قلوب از زنگ شبهه صافی گشته صورت حقیقه را
این مدعا در آنجا انطباع و ارتسام بر نهد آن این است که این دلیل در وقتی جاری
است که حقتعالی جبر کرده باشد خلق را تا هر چیزی منطوی کرداند چون در این وقت
یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا راد لقضائه و لا مانع لحکمه و اما هر گاه خلق کند
خلق را بمقتضای قابلیت چنانکه ثابت کردی چگونه جاری خواهد شد این
دلیل چه بعضی از موجودات بجهة ضعف قابلیات خود متحمل نتوانند شد و
و الا تساوی قابلیات لازم آید و آن باطل است بالبدیهة چنانکه از تتبع
احوال الموجود ظاهر شود چه نمیتوان گفت که آنچه در تمام عالم است در ذره
است مثلا و جبر باطل و تساوی قابلیات نیز بدیهی البطلان پس صحیح نخواهد
بود این انطوی جواب گوئیم که ما قایل نشیم تساوی تطابق و اتی و انطوا اینکه
گوئیم منطوی است در هر چیزی بحسب آن چیز و فراخور استعدادش مثلا در عالم
کبیر عرش فلک محدد الجهات است که محیط بکل عالم است که در و نسبت فوق
و تحت یمین و شمال خلف و قدام باو معلوم شود و قبلا از او چیزی نباشد
جز صرف علم امام در انسان عرش قلب است نه آن فلک محیط و در صال در
عالم کبیر ظاهر است و در انسان موی بدن او است و چشمهای مختلفه که در
عالم کبیر است که بعضی شور اند و بعضی تلخ اند و بعضی بی مزه اند و بعضی متعفن اند

در انسان نیز هست چشمهٔ شور و آب چشمش باشد و چشمهٔ تلخ گوش و چشمه
بی‌مزه آب دهن و چشمه منعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشد و در انسان
خون باشد که در عروق و اعضا چون جریان دارد و در عالم سال سیصد و شصت
و شش روز باشد و در انسان سیصد و شصت و شش رگ و در عالم
ایام هفته هفت باشد و در انسان نیز هفت قوه باشد که آن عقل و نفس و حواس
پنجگانه است از ظاهر و باطن الحاصل آنچه در تمام عالم است در انسان و غیر انسان
هست ولیکن در هر چیزی بحسب قابلیت و فراخور استعداد آن است مثلا در
عالم طبایع اربع است و آن حرارت و یبوست که در عالم کره آتش است و حرارت و رطوبت
است که در عالم کره هواست و برودت و رطوبت است که آن کره آب است و
و برودت و یبوست است که آن کره ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما
در انسان که آدم است صفرا باشد و در ملائکه جبرئیل باشد و در ریاح ریح دبور باشد
و در طیور طاوس باشد و در افلاک فلک شمس باشد و در معادن یاقوت باشد
و در انوار نور احمر باشد و در مجردات طبیعه باشد و در کیمیا اکسیر و کبریت باشد
و کره هوا در انسان کبد باشد و در ملائکه اسرافیل و در ریاح ریح و در طیور
دیک که خروس است و در افلاک فلک مشتری و در معادن ذهب که طلا است
و در انوار نور اصفر و در مجردات نفس و در الوان صفرت و کره آب در انسان

ماده

ماده بلغم باشد و در ملائکه میکائیل و در ریاح ریح صبا و در طیور
حمامه که کبوتر است و در افلاک فلک قمر و در معادن فضه که نقره است و در
انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا ملح غربی که آبی است
اشبه اشیا بزیبق از جهت رنگ و غلظت و زیبق و کره خاک در انسان مره
سودا باشد و در ملائکه عزرائیل و در ریاح ریح شمال و در طیور غراب و
در افلاک ظاهر فلک زحل و در معادن سرب و در انوار نور اسود که صوفیه
گویند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدس
پس ظاهر شود از این مثال که انطوای کل شیء در بطون کل شیء است
بلکه در هر چیزی بحسب اوست چنانکه دانستی پس جبر لازم نیاید
چه جبر آنست که عطا کنی چیزی را بکسی که از سنخ و طور او نباشد و خارج
از حیز قبول او باشد مثل اینکه عطا کنی فلک محدد الجهات را با آن وسعت
و عظمت بانسان باین صغر و این جبر است و محال است که انسان
او را قبول کند اما هرگاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول کند و مشتمل
باشد بر خواص فلک محدد که آن قلب است مثلا قبول کند و جبر
نباشد چه هر چیزی طالب کمال باشد و همچنین فلک کرسی با آن کثرت
ثوابت و کواکب انسان متحمل آن نشود اما امثال او را که صدر است
قبول کند چه صدر در ادراک کثرت صور باشد و مستمد از قلب نیز هست
چنانکه کرسی مستمد از عرش است و همچنین فلک زحل در انسان عقل
او است که مقرش دماغ است و فلک مشتری علم او است و فلک مریخ
وهم او است و فلک شمس وجود جسمانی او است و فلک زهره خیال

او است و فلک عطارد فکر او است و فلک قمر حیات او است و امثال اینها پس
اگر کسی چیزی نفهمد در یک ماده بداند که در جمیع مواد چنین است و لکن پاره از آن کامل فهم
و پارها از آن نمی فهمیم آنچه در عالم غیب باشد مثل آنکه در عالم شهادت نظر کنیم و از آن استدلال
بامر غیب نمائیم و از اینجاست کلام سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام که فرموده
دواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر وتزعم انك جرم صغير
وفيك انطوى العالم الاكبر یعنی دوای درد جهل تو پیش تو است و در تو است تو نمی فهمی
یعنی خود را نفهم و نشناس که کل وجود از غیب و شهادت و بسیط و مرکب و مجرد و مادی
و عالی و سافل و لطیف و کثیف و شریف و وضیع و قوی و ضعیف و ظالم و عادل
و صالح و طالح و کافر و مؤمن و اجنه و ملائکه و عقل و جهل و علیین و سجین و سموات سبع
و ارضین سبع و اراضی سبعه و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام
او ادنی و معرفه و انکار و بیان و شک و علم و جهل و ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین و احوال
عالم از قبیل قیومیت عالی بر سافل و احاطه عالی بر سافل و قوام سافل بعالی بقیام صدوری
مثل قیام شعاع بشخص و قیام تحققی مثل قیام سکونات بشخص باد و قیام ظهور مثل
قیام ظهور شخص بجلالش و افعالش و قیام عروض مثل قیام اعراض بشخص از الوان
و غیرش و کیفیت ارتباط عوالم با هم و کیفیت التقاء عالم غیب و شهادت و کیفیت
صدور کثرات از واحد من جمیع الجهات و کیفیت خلق و ایجاد و آجال و ارزاق و
کیفیت بداء و وقوع محو و اثبات و معرفه ارکان اربعه شیء از مشیت و اراده و قدر
و قضا و امضاء و کیفیت ترکیب لفظ و معنی کل ممکن زوج ترکیبی و کیفیت علم و قدرت
و حیات و اراده و سمع و بصر و ادراک و کیفیت معرفه الله تعالی بمعرفه نار در حقیقه
و معرفه صفات و افعال و معرفه صفات محدثه و صفات قدیمه و صفات

ذاتیه

ذاتیه و صفات فعلیه و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفه علم علم و جهل جهل
و معرفه علم بجهل و جهل بعلم و غیر ذلک از امور می فهمد و کل اینها در انسان هست باتم تفصیل و اکمل
بیان با اجمال و التفصیل چنین مرتبه بیان نیست حتی بانسان دیده ما را ان الله تعالی
از فضل و کرم خود بینا کند تا نظر در عوالم انفس کنیم و آنچه ما را باو خوانده اجابت نمائیم
پس دوای جمیع امراض جهل در انسان است از اینجهة آنحضرت فرموده لیس العلم
في السماء فينزل اليكم ولا في الارض فيصعد اليكم بل هو مكنون فيكم مجهول
في قلوبكم تخلقوا باخلاق الروحانيين يظهر لكم یعنی علم در آسمان نیست تا
بشما فرود آید و در زمین نیست تا بجانب شما بالا آید بلکه پنهان است در شما
و مخفی در دلهای شما متخلق شوید باخلاق روحانیین تا برای شما ظاهر شود آنکه هیچکس
بالاتر از ذات خود نفهمد و هیچ کس حروف نفس خود مطالعه کند پس بفهم این معنی را
عزیز من و فهمک الله تعالی که این کبریت احمر است و از مکنونات علم و مخزونات سر
سر است هرگاه تعجیل سفر نمیداشتم شرح ذره از این مذکورات را در رشته تحریر می
کشیدم تا بر ناس ظاهر گردد که حق تعالی را در عالم اسراری که مطلع گرداننده است
حق تعالی بر آن بعض از خواص خود را   بدانکه مؤثر و فاعل در سراج با صوات اشعه
نار است که غیب است و آن و این شعله فعل آن نار است که باین احداث کرده
این اشعه را پس سراج را که عبارت از این اشعه باشد تنزل و تجلی و تحقق نباشد
مگر بفعل آتش که ظاهر است در این شعله پس نار بواسطه دهن اول چیزیکه احداث
کرده این شعله است پس احداث نموده بواسطه این شعله آتش را پس اشعه استمداد
از این شعله میکنند زیرا که آتش جمیع ما یحتاج اشعه را در نزد شعله ودیعه گذاشته و امر کرده
او را که بقدر معلوم امداد کند اهل اشعه را و عطا کند نور بهر یک از مستحقین بحسب مرتبه

و خطابان از وجود پس شعله وجه و باب نار باشند که اشعه بواسطه او
توجه بآتش میکنند و ازو مدد میجویند چه اگر شعله نبودی هیچیک از اشعه را وجود
نبودی پس نار را باین گونه ظهور نبودی پس نار کنجی بود پنهان چون خواست
که شناخته شود دوست داشت که ظاهر شود بآثار ظاهر کرد فعل خود را در قابلیت
دهن پس سراج وهاج موجود گشت پس امر کرد او را باقبال بسوی اشعه واحد
آتش بنهجی که امر کرد بطوریکه اشعه قابل آنند پس امر کرد او را بعد از اتمام اعطای
اشعه بادبار را از اشعه و اقبال بسوی خود و محو موهوم بصحو معلوم و امر
کرد اشعه را بتوحید خود دادن و برسالت شعله ثانیا و امر کرد ایشان را که شما
هرگز بمن نمیرسید مگر از این باب که عبارت شعله باشد پس اشعه اسمای
نار اند و اسم اعظم آن شعله باشد که باب فیض و هیچ مددی از نار با اشعه
نمیرسد الا از شعله پس هر که اشعه نار را بواسطه شعله خوانند البته مستجاب
شود و پس شعله بمنزله بیت نار است که گرمی داشته است او را پیشی نگیرد
آتش ... در هیچ امر و اله هلاک گرداند چون تندی برای ذات نیست بدل
آتش باجر آتش عمل میکنند در امداد اشعه و مدد ظل و امثال چون این را دانستی
بدانکه وجود بر این قیاس است حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور پس نار غیب
در سراج مثال از برای مشیة الله است و دهن مثال از برای قابلیت نبوی
صلی الله علیه و آله که حقتعالی از آن خبر داده یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه
نار یعنی نزدیک است که قابلیت محمد صلی الله علیه و آله ظاهر و موجود شود و اگر
چه نرسد باو آتش مشیة و این اشاره بشدت نورانیت و صفا و قابلیت

است چنانکه گویند نوطا سعید از آنکه مهیا بجهة اشتعال است نزدیک است که قبل
از وصول آتش مشتعل شود و شعله حاصله از وقوع آتش بر دهن مثال از برای
عقل اول است که عقل محمدی ص گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح کلی
گویند و آن عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصطلاح و عقیده خود اسمی بر آن
گذاشتند و مرجع اسم یکی است و ملکرین در کتاب الجبر الاسامی که بحسب استوار
اصطلاحات ایشان مطلع شدم ذکر نمودم با وجه مناسبت هر کس را رغبت اطلاع
باشد او را طلب نماید و عقل محمد صلی الله و آله و سلم و چهارده نفر از اولاد و اطهارش واحد است
که مشتعل شده بر سبیل تناوب و آنرا در لسان شرع روح القدس و ملک
مؤید و ملک مسدد و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایره وجود گذاشت
نور محمد صلی الله و آله و سلم و اهل بیت طاهرینش باشد و این است معنی قول نبی ص اول ما
خلق الله نوری اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی پس آنحضرت اول
کسی بودند که قبول کردند تکلیف وجودی را که الست بربکم باشند و باین سبب
اول مخلوق شدند و این است معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که چون از وی پرسیدند
که بچه سبب ترا حقتعالی تفضیل داده بر کل خلایق فرمود بجهة آنکه من اول کسی بودم که
اجابت نمودم دعوت حقتعالی و تکلیف او بقبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام تکلیف
وجودی است چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی است پس آنحضرت و اهل بیت
طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقسام پنجگانه باشند که اقرار نمودند بتوحید
و رسالت و ولایت اول مرتبه قبل از آنکه موجودی لب بگشاید و ظلمت که در جهت انعکاس
نور سراج بهم میرسد مثال از برای اعدای آنحضرت و اهل بیتش میباشند که ظلمت
صرف میباشند بحیثیتی که هیچ نوری در ایشان نباشد پس ایشان بعکس و ضد ائمه

علیهم السلام باشند و ائمه چون بصورت انسانیه بلکه بحقیقت انسانیه مخلوق شدند پس اعدا بضد
آن بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس از ائمه علیهم السلام ایمان و تقوی و ورع و علم
و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف و عدل و راستی و صحت و خرد و نور و کل خیرات
باشد و در اعدا کفر و فسق و جهل و جبن و خیانت و بی مروتی و ظلم و ناراستی
و دروغ گوئی و باطل و ناحق و کل شر و جمیع شرور باشد پس هر خیری که در کسی از
مخلوقات بینی از ائمه و هر شری از هر نوع که باشد که در هر کس که بینی از اعدا و این
معنی در سراج واضح است چرا که هر نوریکه در اشعه محسوس و ملموس ... هر چند بقدر
سر سوزنی باشد از شعله باشد و آن ظلمت هر قدر که باشد هر چند که بقدر سر
سوزنی باشد از آن ظل باشد پس چون معصیت در شیعیان بینی بدانکه از فرع
اعدا است که باعتبار مصاحبت و مناسبت کسب کرده اند و این را در احادیث
طین گویند و باعدا رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل خیر که در منافقین و کفار
مشاهده کنی بدانکه از فرع امام علیهم السلام است چنانکه بیان کردیم و در سراج این
اعدا از قسم دوم از اقسام پنجگانه مذکوره میباشند که منکر بوده اند قلبا
و لسانا کم لکنه چنانکه ذکر نمودیم و اشعه قریبه و نورانیه مثال برای شیعیان
و مؤمنان است که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف وجودی نمودند
بشرایط مقرره مذکوره و در اشعه که بعید باشند کمال بعد که کمال اختلاط بظلمت
دارند بحیثیتی که نزدیک است که نور در آنجا محسوس نگردد مثال برای اصحاب
شمال است که تابع آن منافقان گشته انکار نمودند پس ایشان مخلوقند بصورت
شیطانیه که کل معاصی و قبایح باشد لکن بتبعیت آن اعداء لعنهم الله و اشعه متوسطه
مثال از برای جهال شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نباشند تا وقت

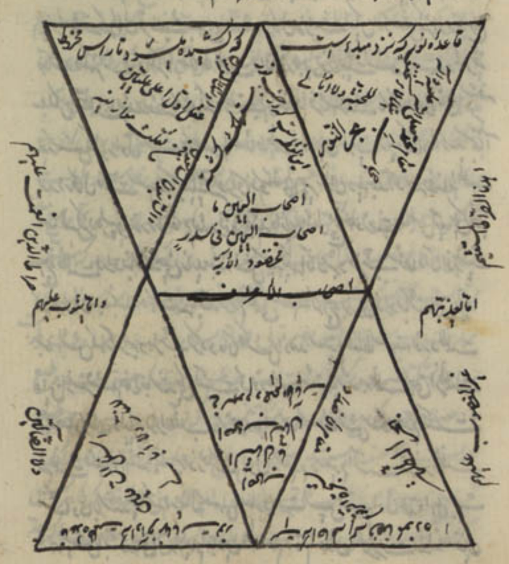
که محکوم شوند باعتبار میل بهر سمت که باشند یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت
و تفصیل این مطلب در مبحث معاد ان شاء الله تعالی بیان خواهد شد بدانکه
هیچیک از اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی و وجودی و تحققی نیست مگر بسراج
چه اگر سراج نبودی هیچیک از اشعه را وجودی نبودی چنانکه ظاهر است و همچنین
ظل را تحققی و ثباتی نیست مگر بسراج چه بدیهی است که قبل اشتعال سراج نه
ظل وجود داشته نه نور و اشعه پس چنانکه بوجود سراج هر دو قسم موجود شدند همچنین
بقای ایشان بدون مدد نیست چه اگر از سراج آناً فآناً مدد بایشان نرسد تمامی فانی
گردند پس سراج هم مدد میدهد نور را از باطن و جهت وفاق و توفیق و دانستی
که سراج که عبارت از این شعله است وجه و باب نار است برای او فی نفسه تحققی
نباشد پس بزبان نار عمل کند پس سراج بابی باشد که باطنش وجه موافقش
برحمت است و ظاهر و جهة مخالفش عذاب پس باول امداد اشعه کند و بدوم
امداد ظلمه نماید چنین دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود را و دانستی سابقاً
که سراج مثال برای امام است علیه السلام و ظلمه مثال از برای اعدای ایشان و اشعه
مثال بجهة شیعیان ایشان پس بدان که اعدا نیز از ایشان علیهم السلام استمداد
میجویند بلسان خود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال و مقال خود
پس مدد میدهد اعدا را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت چنانکه طلب میکنند
مثل آنکه مدد میدهد سراج ظل را بظلمت و مدد میدهد احباء را بنور و ایمان و اسلام
پس امام علیه السلام بابی باشد که در باطن و جهت موافقش رحمت است و در ظاهر
و جهت مخالفش عذاب از آنچه حقتعالی فرموده فضرب بینهم بسور له
باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس سور در باطن بتفسیر رسول الله

صلی الله و آله باشد و باطنش علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش صلوات
علیهم اجمعین چنانکه رسول صم فرموده انا مدینة العلم و علی بابها یعنی مدینه علم و علی در
آن شهر است هر کس که داخل شهر خواهد باید از در در آید و آن حضرت رحمت
است بجهت شیعیان و لیکن اقرار بولایتش نمودند و غضب و نقمت است بجهت
کفار از این جهت قسیم جنت و نار باشد یعنی هر کس که قبول ولایت آنحضرت نمود
در جنت باشد و هر کس که مخالفت کرد در نار و همچنین در موضع دیگر فرموده و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرود فرستادیم
ما از قرآن و آن رسول الله صلی الله علیه و آله در تفسیر باطن آیه و آن اشاره بسوی علی
بن ابی طالب است امیر المؤمنین ع در تفسیر ظاهر ظاهر که این صفت دارد و آن آب
شفا و رحمت است از برای مؤمنین و عذاب و نقمت است برای کافرین
و از این جهت در احادیث ائمه علیهم السلام وارد شده است که زحل سعد اکبر است
و کوکب امیر المؤمنین ع باتفاق اهل نجوم که آن نحس است و همچنین مریخ و جمیع منازل
قولهم را اهل صناعت که اصحاب کیمیا باشند نمودند و گفتند که حدید که متعلق
بمریخ است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و بذهب اشاره بسوی
حرارت و یبوست می‌کنند بنا بر قولی و بفضه اشاره بسوی برودت و رطوبت
مینمایند و سنگینی نیست که دوم رحمت است چه طبع ماء است که حیوة است و طبع
باد صبا است که روح افزا است و سنگینی نیست که اول عذاب است چه طبع
نار است و آن عنف است و شدت و طبع باد دبور که قوم لوط با آن هلاک
گشتند پس زحل مریخ کوکب علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام که ظاهرش
نحس است بر اعدا باطنش رحمت است برای احبا پس بفهم این مطلب را که احد

از نسبت

از نسبت و اوقف از شعر می‌باشد   هیچ نوری که در خارج موجود است بی
ظلمت نباشد و لکن مراتب ظلمت متفاوت باشد مثلا نور هر چه نزدیک بمبدء
نور است در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیلی بقدر سر سوزنی و هر چه دورتر می‌شود
ظلمت زیاد می‌شود پس در نزدیک مبدء نور ظلمت بقدر نقطه باشد و هر چه دورتر شود
زیاد و گشاده‌تر کشیده می‌شود و نور کم میگردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمت تمام آن
فضا را احاطه کرده باشد چنانکه در سراج حقیقة این مسئله معلوم می‌گردد چه هر یک
نور را شعله که کمال قرب بسراج دارند در کمال نورانیت‌اند و لیکن نورش کمتر از نور سراج
باشد و کمتر نشود مگر باختلاط ظلمت و آن نور با هو نور که نزدیک اوست و همچنین
و لکن آن ظلمت بقدر نقطه باشد که در جنب آن نور در استهلاک باشد و جزو ثانی از آن اشعه
نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمین طریق زیاد می‌شود تا رسد بجائی که
نور در کمال قلت است بحیثیتی که در آن روشنائی چیزی نتوان دید چه آنجا هم فضا را ظلمت
احاطه کرده پس نور در آن مقام بقدر نقطه باشد و از این مثال پنج صورت حاصل آید یکی نوری که
هیچ ظلمت در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش بجهتی که آثار بر او مترتب شود و آن نور بسیط است
که کمال قرب بمبدء داشته باشد دوم ظلمتی است که هیچ نوری در او نباشد یعنی زاید
بر ذاتش که آثار بر او مترتب گردد و آن عکس اول است سیوم مختلط است نور و ظلمت
و این از سه قسم خالی نباشد یکی آنست که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از ظلمت
آثار صادر شود و لیکن نور اغلب باشد و باعث استهلاکش شود دوم آنست
که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعکس اول از سیوم و سیوم آنست که نور و ظلمت
متساوی باشند چنانکه در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل بیت
طاهرینش باشند صلی الله علیهم اجمعین و قسم دوم اعدای آنحضرت اند از منافقین

و ملحدین و مشرکین و قسم سیوم شیعه ائمه اند صلی الله علیهم اجمعین چه در
ایشان هر چند ظلمت که معصیت باشد هست و لکن نور ولایت مضمحل کرده آنرا
باین سبب است که داخل جهنم نشوند و قسم چهارم اصحاب شمال اند که تابعان اعدا اند
و قسم پنجم اصحاب اعراف اذا ما یعذبهم و اما یتوب علیهم ان الله هو التواب الرحیم
پس از این ترتیب دو شکل مخروط حاصل شود متوازی الساقین که راس هر یک در نزد
قاعده دیگر باشد باین صورت که در صفحه است



هر چیز را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقت او که مجرد است
از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و عقلیه دوم مرتبه عقل است که مجرد است از صورت
جسمیه و مثالیه و نفسیه و در این اشیا را امتیاز جزئی بالمعنی باشد سیوم مرتبه نفس است
که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و در این مرتبه امتیاز میان اشیا پدید آید خلاف
از یکدیگر بحسب صورت جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد یکی مجرد از ماده جسمیه
که اصلا و قطعا احتیاج بماده جسمانیه ندارد و دوم مقارن بماده است که تحققش در خارج
نیابد مگر بمقارنت ماده مثال این مراتب سه گانه حروف کتابت باشد چه از برای
این کتابت ذات حقیقی است که مجرد از کل صورت است از معنویه و صوریه و آن
صمغ و دوده است قبل از ترکیب و چون ترکیب شد مثال برای عقل است که صورت
معنویه از او پیدا و در ظاهر صورت یک حرف است چه حرکتی که در دوات می‌باشد
یک حرف بیش نباشد و در آن اسامی و اموری که کتابت میشود بحسب ظاهر
وجود ندارد اما بحسب معنی و حقیقت وجود دارد و چون در لوح مکتوب و منبسط
گشت اسم زید از اسم عمرو و اسم خالد از اسم ولید مثلا جدا شود مثال از
برای نفس است که در آن مرتبه آن صور معنویه معینه در عقل از هم امتیاز یابد و در
ظاهر جدا شود و میانه عقل و نفس برزخی است که در ابهام بجهة عقل نسبت و در تمیز
صورت نفس و مثالش در ترکیب شروع نوشتن در کتابت قبل از اتمام حرف اول
صورت و اگر او روح گویند پس عقل معنی باشد که مجرد از کل صورت است مگر
معنویه و روح رقیقه باشد که مبدأ صورت است و نفس صورت باشد و این
جمله مجردات باشند پس توانی گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول و عالم ارواح
و عالم نفوس و توانی گفتن که دو عالمند برزخ را یکی از اقسام دیگری چنانکه در

وایں دو عقل و جهان است دو دانستی باشد اگر حق‌تعالی جبر نکرده خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد
بحسب اقتضای قابلیت و تکلیف کرد ایشان را به تکلیف وجودی پس تکلیف
اول در عالم عقول باشد و آن ذر اول باشد که در آن عالم خلایق بحسب ظاهر متساوی
النسبه باشند اما مختلف شدند بحسب معنی و از این جهت حق‌تعالی فرموده کان الناس
امة واحدة یعنی محکوم بحکم ظاهری و صوری سعادت و شقاوت نمودند و چند
سعید از شقی باجابت و انکار چنانکه ذکر شد ممتاز شدند مثل مداد مرکب و
تکلیف دوم در عالم ارواح باشد بر طریق این ابتدا حکم باشد و آن را ذر ثانی گویند
و تکلیف سوم در عالم نفوس باشد و آثار عالم الملک نیز گویند و در اینجا محکوم
بحکم می‌شوند و بصورت مقطر ظاهری خارجی گردند و کامل شوند در اینجا عالم شقی و
سعید جنت و نار را از اسم امتیاز یابند و توانی گفتن که عالم نفوس ذر ثانی
است و عالم اجسام ذر ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس ذر اول و عالم اجسام
ذر ثانی و توانی گفتن که ذرات الا غیر النهایه باشند پس در مرتبه ذات سعادت
و شقاوت در نزد حق معلوم و در شهود اول در نزد خود و در ذر ثانی ذر
نفوس در نزد غیر و این است صورت آنچه ذکر کردیم معلوم شد و بدانکه نفس
مستمد از روح باشد و روح مستمد عقل و عقل مستمد از فعل و فعل مستمد از
حق و مستمد مثه محیط بر مستمد باشد که دور زنند بر قطب خود که عالی
باشد بر این قیاس که در صفحه یمین است

قاعدة النور
صراط الذین انعمت علیهم التعین الثانی مقام قاب قوسین
التعین الثالث
مقام او ادنی برزخ البرازخ
مالک یوم
الدین

بدانکه موجودات کلاً در ذر نفوس که ذر ثانی است بیک اعتبار و اول است بیک
اعتبار و سوم است باعتبار دیگر که سوم موجود است بهمین دستور از یک
مقامی باختیار خود اختیار نمودند و بصورتی متصور گشتند پس حق‌تعالی باز بجهت اکمال
نعمت بر بعض و اتمام حجت بر اکثر ایشان را در عالم اجسام و شهادت فرستاد و انزال
کتب و ارسال رسل فرمود و لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و لیمیز الخبیث
من الطیب و لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و قبول و انکار

در عالم اجسام طبیعت قبول و انکار در عالم نفوس که ذرات ظاهر شد چنانکه حق‌تعالی از آن
خبر داده که فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که تکذیب
نموده اند او را در عالم ذر پیش از این عالم اجسام و شهادت و ثمره تکلیف در این عالم
اظهار آنچه مکنون داشته در ضمایر ناس باشد و استنطاق طبایع ایشان تا ایشان
محل انکار نماید و انکار کنند اعضا و جوارح او برای شهادت دهند چنانکه در حدیث
وارد است که در قیامت جمعی انکار خواهند کرد معاصی را که مرتکب شده اند پس حق
تعالی مهر گذارد بر زبانهای ایشان و تکلم دستها و پاها و چشمها و گوشها بر کلی آنچه
مرتکب شده اند از معاصی صغیره و کبیره چنانکه حق‌تعالی از آن خبر داده که الیوم نختم علی
افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی در روز قیامت
مهر خواهیم نمود دهنهای ایشان را و گفتگو کنند دستهای ایشان و پاهای ایشان
بآنچه عمل نموده اند از معاصی پس هرگاه تکلیف تمام شد در این عالم اتمام حجت
بر کفار تمام شد و سخن در این مقام طویل الذیل است از خوف اعنان قلم باتفصیل سفر
حکمی نگردد بهمین قدر اختصار میکنیم ولیکن در این مختصر تمام امر را مندرج نموده ام
هر کس را که معرفت باشد خواهد فهمید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین
بدانکه ممکن فقیر است و محتاج بجهتیکه هیچ چیز را مالک نیست و هیچ کار مستقلا از او
سر نزند نیست مگر او را سؤال و طلب چنانکه حق‌تعالی فرموده یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر یعنی ای گروه
مردمان شما کلا فقرا و محتاجانید بسوی حق‌تعالی و او مستغنی است از کل و او است
که زنده میکند مردگان را و او است بهمه چیزها قادر و توانا است و فرموده باین سبب
ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا تا مستجاب کنم دعای شما را و دانستی

که دعا بر دو قسم است بلسان استعداد و دعا بقابلیت بلسان مقال پس
بهر یک از این دو جنس دعوت کند حق را مستجاب کند برای ایشان و هر چه طلب کنند از
کرم وجود خود عطا می‌فرماید چنانکه فرموده امن یجیب المضطر اذا دعاه و این دعوت
دعوت قابلیت باشد پس حق سبحانه و تعالی عطیه میدهد بنحو سؤال آن سائل
بلسان قابلیت هرگاه خیر است و هرگاه شر است شر پس جمیع افاعیل عبد را
حق سبحانه و تعالی خلق کرده بطلب عبد و سؤال او چه ما تاب لکم که نسبت
سابق حق‌تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و مع ذلک ترجیح بلا مرجح نمیدهد بالنسبه
بمقبولات تام مرجح بحسب مقتضی ذات آن باعث شد پس حق‌تعالی خالق
کل شیء باشد از خیر و شر چنانکه فرموده ارونی ما ذا خلقوا من الارض و فرموده قل الله
خالق کل شیء فاعبدوه و هو علی صراط مستقیم یعنی بگوای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بمردمان که حق‌تعالی است که هر چیز را خلق کرده است و هیچ چیز مشیت او را سبقت
نگرفته است پس بپرستید او را و عبادت او کنند که براه راست است یعنی بحکمت
و نظم طبیعی ایجاد می‌نماید هر چیزی را در موضعش میگذارد پس کج را کج کند بکجی کج
و راست را راست کند براستی راست پس هرگاه کج را راست نماید بر صراط
مستقیم نباشد مثالش کتابت باشد چه کاتب باید جیم را کج نویسد و الف را
راست هرگاه هر دو را راست نویسد غلط باشد تصدیق این تاویل قوله تعالی
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط
ربک مستقیما قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون یعنی حق‌تعالی هر کس را که خواهد نورانی
و روشن گرداند دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام تا مطمئن گردد

دلش را ایمان چه انشراح سینه مقدم بر اطمینان قلب است چه صدد وعاء
اوست و هرکسی را خواهد که گمراه کند بکفر او را هشتی و طلبش گمراهی را سینه
اش را تنگ نماید که هیچ نه بیند و نفهمد چنانکه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا
یؤمنون الا قلیلا یعنی حقتعالی مهر گذاشت بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینی که انکار
نمودند پس ایمان نیاوردند مردمان مگر کمی اندک بعد در آیه سابقه فرموده
که حقتعالی این طور قرار میدهد رجس و معاصی را برای کسانیکه ایمان نمی آورند و این است
راه راست که بر آن میرود کار تو است یعنی انشراح صدر بر آن مسلمان و
و انطباع قلب بر آن منافقان پس فرمود که بتحقیق در راستی کرده تفصیل و ادام
آیات و علامات قدرت و حکمت خود را برای گروهی که می فهمند و آنچه بر ایشان
گذشته است یاد می آورند پس ایمان و کفر و طاعت و معصیت را حقتعالی خلق
میکند و لکن بطلب عبد و سئوال او چه بنده پیش سعی و سبقت نکرد مشیت
اش را و حق سبحانه مغلوب نگردد که واقع شود در ملکش چیزیرا که نخواسته
باشد مثل آنچه حضرت امام رضا روحی فداه علیه السلام میفرمایند ان الله لم یطع
باکراه و لم یعص بغلبة و هو المالک لما ملکهم و القادر علی ما اقدرهم و حقتعالی
فرموده ام حسب الذین یجترحون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون
چه بنده فقیر است و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالک نیست بلکه وجود ندارد
مگر بمدد و عطیه از حقیقی نزد تعالی و الا فانی و باطل و مضمحل خواهد شد و دانستی
سابقاً از تمثیل سراج که قوام اظله و اشعه کلا بید قدرت سراج است
و بقای بر آن هیچیک بی مدد سراج صورت نبندد پس هیچ نور را با آنچه
که قابل است از ظلمت و کدورت و چنین فعل حقتعالی نسبت به بنده کاشفی

تاریک

پس کافر را بکفر و تخلیه و خذلان میدهد و مؤمن را بطاعت و توفیق و ایمان امداد میکند
پس خالق خیر و شر و ایمان و کفر و معصیت و طاعت حقتعالی باشد و لیکن معصیت
اولویه به بنده دارد و طاعت اولویه بحقتعالی از این جهة طاعات در مثال شجره
طیبه باشد که بیخش محکم و ثابت باشد و شاخ و بالش در آسمانها بالا رفته باشد
و معصیت شجره خبیثه بی نبات و قرار که بالای زمین روییده باشد که زود برطرف
شود چنانکه حقتعالی از آن خبر داده و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و
فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال
للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق
الارض ما لها من قرار مثالش در سراج اشعه و اظله باشد و شعاع شجره طیبه است
طیبه که اصلش ثابت و محکم است بسبب استنادش بشعله سراج و تابعیش
و جهت موافقتش و اظله شجره خبیثه است خبیثه بجهة عدم استنادش بسراج استناد
موافقت و متابعت اگرچه مستند است باو در جهة صدور و مستمد است از او در هر
دقیقه و هر آن پس سراج در این مقام مثال بر آن فاعل و موجد و مؤثر باشد و اشعه مثال برای
طاعات و افعال حسنه و اظله مثال بر آن معاصی و افعال قبیحه و جسم کثیف از قبیل جدار
و امثالش که سبب ظهور نور و انعکاس ظل است مثال بر آن شخص مطیع و عاصی
باشد پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویه دارم بنور از تو و احقم از آن از تو چرا که
از من است ابتدایش از من است و عودش بسوی من هرچند تو از مظلمت است در
ظهور این عطیه و انتساب این رحمت و در قبول این نعمت و تو اولویت داری
بظل از من چه ظل و علل و سؤال تو است طلب نمودن از من ظلمت را و من از تو منع نکردم
و الا اجبار لازم که نور را از تو منع کنم و لازم میاید که تو را منع کنم بر قبول نور و این شأن حکیم

نباشد هرچند مراد خلقت است و ایجاد و احداث آن چه بر این تو شأنی داری در استقلال
نیست و من خلق لکم او را چون از من سؤال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را
کلا سراج احداث کرده و مؤثری نیست در آن عالم جز سراج چه اگر سراج تخلیه
بکند هیچ از نور و ظلمت باقی نخواهد ماند آیا نمی بینی که چون سراج را بر دارند هیچ از ظل
و نور باقی نمی ماند و جایز است که بگویی بلکه واجب است که ظل و ظلمت از سراج
نیست اگرچه سراج است و نور سراج است و از سراج است و از اینجا نفی
قوله تعالی و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة
یقولوا هذه من عندک و اثبات قوله تعالی قل کل من عند الله فمال هؤلاء
القوم لا یکادون یفقهون حدیثا و جمع کن میان این کلام از تقریر سابق و میانه
قوله تعالی در مابعد این آیه ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من
سیئة فمن نفسک و ملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی در حدیث قدسی
یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی
و از مثال سابق بنهج محرر متقرر بیان کل این مراتب ظاهر میشود و از اینکه بر منزلة
بین المنزلتین و ارباب الامرین از مکنونات علم و مخزونات سر است و احدی
جز ائمه هدی سلام الله علیهم و بعض از خصیص شیعه ایشان اطلاع بر آن نمی باشد لهذا
لب از آن بستیم و کلام در آن بر فرد اشاره ادا نمودیم تا عالم از آن منتفع گشته و
جاهل از تنگ دار تیاب رهیده و متوسطین در عالم قشر و ظاهر بمطلوب خود
رسیده چه کلام در آن علی الحقیقه منهی عنه میباشد تعالی قیل و مستخبر عن سر لیلی
اجبته بعمیاء من لیلی بلا تعیین یقولون خبرنا فانت امینها و ما انا
ان خبرتهم بامین لکن در کتاب کبیر و رساله ارشادیه بقدر وسع و طاقت

استغفار این مطلب مفهوم بنظری که سبحان الظاهر بخفائه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
هرگاه جدار را توبیخ و سرزنش کنی باین ظل که لازم افتاده است و عذاب
کنی او را بانواع عذاب نتواند بگوید که این از من نیست سراج لازم من کرده است مرا
و رای تقصیری نیست چرا که این سخن گوید و این امر را انکار نماید همه موجودات تکذیب
او کنند بلکه عذاب بر او مضاعف کرده اند چه اگر کسی داند که ظل آن از سراج نیست چه
سراج نور بحت خیر را است و ظلم نکنند چه شأن قیوم و حکیم ظلم نیست چنانکه قبلا ثابت نمودیم
و هرگاه مدح نماید او را باعتبار نوری که در او است و احسان کنی در حق او لطال احسان بر جا است
لکن جدار را است که گوید که من قابل مدح و احسان نیستم مر آن نور بلکه حمد و ثنا مر سراج را
که این عطیه را از فضل و کرم خود احسان نموده چه من سؤال این احسان نمودم تا سؤالی بر آن او
جواب است و واجب نبود بر وی که اجابت نماید لکن فضل و کرم و احسان او را بر آن
وا داشت و از این بیان بفهم معنی قول امام علیه السلام که و من وجد خیرا فلیحمد الله
و من وجد شرا فلا یلومن الا نفسه از همه راست لوشئتم تو اگر راست بخوانی جرم
لیلام نباشد تو که سلطانی نداشتی چون دانستی که بر آن هیچ چیز تفوقی و وجودی
نباشد مگر بحق سبحانه در همه مراتب پس بدانکه هیچ چیز نیز بخشی و وجود در هیچ مکانی از
امکنه و زمانی از ازمنه و طرفی از ظروف ذهنیه یا خارجیه ندارد مگر بمشیت و ارادت
الهی چرا که امری واقع نشود بدون مشیت و اراده الهیه لازم آید که آن شخص در آن
فعل مستقل باشد پس الهی خواهد بود من دون الله و این کفر است و زندقه عاقل را بر آن
نقوه گمان نه باید هرچند بسیار از علما از فحوای کلام ایشان این معنی لازم آید لکن من حیث
لا یشعرون و هو قوله علیه السلام فیکفرون من حیث لا یشعرون و بدان از کسی
پنج مرتبه باشد که هر یک مترتب بر دیگر است اول مرتبه وجود اول است و اول

نهایتی اما از مرتبه علم بمرتبه عالی داو را در احادیث لوح و ذکر اول نیز گویند و حتم مرتبه ایست
است که او را مرتبه عالی گویند و آن نهایتی است که حرکت از وجود است بتعیین خاص و
تشخص اوست بتشخیص مخصوص و او را در احادیث عزیمه علی ما شاء گویند چه باعث
وجود متشخص و متعین مقابل ارشاد و محل عبارت کرده بلکه مستثنی با دست سیم
مرتبه حدود در بهیات و بهیات و مقادیر اعمال و افعال و اقوال و آجال و ارزاق
و سعادت و شقاوت و اجل و کتاب و اذن باشد و این معنی فرا از مرتبه ثانیه
مترتب بر او باشد چه شیء تا تمام نگردد و تحقق نپذیرد و این لوازم بر اشیاء نخواهد بعا
و این را لوازم ماهیت نیز گویند و از آن در احادیث بهندسه ایجاد تعبیر کنند چهارم
مرتبه اتمام ما قدر است و ترتیب اوست بر هیئت مقرره و از آن در آیات و احادیث
بمرتبه ترکیب تعبیر کنند چنانکه حق تعالی فرموده الذی خلقک فسویک فعدلک
فی ای صورة ما شاء رکبک اول چه مرتبه خلق اشاره است بسوی مرتبه اولی باشد
ولت بر اشاره بمرتبه ثانیه و تعدیل در هر صورت که مشیتش قرار گرفت اشاره
بمرتبه ثالثه و ترکیب اشاره بمرتبه رابعه باشد پنجم مرتبه ظهور و بروز شیء است
چه ظهور شیء را مشروع العلل مباین الاسباب غیر تمام آن است و چون عبد در هر مرتبه
از مراتب محتاج و فقیر باشد و مستغنی از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس بهر مرتبه از مراتب
پنجگانه محتاج باشد بحق سبحانه و تعالی متعلق گشتن در ایجاد او موجود گردد پس فعل حق
سبحانه و تعالی در ایجاد هر مرتبه از این مراتب گشته چنانکه بالذات واحد است لکن باعتبار
تعلق متعدد گشته و باعتبار تعلق بهر مرتبه باسمی خاص مسمی گشته و در حقیقت
سر او واحد عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و از اینجهت
گویند چنانکه مستفاد و مستنبط از احادیث است که مراتب فعل باعتبار تعلق او بمفعولات

پنج باشد و اما فعل در نفس الامر واحد است بلا تکثر چه صادر نشده از واحد من جمیع الجهات
واحد نتواند متکثر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نموده‌ایم که الواحد من جهة الوحدة
ما یصدر عنه الا الواحد و تحقیق مسئله باتم تفصیل در آنجا نموده‌ایم هر کس که خواهد باو رجوع
نماید چه در این مسئله در این کتاب ابتغای تفصیل قائل نشدیم و جمع کردیم مختلفات را و مختلف
نمودیم مؤتلفات را الی حین اول مرتبه از مراتب فعل مشیة است و آن فعل متعلق
بوجود شیء است خاصه و از اینجهت حضرت امام رضا علیه السلام فرموده بیونس بن عبدالرحمن
که اتدری ما المشیة هی الذکر الاول و آن مترتب بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد
از اینجهت فرموده بعلمه کانت المشیة دوم مرتبه دوم اراده است و آن فعل با ماهیت شیء است
و قبول فعل اول است چنانکه شیء که در مرتبه ثانیه از کسر است لکن کسر را ظهور بدون
او نباشد پس کسر قائم است باو و او بکسر بقیام ظهوری و او بکسر قائم است بلکسر
قیام تحققی و او را ذکر ثانی نیز گویند و حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس
فرموده اند تدری ما الاراده و هی العزیمة علی ما یشاء و این مترتب بر مشیت است چنانکه ظاهر است
و از اینجهت حضرت فرموده و بمشیته کانت الاراده و مرتبه سیوم قدر است و آن فعل متعلق
بهیئات و حدود و مقادیر شیء و بقای سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت امام
رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرموده تدری ما القدر هی الهندسة و این مرتبه مترتب است
بر اراده چنانکه فرموده و بالاراده کان القدر و این مرتبه خلق ثانی و وجود ثانی نیز گویند و این
مرتبه مقدر کرد و آجال و ارزاق و کیفیت تعیش در ستولی و مختوم کلمه امور متعلق بآنست
هر چند در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم بود و لیکن بروز و ظهور نداشت و این
مرتبه ظاهر شود و بروز کند حقیقة امر در نزد اهل کبر و مرتبه چهارم مرتبه قضا است و آن فعل
متعلق باتمام شیء است و آن مترتب است بقدر و بعد از قدر میباشد چنانچه احادیث

ما و آنرا علیه برای شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور است که بالقدر کان القضاء
و قول باینکه قضا مقدم است بر قدر غلط است غیر ملتفت الیه چه مرجع اخبار و آیات
تکذیب آن مینماید و مرتبه پنجم امضا است و آن فعل متعلق باظهار شیء است و آن لازم
قضا باشد و متأخر از آن است و اگر خواهی که بجهت این مراتب پنجگانه مثالی که حقتعالی خلق
کرده است بجهت ادراک حقایق اسرار بیان کنم تا حقیقت مسئله بر تو منکشف گردد بدانکه
چون خواهی که تخت بسازی اول خطره که بخواطرت خطور کند در باب ساختن سریر بعد از
آنکه چیزی در آن باب بخواطرت خطور کند و آن باب بخاطرت خطور نکرده بود و هم از
مشیت است بلکه امان بعینه مشیت تو است در امور قلبیه باطنیه چه اراده و مشیت
در بنده بر دو قسم است یکی خواطر قلبیه و واردات باطنیه و آن فی الحقیقه فعلی است از
افعال عبد جمیع مراتب چنانکه ذکر خواهیم کرد و دوم امور ظاهریه است که بجوارح
و اعضا حاصل می شود و این نوع از اراده و مشیت عبد است چه مشیت فعل باشد
و فعل اعم از ذهن و خارج میباشد و حضرت امام رضا روحی فداه این مسئله را بیان فرموده‌اند
در قول خود که الاراده من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله
سبحانه فارادته احداثه لا غیر و چون عازم و جازم شوی بر ساختن سریر که البته میسازم
بدون تأمل اراده باشد و چون مقدار سریر را آن گاه را در خیال خود هیئات و حدود
و اوضاع که میخواهی قدر باشد و چون ترکیب کنی آن هیئات و حدود و بعض را با بعض
در خیال خود آن قضا باشد و چون ظاهر کنی آن سریر در خارج امضا باشد و از اینجا
ظاهر شد که امضا لازم قضا است و ظاهر شد ایضا که آن چهار مرتبه که عبارت از مشیت
و اراده و قدر و قضا باشد ارکان از بزرگ است بنحوی که بدون هر یک از این چهار
وجود اسم نمیرساند و اما امضا پس آن از برای ارکان الاربعه است و اظهار آن مراتب

است و مشروع العلل مباین الاسباب اگر خواهی که او را نیز داخل این مراتب کنی و گویی که مراتب
فعل باعتبار تعلقش بمفعولات پنج است یا گویی که چهار است و اما اینکه امضا جاری در کل
و اما کیفیت بداء و وقوع محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بداء و فرق میانه
آنها و کیفیت اخبار انبیا و اولیا از جانب خدا بچیزی که واقع نمیشود و امثال اینها
الا آنکه کمتر راه حال بیان آن نیست چه در سفر و در بیابان در غایت شدت آفتاب
و ضیق مجال بیش از این نتوان نوشت و لیکن بعضی از آنها را در جواب مسائل مولانا الا
کرم ذو الرأی السدید مولانا محمد الشهیر بالرشید ذکر نمودم هر که خواهد او را مطالعه کند والسلام
علی تابع الهدی   چون دانستی که هیچ چیز را استقلال و تذوتی نباشد مگر بفعل حق سبحانه
و تعالی در هر چیز در تحقق و وجود خارجی خود محتاج باین مراتب خمسه میباشد خواهی
دانست که هیچ چیز موجود در دایره امکان نگردد مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا
و اذن و اجل و کتاب پس از اینجا خواهی فهمید معنی قول امام علیه السلام چنانکه در کافی است
که حضرت صادق علیه السلام فرموده لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال
السبع بمشیة و ارادة و قضاء و قدر و اذن و کتاب و اجل و من زعم انه یقدر علی نقض
واحدة فقد کفر و آن حکم عام است شامل بعضی از دون بعضی نباشد بلکه هر چه در آسمان
و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت و لیکن بطوری که
بیان نمودیم این است خلاصه کلام در عدل حین انبساط لبعیده المنال است بجهة عدم
انس بهم و بلیت که در صدد تفصیلش بر آمدیم تا حق واضح شود لکن از اینکه
با متعذر بودیم لهذا بحدیث المیسور لا یسقط بالمعسور کار بستیم و همچنین برای عوام
اکتفائی نیز نبود است و حقیقة امر با کمال تفصیل در کتاب دیگر ان شاء الله تعالی استقصاد
و استقصار خواهم نمود عزیز نظر بظاهر عبارت نکرده و مطلب را حل بر ظاهر ننموده

و دربار دران انفربحث جدال پیشه خود نکرده که حقتعالی از آن نهی فرموده است بلی اگاه
بالکمال دقت برخطا و زلل واقف گردند حمل بر نسیان که سابق گذشت فرموده بنظم
اصلاح در اصلاح آن کوشند چه این کلمات با طول استقلال و ضیق مجال در حال سفر در فصل
تابستان در میان بیابان با شدت حرارت آفتاب نوشته شد والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر لطفه و منبع علمه محمد و اهل بیته
الطیبین واللعن علی اعدائهم و ظالمیهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و طالبی اذلالهم اجمعین
الی یوم الدین ابد الآبدین در نبوت است و در آن چند فصل است
چون ثابت نمودیم با دلة قاطعه عقلیه و بفطرة سلیمه که حقسبحانه خلق نکرده است خلق
عبث را بلکه از برای امری خلق فرموده چنانکه فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون و فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و فرموده در حدیث قدسی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چنانکه سابق بیان
نمودیم و همچنین ثابت شد بفطرة سلیمه مستقیمه که حقسبحانه و تعالی مدرک نگردد و محسوس
نشود کسی نتواند او را ببیند و مردم از علامات و دلائل که آن عاجزند هیچکس با دست
ملکیه کوه استعان معرفتش نرسد و احدی در آن میدان کمیت جرات نجهاند و خلق نیز
عاجز و جاهل نه دانند امر دین خود را و نشناسند صلاح دنیا خود را و امتیاز ندهند میانه حق
و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه از حقتعالی اخذ احکام و شرایع نتوانند بجهة اینکه منبع
پس حقسبحانه و تعالی برگزیند میانه خلق خود جماعتی را که پاک طینت و معروف
و صفات طیبه موصوف که تکلیف را در عالم ذر قبل از سایر موجودات قبول
کردند و در بلی گفتن بهمه ایشان پیشی گرفتند معتدل القابلیة مستقیم الفطرة عظیم المبادرة
الی طاعة ربهم لکن حرکات قابلیات الایمان از جمیع مرایای قابل المکانیه تا مستقیم

تر باشند و ایشان را وسایط فیض خود قرار دهد و اوامر و نواهی بواسطه ایشان بجنبانند تا بسید
و ایشان نشد ملهم باشند من عند الله که حقسبحانه و تعالی محافظت کند ایشان را از خطا و زلل
تا تا ادیه نمایند آنچه را که حقسبحانه و تعالی خلق را بآن مامور نموده که بآن بجا باشند و نمایند
امر خود برسند پس باید بجهة خود شان اهلیت و تحقق نیابند و مسارعت نمایند
در امر پروردگار خود با دل و جان ولیکن هر چیز که بآن مامورند پس اگر ایشان نباشند
خلق در ضلالت و گمراهی مانند راه بسوی طریق و هدایت نبرند پس فائده
ایجاد معدوم خواهد شد و خلق خلق عبث خواهد بود و ثابت کردیم که حقتعالی حکیم
است و فعل عبث از او سر نزند پس پیغمبران که سفراء و وسایط میباشند از جانب
حقتعالی بخلقش واجب و لازم است که باید باشند و الا فاد کلی در عالم علوی
و سفلی خواهد هم رسید و مضمون این مذکور را نیز ائمه معصومین علیهم السلام در احادیث
متکثره بیان نموده اند چنانکه شیخ صدوق ره در علل الشرایع بعض از آنها را ذکر فرموده
از آنجمله در آن کتاب روایت کند باسناد خود از هشام بن الحکم و هشام از حضرت
صادق صلوات الله علیه چون زندیقی سوال کرد از آن حضرت که از کجا ثابت
می شود ارسال رسل و انزال کتب از جانب حقتعالی و چه دلیل است ترا بر آن
آنحضرت فرمودند که لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا و عن جمیع
ما خلق و کان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و لا
یلامسوه و یباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء
فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما
به بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن الحکیم العلیم
فی خلقه والمعبرون عنه عز و جل و هم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء

بؤدبون بالحکمة مبعوثون بها غیر مشارکین للناس فی شیء مؤیدین من
عند الله الحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان مما اتت به الرسل
والانبیاء من الدلائل والبراهین لکیلا تخلوا ارض الله من حجة یکون معه علم
یدل علی صدق مقالته و جواز عدالته و باز در آن کتاب روایت کند از ابو بصیر که
مردی از حضرت صلوات الله علیه سوال نمود که چرا مبعوث نمود حقتعالی پیغمبران
و رسولان را بسوی مردمان آنحضرت فرمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد
الرسل و لئلا یقولوا ما جاءنا من بشیر و لا نذیر و لیکون حجة الله علیهم الا
تسمع الله عز و جل یقول حکایة عن خزنة جهنم و احتجاجهم علی اهل النار
بالانبیاء والرسل الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما
نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر حدیث اول مضمونش بعینه همانست
که ما سابق ذکر نمودیم اما حدیث ثانی مضمونش آنست که چون سوال کرد از علت
مبعوث شدن انبیا و رسل آنحضرت فرمود که حقتعالی برای آن فرستاده تا آنکه مردمان را
بر حقسبحانه و تعالی حجتی نباشد و تا نگویند که نیامد بسوی ما کسی که بشارت دهند ما را
بثواب و جنت الهی و نترسانند از عذاب و عقاب جهنم و تعلیم کنند با آنچه صلاح ما است
و نهی کنند ما را از آنچه باعث فساد امر ما است و تا اینکه حقسبحانه و تعالی را حجت بر عباد
امت تمام باشد آیا نشنیدی که حقسبحانه و تعالی حکایت کند در کلام مجید خود از خزنه جهنم
و احتجاج ایشان بر اهل جهنم با ارسال رسل و پیغمبران و اطاعت ننمودن ایشان چنانکه
فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من
شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر زنهار زنهار که توهم کنی که انبیا را نسبتی است
بحق سبحانه و تعالی و نسبتی است بخلق که از آن جهة از حق اخذ کنند و از این جهة بخلق

برسانند چنانکه بعض از جهال و سفهاء و بیخردان را اعتقاد آنست و قائل شده اند بر ربط
حادث بقدیم و مناسبت میانه واجب و ممکن حتی مکرر از بعض ایشان بامن فهم
شنیدم در اثبات مدعای خود بیت را استشهاد میاورد که ... رد مجرد تشود مجرد را بزبانی
دهد هر شئ را اسر طلسات این و این کفر است و زندقه نعوذ بالله منه هیچ نسبتی
میانه واجب و ممکن نباشد و الا واجب ممکن باشد چه واجب خالق ممکن است
در کل جهة چه او مستغنی است بالذات و این محتاج بالذات و صفات او
صفات غنا و قدرت و کمال و صفات این صفات فقر و احتیاج و عجز و نقص
هیچ این با او مانند نباشد و او با این مشابهت نه و الا لازم آید که برابر او شبیه بایشد و حال
آنکه خود نفی فرموده این معنی را از خود و گفته لیس کمثله شیء و در حدیث لا
یشبهه شیء و لا یشبه شیئا و لا یوافقه شیء قال الرضا سلام الله علیه
فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایاه وحد من اکتنهه و لا
حقیقته اصاب من مثله و قال ایضا فی هذه الخطبة کنهه تفریق بینه و بین
خلقه و غیوره تحدید لما سواه و حقیقة این مسئله را با بعض از شکوک در رساله
مطالع الانوار بیان نموده ام الحاصل مناسبت بالمرة میانه حق و خلق نیست هیچ
نسبت خلق را نبود بحق حق او است حق ... او
منزه از صفات ذات ما او مبرا از همه حالات ما و همچنین توهم نکنی که انبیا که
صاحب اهتمام عظیم گردیده اند و سالبیت این تشریف کبیر گشته اند حقتعالی ایشان را
چنین قرار داده بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و ساوی
در اینمرتبه انبیا و سایر ناس اگر بغیر انبیا نیز عطا در مرتبه نبوت میکرد ایشان
بود که این کفر است و زندقه بزرگ است حقسبحانه و تعالی از اینکه ظلم کند یا ترجیح

بلا رتج و هر یا منع کند فیض خود را از مستحقین لیکن وهو الفیاض علی الاطلاق و اکرم الا
کرمین و ارحم الراحمین تعالی ربی و تقدس بلکه حق سبحانه و تعالی چنانکه سابق بیان
شد از کمال عدل و حکمت خود خلق نمود خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات
ایشان و ظلم و جبر نکرد ایشان را بلکه عطا نمود بهر کس هر چه را که مستحق آن بود و سائلش
بود بلسان استعداد چنانکه حقتعالی از آن خبر داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق
اهوائهم لفسدت السموات والارض ومن فیهن بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون
و در اخبار که اختلاف بیانه خلایق در عوالم ثلاثه که درآن ثابت است اند واقع شد و ان
قبیل کان الناس امة واحدة فاختلفوا اختلاف اول در ذر اول و عالم اول که
آن عالم جبروت است و ما بعض واقع شد چون اختلاف حروف در مواد و تکلیف
در آن عالم جنس بود و بهم و اختلاف دوم در عالم دوم در ذر دوم که آن اسفل جبروت
و اعلی ملکوت است بالزجاجات واقع شد و تکلیف در آن عالم نوعی بود و مبین
و اختلاف سیوم در عالم سیوم در ذر سیوم و آن عالم ملکوت است بالصورة
باشد و تکلیف در آن عالم شخصی بود مبین پس در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت
نمود امر پروردگار خود را اقرب شد بسوی او از جمیع موجودات و چون طفره
در وجود باطل است پس حق سبحانه و تعالی فیض را از جانب خود بسایر موجودات
میرساند بواسطه آنکس که اول اجابت نمود پس آن باب حقتعالی و رسولش
خواهد بود بالنسبة بسایر موجودات و الا نسبتش بهمه موجودات علی السویه
باشد نسبت البعض اقرب بالنسبة ببعض دیگر تعالی ربی و تقدس عن ذلک
پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نموده باشند و امم ایشان آخر پس ممکن
نباشد که فیض با مم برسد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبه پیغمبر برای کسی

برای کسی دیگر از امتش باشد و احدی غیر از اوصیای این امر عظیم و شان جلیل که رتبت
کبری ست ملیباشد و الا لازم آید که کسی از ملکش نجاوز نماید و از رتبه خود قدم بالا نهد
پس صحیح نباشد قول حقتعالی در بیان که و ما منا الا له مقام معلوم و لازم آید
طفره در وجود و تقدیم آنچه مؤخر است و تاخیر آنچه مقدم است و لازم که سافل را
حکم بر عالی باشد و لازم آید تقدم مفضول بر فاضل و آن اشنع اقوال و اقبح
اعتقادات است و حقسبحانه و تعالی باین سبب رد کرده اقوال جماعتی از منافقین
را که میگفتند لن نؤمن مثل ما اوتی رسل الله یعنی هرگز ایمان نیاوریم بخدا
و اقرار بوحدانیت و الوهیت او نمی نمائیم تا اینکه داده شویم از علوم و معارف
و خوارق عادات مثل آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله داده شده از دلالت
عظمی در رسالت کبری پس حقتعالی رد کرده قول آن جماعت را بقوله تعالی الله
یعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدا ابتدا میداند که رسالت خود را در چه مکان باید
قرار داد و هر کسی قابل این منصب نیست و هر کرا رتبه این کرامت نی توفیق
رفیق است بهر کس نه نهند دم طاوس بکرکس ندهند و خبر داده از حال جماعت
که ادعای این منصب مینمودند در سوره انفال لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون یعنی هرگاه حقسبحانه و تعالی در ایشان خیر
و نیکی میدید که ایشان بحسب قابلیت خود سزاوار قبول این امر عظیم مینمودند
هر آینه ایشان را شنوا و بینا مینمود و از علوم و معارف این قدر بایشان عطا
میکرد که سزاوار باشند از عهده این منصب عظیم برآیند لکن چون در ایشان خیری ندید
عطا ننمود و چگونه هرگاه ایشان را شنوا میکرد هر آینه باز میگشتند و اعراض
مینمودند و قبول نمیکردند پس هر کسی چگونه تواند که ادراک رتبه نبوت حاصل

سشود و هر کس که حقیقت امر را داند که این امر از جمله حقتعالی است که تصور شرش
نتوان کرد بلکه هیچکس را هیچکس نیست و الا آنکس می باید در تمام وجود و در تمام مراتب
در رتبه با شند ابدا ما مقدم است یا مؤخر و در ملکوت باشد چنانکه مراد اسلام الصالح
ممکن نیست پس اعتنا مکن بآنچه مسموع میشود از بعضی از صوفیه که میگویند که انبیا باین
مقام میرسیدند مگر بسبب ریاضات و مجاهدات نفسانیه و فعل اعمال صالحه و اعتزال
از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه تا اینکه جهت ربانی ایشان قوت یافته و جهت نفس
زایل و مضمحل گشته پس باز باعمال صالحه و توجه حقیقی بحقسبحانه قوت جهت رب را و
مضمحل گرفته جهت نفس را تا بالمره خیال انیت را مندک و بنیان ماهیت وجودی را
منهدم ساختند پس خود ندیدند چیزی خود نه دیدند حق دیدند بحق پس بجهت ایشان فنا
فی الله و سیر بالحق فی الحق دست دهد پس میمانند در این مقام ما شاء الله پس
بقا بالله که مقام صحو بعد از سکر و بقاست بعد از فنا وجودست بعد العدم برایشان
حاصل شود پس سیر کنند بجهت اکمال ناقصین و اتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس
در خلق بحق بینند و بحق شنوند و بحق دانند و آن سیر من الحق الی الخلق و
سیر فی الخلق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار اربعه و در قوس
صعود و نزول گویند و گویند که چون شخصی طی این اسفار نماید رسول باشد و بعد از
انقطاع رسالت ولی باشد و از این جهت رسالت را ادنی مراتب دانند حتی
که من از بعضی شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت حیض الرجال تام زیاده
ست و این کلام بالاجمال صحیح باشد لکن ایشان تنقید ندانند که این اسفار اربعه را
کمال میکردانند شخصی را ابطال که منصور است در حقسا و بالنسبة بآن مرتبه که
برای ایشان است و شخصی را کامل مطلق نمیکردانند چه ما در رسایل خود ثابت نموده‌ایم

که وجود صاحب مراتب و اوضاع میباشد و تجلی حقتعالی برای صاحب المرتبه بحسب
المرتبه باشد پس مرتبه فنا فی الله و بقا بالله در اشخاص متفاوت میباشد حق برای جمله
این مراتب میباشد و از این جهت است که هر چه صعود نمود بمقام خود فهمد که انتها نیست
بلی قاطع این مراحل الکمل در کسانی است که قطع نکرده اند تا بجهت او کمال مطلق نباشد
اگر نه بینی که حیوانات را نبوت برانسان نباشد و حشرات را بر حیوانات و نباتات
را بر حشرات و جمادات را بر نباتات و حال آنکه بجهت ایشان کلا این مراتب اربعه بحسب
خودشان باشد و همین است بعینه حال انسان بالنسبة بسوی انبیا چه سایر ناس کلا
از شعاع انبیا باشند و نسبت مردمان بالنسبة بپیغمبران مثل شمس است با شعه و
اشعه نیست باطله و هکذا پس هر کس را که قطع مسافه باطنه دست داده بمرتبه انبیا
هرگز نرسد هر چند قلب خود را صاف نماید در کمال صفا چه فهمد بحکم از این مکر کسی را
که نه مرتبه او در وجود باشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافت
هرگز مساوی نشد هرگاه خواهی که حقیقت این مسئله بر تو منکشف شود خواهش تحصیل
نموده یکی را در نزد سراج بگذار و یکی را دورتر ببین تفاوت انطباع نور را در هر یکی با یکدیگر
بدیگر و به بین تفاوت آن نور که در مرات بعیده از سراج میباشد با آن انوار یکه در ارض
خالی از سراج است و به بین تفاوت آن انوار را با ظلمت چون بدیده بصیرت نظاره
کنی حقیقت امر را خواهی فهمید از اینکه وقت تنگ بود نشد که حقیقت این مسئله
با تفصیل بیان مراتب اربعه با آنچه واقع میشود مسافر را در هر سفری از این اسفار چهارگانه
بیان نمایم و لیکن در شرح بر شرح زیارت جامعه بعض از این مراتب و شرایط سفر
نمودن را ذکر نموده‌ام لکن بالاجمال است ان شاء الله تعالی در کتاب دیگر تمام بجمله الله و قوته
خواهیم نوشت تا کم گشتگان بادیه جهل را براه راست هدایت هدایت نماید

بدانکه پیغمبران که انسان باشند ملائکه نتوانند که رسول شوند بدو وجه اول آنکه سبب بعثت
انبیا آن بود که چون خلق در نهایت تعلقات نفسانی واختلاط بعالم اجسام و سفلیات است
که اسفل عوالم و ادون مراتب و انزل مقامات واز عوالم علویه معنویه غیبیه که مجرد از مواد
باشند بنهایت محجوب و در غیبت بجهت عدم صعود ایشان بر آن مدارج و مقامات بجهت فقدان شرطی
که بجهت سافرین سفر باطن ضرورت است پس در اول دفعه ایشان نزد انفس با اهل عوالم علویه وانوار
مجرده نبایند بجهت عدم مناسبت پس کسی نباید که بر ایشان وحی باشند و جانب عالم
علوی معنوی غیبی که از آن تلقی فیض نمایند و جانب بعالم سفلی جسمی که بان ایصال آن بمحتاجان
کنند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة واما ملائکه انوار اند مجرد از مواد خالی اند
از قوه استعداد و ایشان نزا اصلا و قطعا بعالم سفلی جسمی مشهود در خلقی نباشند چنانکه
امیر المؤمنین علیه السلام در وصف ایشان میفرماید که صور عاریة عن المواد خالیة عن
القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها مثاله
فاظهر عنها افعاله الحدیث پس گرفتاران علایق جسمانیه را از تلقی فیض از ارواح مجرده
حقی و بهره نخواهد بود پس علت غائیه بعثت منتفی خواهد شد و حقتعالی اجل است
از اینکه از و صادر شود فعل عبث تعالی عن ذلک علوا کبیرا دوم پس باید
که بشر باشند که بظاهر ادراک مناسبت با انس باشند که مردم با او انس گیرند چه شخص از
ابنای جنس خود فرار نکنند پس تلقی فیض از اوامر و نواهی از ایشان ممکن باشد و هم آنکه
حقتعالی حکم نموده که ملائکه را خلق نبینند مگر حال احتضار ایشان چنانکه حقتعالی بهمین
رد اقوال جاهلان نموده که میگفتند که رسول باید ملک باشد و از آن خبر داده بقوله تعالی
وقالوا لولا انزل علیه ملک ولو انزلنا ملکا لقضی الامر ثم لا ینظرون یعنی کفار گفتند که
حقسبحانه و تعالی ملائکه را بسوی خلق برسالت میفرستاد پس رد گفتار ایشان را

که اگر ما ملائکه را میفرستادیم هر آینه هلاک میشدند و مهلت داده نمی شدند بجهت زندگانی و در آیه
دیگر فرموده که یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین یعنی روزیکه خلق ملائکه را ببینند که کفار را
بشارت بتوبه و ثواب نباشد چه امتحان داد قبل از موت هر کس را بشارت است
به بهشت بتوبه اش و سببش آنست که ملائکه انوار اند مجرد از اهل عوالم علوی و اهل
عالم ناسوت که بجلباب بشریت گرفتار و بعلایق جسمانیه مقید اند ملاقات و مصاحبت
با اهل عالم ملکوت اتفاق نیفتند مگر بخلوص از این جلباب و این خلوص حال موت است پس
و الا واقعه موسی و اندکاک جبل و بیهوش شدن موسی در مرتبه اسرافیل دست خواهد داد
از آنجمله امام فرموده ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشف واحد منها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و فی روایة اخری ان لله سبعین الف حجاب
من نور لو کشف حجاب منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه هر کس که
ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید مراتب مذکوره را و الا انکار نکنند که در زمره
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله داخل شود و نعوذ بالله منه و من کان ذا فهم فلیفهم
و الا فدع وان لم یکن له فهم فیاخذه عنا سیوم ثابت شده در نزد ما امامیه چنانچه
عنقریب بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملائکه میباشند پس چنین شد چگونه جایز است
تقدیم مفضول بر فاضل و بعید بر قریب آیا من یهدی الیه اجل فاقبل را که در آن علی رتبه ملائکه
پس ایشان را قرار داده اند و این اتفاق علامات طرفین ذات مخالفین که گویند موجودات
بر سه گونه است کاملی که نقصان در او راه ندارد و هسته شقاکی ال که هم کمال را شاید و هم
نقصان پذیرد اول واجب تعالی است دوم ملائکه اند سیوم انسان اند آدمیزاد طرفه
معجونی است از فرشته سرشته و از حیوان اگر کند میل این شود بدان ور کند میل
آن شود به از آن وشکی در تفصیل ایشان بر انسان نباشد والا کلی انسی پیغمبران باشند

پس چگونه توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهت حقتعالی فرموده که لو جعلناه ملکا لجعلناه
رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون   بدانکه پیغمبران افضل از ملائکه مقربین میباشند
سوای کروبیان و ملائکه عالین و حمله عرش که سجده نکردند آدم را در وقتیکه جمیع
ملائکه مامور شدند بسجود بر او و دلالت میکند بر این مدعا قول حقتعالی با بلیس
در وقتیکه امتناع نمود از سجده با آدم استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار
نمودی از امر یا آنکه از ملائکه عالین میباشی که ترا سجده کردن برای آدم نشاید و حضرت
صادق صلوات الله علیه در حق کروبیین فرموده مراد انی گروه از شیعیان ما در زیر
عرش الهی هرگاه قسمت کنند نور یکی را از ایشان را بر روی زمین هر آینه اهل زمین را کفایت
کند و چون موسی علی نبینا و علیه السلام خواست از حق تعالی آنچه را که خواست از امر
رؤیت پس حقتعالی امر کرد یکی از ایشان پس ظاهر شد بر آن موسی از نورش بقدر
سر سوزن فدکدک الجبل و خر موسی صعقا و چگونه انبیا افضل نباشند و حال آنکه
حقتعالی امر کرده ملائکه را بسجود بر آدم پس اگر سجده کردند الا چهار ملک که حمله
العرش باشند اگر گویند که سجود بر آدم و ادای بر تفضیل شی و بر ملائکه نباشد چه آدم قبله
مسجود ملائکه بود و قبله مسجود و حقیقی واجب الوجود تعالی شانه است ولیکن آدم چون
بود که بدو توجه مینمودند بحقتعالی با مراد انش با سمت کعبه سجده میکنیم جواب
میگوئیم که این سجده بجهت تعظیم و توقیر آدم بود نه مجرد وجه چرا که نه چنین بود در بالیست
ملائکه عالین سجده نمایند و حال آنکه آنکه سجده نکردند بنص قوله لقد ام کنت من العالین
چه تعظیم آدم بجهت حرمت ایشان صلوات الله علیه بود و اوتر لدین مقام بسیار است
و کلام در اینجا طویل الذیل است ولیکن ما این سخن را می بندیم بحدیث جامع بیان میکنیم
تا مرحم باد صدق بر مدعای ما باشد چنین حدیث طولانی است و مشتمل بر مطالب

عالیه و خواستیم که عوام نیز از آن محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را مینویسیم لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم روایت کند شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خود علل
الشرایع باسنادش از عبد السلام بن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا علیه السلام
و او از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از
پدر بزرگوارش محمد بن علی علیه السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام
و او از پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن
ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال قال
رسول الله ص ما خلق الله عز و جل خلقا افضل منی ولا اکرم علیه منی
قال علی صلوات الله فقلت یا رسول الله فانت افضل ام جبرئیل فقال ص
یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه المرسلین علی ملائکته المقربین
و فضلنی علی جمیع النبیین والمرسلین والفضل بعدی لک یا علی و للائمة من بعدک
وان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
که حقتعالی خلق نکرده خلقی را که فاضلتر باشد از من و گرامی تر باشد بر او از من پس
حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که یا رسول الله آیا تو فاضلتری یا جبرئیل پس آنحضرت
فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی تفضیل داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین
و تفضیل داده مرا بر جمیع پیغمبران مرسل و غیر مرسل و فضل بعد از من برای تو است یا علی
و از برای ائمه است از بعد تو پس بدرستیکه خادمان و خادمان دوستداران ما میباشند
یا علی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون
للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة
ولا النار ولا السماء ولا الارض فکیف لا نکون افضل من الملائکة وقد سبقناهم

الی معرفتنا و تسبیح و تهلیل و تقدیس یعنی یا علی آنکه حاملین عرش‌اند
و کسانی که از ملائکه در اطراف و جوانب ایشان قرار داده‌اند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خود
شان و استغفار میکنند برای کسانی که اقرار بولایت ما نموده‌اند و ایمان آورده‌اند معلوم بوده
باشد که حمله عرش افضل از سایر پیغمبران میباشند اما پیغمبر ما و اهل بیت طاهرین سلام
الله علیهم اجمعین پس افضل از ایشان میباشند چنانکه در حدیث یا علی اگر ما نمی‌بودیم حقتعالی
خلق نمیکرد آدم را و نه حوا را و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه
ما افضل نباشیم از ملائکه و حال آنکه پیشی گرفتیم ایشان را بسوی معرفت پروردگار ما و تسبیح
و تهلیل و تقدیس او لأن أول ما خلق الله عز وجل خلق أرواحنا فأنطقنا بتوحيده
وتحميده ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا أرواحنا نورا واحدا استعظموا أمرنا
فسبحنا لتعلم الملائكة أنا خلق مخلوقون وأنه منزه عن صفاتنا فسبحت الملائكة
بتسبيحنا ونزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا لتعلم
الملائكة أن لا إله إلا الله وأنا عبيد ولسنا بآلهة يجب أن نعبد معه
أو دونه فقالوا لا إله إلا الله فلما شاهدوا كبر محلنا كبرنا لتعلم الملائكة
أن الله أكبر من أن ينال عظم المحل إلا به فلما شاهدوا ما جعله لنا من العزة و
القوة قلنا لا حول ولا قوة إلا بالله لتعلم الملائكة أن لا حول ولا قوة إلا بالله
فلما شاهدوا ما أنعم الله به علينا وأوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا
الحمد لله لتعلم الملائكة ما يحق لله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه فقالت
الملائكة الحمد لله فبنا اهتدوا إلى معرفة توحيد الله وتسبيحه وتهليله وتحميده و
تمجيده یعنی بدرستیکه اول چیزی که حق تعالی خلق کرد همین خلق کردن ارواح ما را
پس گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس خلق کرد ملائکه را پس چون مشاهده کردند

ملائکه

ملائکه ارواح ما را نور واحد عظیم شمردند امر ما را پس تسبیح نمودیم حقتعالی تا ملائکه دانند که ما خلقیم
حادث و حقتعالی منزه از صفات ما میباشد پس تسبیح کردند ملائکه و منزه نمودند حقتعالی را
از صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شان و جلالت مکان ما را تهلیل گفتیم تا ملائکه
بدانند که نیست معبودی لایق پرستش جز واجب تعالی و ما بندگانیم و نیستیم خدایان
که مستحق عبادت باشیم با او یا بدون او پس ملائکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهده
کردند ملائکه بزرگی مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حقتعالی بزرگتر است از آنکه
کسی برسد به بزرگی محل و مرتبه مگر باو و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه که قرار داده حقتعالی
از برای ما از عزت و شرف و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند ملائکه
حول و قوتی برای ما نیست مگر بحق تعالی و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که انعام کرده
حقتعالی باو بر ما و واجب گردانیده است از برای ما از طاعت گفتیم الحمد لله تا ملائکه
بدانند آنچیز را که سزاوار است از برای حق سبحانه تعالی بر ما از شکر نمودن بر نعمتهای نا
متناهی او که بما از فضل و کرم خود عطا فرموده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس بما راه یافتند
بسوی معرفت توحید حقتعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او تعالی شانه ثم ان الله تبارك
وتعالى خلق آدم فأودعنا صلبه وأمر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا وإكراما
وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولآدم إكراما وطاعة لكوننا في صلبه
فكيف لا نكون أفضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم أجمعون پس
بدرستیکه حق سبحانه و تعالی خلق کرد آدم را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او
و امر نمود بملائکه بسجود از برای او از جهة تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملائکه برای حقتعالی
از روی عبودیت و برای آدم از برای اکرام و طاعت بعلت اینکه ما مودع در صلب او بودیم
پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون

وإنه لما عرج بي إلى السماء أذن جبرئيل مثنى مثنى ثم قال لي تقدم
يا محمد فقلت له يا جبرئيل أتقدم عليك فقال نعم لأن الله تبارك وتعالى
فضل أنبياءه على ملائكته أجمعين وفضلك خاصة فتقدمت وصليت
ولا فخر فلما انتهيت إلى حجب النور قال لي جبرئيل تقدم يا محمد وتخلف
عني فقلت يا جبرئيل في مثل هذا الموضع تفارقني فقال يا محمد إن انتهاء
حدي الذي وضعني الله فيه إلى هذا المكان فإن تجاوزته احترقت أجنحتي
بتعدي حدود ربي جل جلاله و بدرستیکه چون مرا باسمان بالا بردند جبرئیل اذان گفت
دو مرتبه دو مرتبه پس گفت بمن که پیش بایست ای محمد صلی الله علیک و آلک پس گفتم
ای جبرئیل آیا بر تو پیش بگیرم در نماز پس گفت بلی بدرستیکه خدای تبارک و تعالی تفضیل
داده پیغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و تفضیل داد ترا بر کل خاصة پس پیش ایستادم
و نماز گزاردم و فخر نیست اما بنعمة ربک فحدث پس چون قطع مسافت نموده بحجب
نور که عبارت از آن دل حجاب است که حجابهاست از یاقوت سرخ رسیدم گفت بمن
که پیش رو یا محمد صلوات الله علیک و آلک و تخلف کن از من که چنین مفارقت
آمده پس گفتم ای جبرئیل در مثل این موضع از من مفارقت میکنی پس گفت ای محمد بدرستیکه
انتهای حد من که حقتعالی بجهة من وضع نموده است تا این مکان است پس اگر تجاوز کنم
پرهای من بسوزد بجهة در گذشتنم از حدود پروردگار من جل جلاله اگر یک سر موی
برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فی النور حتی انتهيت إلى
حيث ما شاء الله من علو ملكه فنوديت يا محمد فقلت لبيك ربي
وسعديك تباركت وتعاليت فنوديت يا محمد أنت عبدي وأنا ربك
فإياي فاعبد وعلي فتوكل فإنك نوري في عبادي ورسولي إلى خلقي

وحجتی

وحجتي على بريتي لك ولمن اتبعك خلقت جنتي ولمن خالفك خلقت
ناري ولأوصيائك أوجبت كرامتي ولشيعتهم أوجبت ثوابي
پس انداخته شدم در نور انداخته شدنی تا رسیدم بآن مکانی که خدا خواسته است از بلندی ملکش
که مقام او ادنی باشد پس خوانده شدم و ندا کرده شدم که یا محمد گفتم لبیک ربی و سعدیک
تبارکت و تعالیت پس ندا کرده شدم که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس
مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس پس بدرستیکه تو نور منی در میان بندگان
من و فرستاده منی بسوی خلق من و حجت منی بسوی بندگان من از برای تو و تابعان تو
خلق کردم بهشت مرا و از برای مخالفان تو خلق کردم آتش مرا و از برای اوصیای تو واجب
گردانیدم کرامتم را و از برای شیعیان واجب گردانیدم ثوابم را فقلت يا رب ومن
أوصيائي فنوديت يا محمد أوصياؤك المكتوبون على ساق عرشي
فنظرت وأنا بين يدي ربي جل جلاله إلى ساق العرش فرأيت اثني
عشر نورا في كل نور سطر أخضر عليه اسم وصي من أوصيائي أولهم
علي بن أبي طالب عليه السلام وآخرهم مهدي أمتي گفتم بار الها کیانند
اوصیای من پس ندا کرده شدم که یا محمد اوصیای تو جماعتی باشند که بر ساق عرش
اسامی ایشان مکتوب است که اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
و آخر ایشان مهدی امت من باشند فقلت يا رب هؤلاء أوصيائي من بعدي
فنوديت يا محمد هؤلاء أوليائي وأحبائي وأصفيائي وحججي بعدك
على بريتي وهم أوصياؤك وخلفاؤك وخير خلقي بعدك وعزتي وجلالي
لأظهرن بهم ديني ولأعلين بهم كلمتي ولأطهرن الأرض بآخرهم من
أعدائي ولأملكنه مشارق الأرض ومغاربها ولأسخرن له

الریاح ولا ذللت له السحاب الصعاب ولا رقیته فی الاسباب
ولا نفعته بجندی ولا مددته بملائکتی حتی تعلو دعوتی ویجمع الخلق
علی توحیدی ثم لادیمن ملکه ولاداولن الایام بین اولیائی الی
یوم القیمة پس گفتم بار الها این جماعت اوصیاء منند بعد از من پس ندا کرد که ای محمد ایشان
گروه اولیاء من ودوستان من وبرگزیدگان من وحجتهای من بعد از تو بر خلق من میباشند و
ایشان اوصیاء تو وخلیفه های تو وبهترین خلق من بعد از تو میباشند قسم بعزت
وجلال خودم که البته ظاهر میگردانم بایشان دین خود را وبلند میکنم بایشان کلمه مرا والبته طاهر میگردانم
میکنم زمین را باخر ایشان از دشمنان خود والبته مالک گردانم او را مشرق ومغرب
زمینها را والبته مسخر کنم برای او بادها را وذلیل کنم برای او ابرهای صعب را والبته
یاری کنم او را بجند خود ومدد کنم او را بملائکه خود تا اینکه بلند گرداند دعوت مرا
یا اینکه بلند شود دعوت من وجمع کرداند خلایق بر توحید من یا جمع گرداند خلایق را
بر توحید من پس البته دایم کنم ملک او را ودست بدست گردانم ایام را میانه اولیاء
من تا روز قیامت ودر این کلام اشعار برجعت آل محمد صلی الله علیهم میباشد.
اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم واهلک اعدائهم من الجن والانس من الاولین والاخرین
الی یوم الدین اللهم اجعلنی ممن یکر فی رجعتهم ویملک فی دولتهم ویشرف فی عافیتهم
انک علی کل شیء قدیر حدیث را بطول ذکر نمودیم چه اشتمال داشت بر مطالب
عالیه ومراتب سنیه که عاشر برای کبریت احمر وغراب اعور میباشد عارف
از اسرارش محظوظ شود ومتوسط از ظاهر عباراتش وصلی الله علی محمد واله
الطاهرین واللعن علی اعدائهم اجمعین والسلام علی تابع الهدی   بدانکه پیغمبر
باید که جامع باشد کمالات حسنه ومتخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه تا اینکه

هیچ

هیچ صفت کمالی که خود بآن امر میکند وترغیب باید که بآن صفت متصف باشد
نباشد مگر آنکه خود بآن اتصاف داشته باشد وهمچنین قبایح اخلاق سیئه ومعاصی
وکلی آنچه باعث نفرت طباع باشد مثل غلظت وبدخلقی چه این هم باعث جدی
ونفرت خلق از صاحب این خلق میشوند ومیباید که مردم میل باو نمایند ورغبت
در اطاعت کنند تا توانند که ادای اوامر ونواهی بنهج ماموربه نماید واز این جهت حقتعالی فرموده
ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ومثل دنائت آباء وامهات
واینکه زن باشد چه زن سزاوار ولایت وتسلط بر مرد نباشد قال الله تعالی الرجال قوامون
علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض ودر حاشیه برادل الالباب ظاهرست واینکه
خنثی باشد وکور وشل باشد وپیس داشته باشد یا بامراض که باعث نفرت
طباع ونفوس از ایشان شود مبتلا باشند وباید که معصوم باشد از جمیع معاصی
از صغایر وکبایر عمدا وسهوا زیرا که اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چیز
حرص وحسد وغضب وشهوت وکلی معاصی از این چهار منشعب شود وپیغمبر
از چهار رحلها باید منزه ومبرا باشد والا نبی نباشد اما حرص پس بجهت اینکه جمیع اموال
روی زمین در تحت تصرف اوست وهر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که همه
کوهها وسنگها را سرخ طلا ونقره کند کند باذن حق سبحانه تعالی پس برچه چیز حرص
میورزند چه شخص حریص است بچیزی اگر بند اشته باشد وچیزی اگر داشته باشد خوف زوال
آن داشته باشد اما حسد پس بجهت اینکه ایشان حسد میورزد بر کسیکه رتبه او اعلی
باشد ومنزلت اعلا از مرتبه نبوت وولایت مرتبه پس حسد برچه میبرد
اما غضب پس بجهت آنچه سابقا ذکر نمودیم یعنی غضب برای خدا میکند واقامه
حدود واحکامش واین از ایشان مستحسن باشد اما شهوت وامور دنیا

باشد واما ایشان از شهوت در امور آخرت ودعوت بجائیکه هیچ احدی
بآن مرتبه نرسد حق بعضی از محققین که حاشی تحت مقام نبوت بود گفته
مرگ اگر مردست گو پیش من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از وجانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ   مراد آن
بعد از اینکه نفس را در طاعت وعبادت آن کشته شود وی جهد و بر دستیکه حق
در آن ریاضات نموده اند واغیار را از قلب بیرون کرده اند پس تجلی نمود حق
برایشان بر ظاهر وبواطن ایشان وشناسانید بایشان حیثیت علم وکیفیت
ومقصود ایشان وموصول ایشان ومآل امور ایشان از احوال آخرت وجنت
وجهنت ونار وحساب ومیزان ومقامات وعلامات قبل از آنکه از عالم
اجسام علی الظاهر بیرون باشند اگرچه به الحقیقه بیرون رفته اند چه شرح ادراک نکند
مگر مانع انس خود را واین امور اجسام وجسمانی نباشند بجهت آنکه بمرتبه ایشان رسند
که هرگاه پرده اجسام از میان برداشته شود ایشان برای امور زیاده نگردد ولو
کشف الغطاء لما ازددت یقینا پس دنیا را وآنچه باو تعلق دارد جیفه
کنند مثل مردار گندیده که رسید عرش هرگاه کسی وپیش او باشد هیچ
کرد وهر کس که از جنس ایشان نیست از آن فرشتگان وسگان که بر پهنه
وبر سر آن جمعیت نکنند مگر سگان الدنیا جیفه وطالبها کلاب آیا دیده
ای سگ که میل بسوی جاینی حلال نماید یا میل بوی بگذاری شهوات ولذات
روحانیه وجسمانیه اخرویه تا خود را سگی مشابه کند که طالب جیفه گندیده
باشند وگفته اند که میل باین آن از دست رود واین است که جمعی از محققین دنیا را
سگ نموده اند ودرگذر رغبت در آن نکرده اند واین سبب همه این احوالات

چنانکه

چنانکه گفته پدرم آدم روضه رضوان بدو گندم بفروخت   ناخلف باشم اگر من
بجوی نفروشم   هرگاه وقت را مجال میبود هرآینه ذکر میکردم بعضی از تمثیلات
در باب دنیا که حکیم عظیم بلوهر بجهت شاهزاده یوسف ذکر نموده هر کس
که خواهد عین الحیوة را ملاحظه نماید تا حقیقت امر برو منکشف گردد پس هرگاه کتاب
بعضی از طالبان را حال این باشد ودنیا را جیفه گندیده مشاهده کنند وطالبش را
سگ دانند پس چگونه خواهد بود حال انبیا ومرسلین واولوالعزم را حتی نه
وتعالی ایشان را مطلع کردانیده احوال کونین وامور نشأتین را پس چگونه رغبت
در دنیا کنند ومیل بنعمت فانیه رابطه کسی نمایند در دست از نعمت باقیه دائمه
که فنائی در زوال برای کسی نباشد وفوت آن لقای پروردگار است آیا دیده عاقلی
که ترک کند ردی نیک بجهت ردی زشت وطعام طیب را بجهت خبیث
وثوب لین را بجهت ثوب خشن ومنزه ومبرا اند انبیا علیهم السلام از شهوت
در دنیا چنین این طریقه مسدود شد پس هیچ معصیتی نمی نماید مگر که سیئه العبا ذبالله
منکر ومعاند باشد جمیع معاصی صغیره وکبیره خلاف از میل بسوی دنیا بهم رسد بشهوت
نفس اماره واصول عصیان همین است ولیس درمانع فرد ادویه چنین شجره از بیخ برکنده
شد هیچ ثمره نداد حب الدنیا راس کل خطیئة وترکها راس کل عبادة لوکر
کند حقانیت زیرا که معصیت برای انبیا تجویز میکند واین بجهت جهل ایشانست بمقام
ایشان طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وجعل علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب
الیم اما سهو ونسیان بر انبیا جایز نباشد والا وثوق بقول واعتماد بر علم
ووعید واخبارشان از جانب خدا باحوال قیامت وحشر ونشر واصول
وعقاید نمانند واین منافی بعثت انبیا باشد وعلت غائیه بکلی فوت

شود چنانکه بر اولو الابصار مخفی نیست و مقام موقع بسط کلام نباشد بدانکه اعتقاد
ما آنست که معصیت مطلقا بر انبیا جایز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از
بعثت اما بعد از بعثت دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه
و تعالی انبیا را حجت بالغه بر خلق قرار داده چنانکه فرموده قل لله الحجة البالغة و مراد
از آن انبیا باشند علیهم السلام و باید حجت بر خلق اتم و اکمل باشد بحدیکه در نزد او هیچکس را
عذری نماند و قاطع جمیع اعذار باشد و الا حجت بالغه کامل نباشد و هرگاه چنین شد
پس انبیا علیهم السلام منزه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت
و خواه بعد از بعثت بجهت اینکه هرگاه قبل از بعثت مرتکب انواع معاصی و ذنوب
شوند و در حین بعثت از آن توبه کنند و مردم را بحق دعوت نمایند طباع از آنها
متنفر گردند و نفوس مطمئن بقول ایشان نشوند و سکون بر ایشان نخواهد بود و پیوسته
در ارتیاب باشند در اینوقت حجت بالغه نباشد بخلاف آنکه منزه و مطهر از
ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس را اطمینان
و سکون حاصل خواهد شد و طباع از او نفرت نکنند در اینوقت حجت بالغه باشد بر خلق
هر کسی که قبول امر ایشان نکند مستحق انواع عقاب و عذاب باشد چه با دلیل
قاطعه و معجزات باهره نبوت ایشان بر او ثابت شده و مراد چیزی نیست که باعث
نفرت نفوس از او باشد از اقتران معاصی و سیئات پس منکر نبوت ایشان
داخل اکبر و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا خواهد بود بخلاف آنکه
مراد چیزی باشد که باعث نفرت نفوس از او باشد آیا نمی بینی هرگاه چیزی
واعظی را که دعوت بسوی حق نماید و مردم را امر بمعروف و نهی از
منکر کند و دانسته باشیم از او ارتکاب معصیت و اقتراف خطیئه

و سیئه اگرچه توبه کرده باشد مخفی نیست حالش در قبول امر ایشان و امتثال دعوتش و اطمینان
و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی که داعی بسوی حق باشد هرگز اقتراف معصیت
نکند و ارتکاب خطیئه ننماید پاک و منزه باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه
فرق عظیم میانه این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه واعظ اول را
جمعی تعییر و سرزنش میکنند چنانکه افعال قبیحه منسوب باو را بجا آورده اگرچه از آنها
توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص و قادح در تاثیر اقوالش میدانند پس چگونه
خواهد بود حال کسی که خواسته باشند که او ریاست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان
عبید تحت امر او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق حجت
باشد و از اینها مخفی نیست که شخصی که هرگز از او معصیت صادر نشده است
نه صغیره و نه کبیره اکمل و اتم و احق بخلافت و نبوت است از شخصی که معصیت
نموده و از آن توبه کرده و حق سبحانه و تعالی که فعلش در غایت اتقان و بوفق حکمت است
جایز نیست که با وجود احق و اتم ولایت بغیرش کرامت فرماید چه قبح این بر کسی
که از ذائقه عقل را بکمال جالش رسیده واضح و لایح میباشد و قبح بر واجب تعالی
روا نبود و بسبب آنچه که سابق مقرر داشتیم هرکس را اطلاع از مقام پیغمبران علیهم
السلام باشد هرگز اسناد معصیت معروف بایشان ننموده و لو را باو نمیدهد و این را از جمله
محالات میشمارد زیرا که انبیا علیهم السلام چون اول مرتبه اجابت امر حق را
نمودند و بلی گفتند در نزد قول حقتعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و الائمة
من ولده اولیاؤکم پس حقتعالی خلق فرمود طینت ایشانرا از اعلی علیین با کمالات
و ملایمین و ما تحت ایشان قبول نمودند و بلی گفتند بالتبعیة پس خلق نمود طینت
ایشانرا از علیین بالتبعیة پس انبیا را مقام متبوعیت و ملایمین و غیر ایشانرا

مقام تابعیت باشد و متبوع هرگز در مرتبه تابع پا نگذارد و الا متبوع نخواهد بود زیرا که ما فرض
متبوعیتش کرده ایم هذا خلف پس این معاصی از صغیره و کبیره از ایشان علیهم السلام صادر نشود
و گرنه انبیا نخواهند بود و هذا خلف و تفهیم این مطلب را عزیزی که از دقایق سر القدر و اهداف
التشیع باشد   چنین دانسته ام این مطلب را و فهمیده ام این معتقد را پس مشکل شود
بر تو آیات و اخباری که دال است بر معصیت انبیا مثل قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما
و امثال این از آیات و روایات مثل روایت سلمان که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عرض نمود یا قنبل کوفان لولا قال الناس لسلمان واه واشیش رحم الله فی سلمان لقلت
فیک مقالا اشمأزت منه القلوب یا محنة ایوب قال له علیه السلام اتدری ما محنة
ایوب قال لا قال علیه السلام لما کان عند الانبعاث عند النطق شک و بکی قال
هذا امر عظیم و خطب جسیم فاوحی الله الیه اتشک فی صورة انا اقمته انی ابتلیت
آدم بالبلاء فوهبته بالتسلیم بامر المؤمنین و انت تقول امر عظیم و خطب جسیم فوالله
لاذیقنک من عذابی او تتوب الی بالطاعة لامیر المؤمنین ثم ادرکته السعادة بی و همچنین حدیث
یونس علیه السلام بروایت ابی حمزه ثمالی و امثال اینها از اخبار و آیات که بظاهرش
دلالت بر وقوع معصیت و شک و تردد انبیا علیهم السلام دارد پس بدانکه این
آیات و اخبار محمول بر ظاهر خود نیستند بلکه از متشابهات است که واجب است
رد آنها بر محکمات آیات چه حقتعالی فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه
آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون
ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم پس
چنین نظر کردیم در قرآن یافتیم که حقتعالی وصف فرموده پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله

و سلم و انک لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
و بالضرورة و بالبدیهه هرگاه معصیت از او صادر شده یا خلاف اعتدالی خلقا و خلقا
در او علیه السلام بود حقتعالی وصف نمیکرد او را بعظم خلق و استقامت باطن و
ظاهر و در وصف حقتعالی آنحضرت علیه السلام را بسراج منیر اقوی شاهد و اعظم
دلیل است بر آنچه مذکور شد چه حقتعالی میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا
و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس هیچ کدورت و ظلمتی در او نباشد و معصیت
ظلمت است و کدورت است و حق سبحانه فرموده پیغمبر خود صلی الله علیه و آله ما کنت
بدعا من الرسل و قال فبهداهم اقتده و امثال اینها از آیات که دلالت بر اشتراک
انبیا علیهم السلام با او صلی الله علیه و آله میکند پس همگی معصوم و مطهر باشند بنص کتاب
و دلالت عقل مستنیر بنور الله و ایضا فرموده حقتعالی و له من فی السموات و الارض
و من عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون اللیل و النهار و لا یفترون
و شکی نیست که من فی السموات ملائکه و من فی الارض جن و انس و من عنده نخواهد
بود الا مخصوصان از انبیا علیهم السلام چنانکه ننگ نکنند که عبادت نکنند بتوبه و اقبال و ازد
تلفیق میکنند و تخلف نمیرسانند پس این آیات بعون عقل مستقیم ادله صریحه بر عصمت
انبیا علیهم السلام میباشند پس بایست اصل قرار داد و باقی آیات و روایات را
واجب است حمل نمود بر معنی که منافی این آیات و روایات نباشد و این حمل دو وجه
دارد اجمالی و تفصیلی و تفصیل را وجوه بسیار است و ما در اینموضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم
چه بیان تفصیل این امر در این مقامات مؤدی بتطویل است پس میگوییم که این
معاصی منسوبه بسوی انبیا علیهم السلام کلا بمعنی ترک اولی و ترک مستحب
و مندوب میباشند نه ترک واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد

نفوذ یافته در انبیا علیهم السلام بعلت علو مقام ایشان حتی ترک مندوب از ایشان
صادر شود و مؤاخذه ملک شوند بلکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات المقربین
و جناب سید الشهدا علیه السلام در دعای عرفه فرموده الهی من کانت محاسنه مساوی
فکیف لا تکون مساویه مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف لا تکون دعاویه
دعاوی و استغفار انبیا علیهم السلام کلا بجهت ترک مستحبات و فعل مباحات است
نه فعل معصیت زیرا که قبح معصیت در نزد ایشان علیهم السلام مثل قبح دنائت و جیفه است
در نزد سایر ناس آیا دیده هرگز کسی را که بقدر امکان نزدیکی جیفه نماید فضلا از تناول
و اکلش و قبح معصیت نزد انبیا و خواص بارگاه حضرت الله ازین اعظم تر است
پس چگونه تصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقت امر در نظر
وجود بر تو منکشف گردد خواهی دانست که صدور معصیت از ایشان در عالم تکوین
و وجود محال است بلکه طاعات رعایای ایشان در نزد ایشان معصیت است
اما نسبت ترک اولی و معصیت بر انبیا بلکه ترک اولی بر ایشان تجویز نمیکنیم محمول
است بر معصیت رعایای ایشان چه ایشان سلام الله علیهم معصیت شیعیان
و تابعان خود را متحمل میشوند و کفاره آنرا بر خود می بندند چنانکه در تاویل قوله تعالی لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر از جناب امام رضا علیه السلام مرویست که جناب
پیغمبر متحمل شد ذنوب شیعیان امیر المؤمنین ع را و آنرا ذنوب خود قرار داد
پس حقتعالی وعده فرمود آنحضرت را که آن گناهانرا که گناه خود حساب کردی و متحمل
گشتی خواهم آمرزید و اما انبیا مثل ایوب و یونس علیهم السلام در ولایت امیر المؤمنین
علیه السلام پس مراد از آن صدور ترک اولی است از ایشان چه متعرض اقرار
بولایت امیر المؤمنین علیه السلام علی التفصیل لازم است و ایشان تأمل او متردد یا ترک

کلی مرجوح مرا آنکه او مکروها و اگر شاذ و نادر ان فرض وقوعه کالمباح و چنانچه در بعضی از رسایل و مصنفات
و اجوبه مسائل بتفصیل ذکر کرده ام پس هرگاه راجحی از یکی از ایشان صادر شود پس
در عمل تارک و متردد باشند نه در علم بلکه ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد اشد
خلق و مؤمنین میباشند در رسوخ و ثبات ولکن کمال ایمان این است که علم و عمل
مطابق باشند و بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه عمل مخالفت کند دلیلی است
بر عدم کمال رسوخ و ثبات ولیکن در عمل نه در اعتقاد و علم اما ائمه ثابت مانند و راسخ شدند
در علم و عمل در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع آنات و کلی حالات این در مقام قرب
خالق بر کلی ذرات کونیه است و خاتم وجود و تیره این منحصر است در محمد و اهل
بیت طیبین الطاهرین علیهم السلام چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
بدانکه نبوت ثابت میشود باظهار نبوت و اتیان خارق عادت مقرون
بتحدی و ادعا و توصیف حقتعالی بصفات لایقه بجلال قدسی و عدم اتیان بامور یکه
عقلا و اهل [illegible] تقبیح کنند و اتفاق بر بطلان آن نمایند پس خرق عادت بدون اظهار
نبوت و ادعای آن دلیل نبوت نباشد یا سحر است یا کرامت مخصوصه باولیا و
با اظهار نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از سحره بسیار این امر واقع شده بلکه
ابن المقنع با سحر و تمویه ادعای خدائی و ربوبیت کرد و پنجاه هزار نفر باو اقرار کردند پس
مناط صدق و کذب مجموع اموریست که ذکر شد چه هرگاه حقتعالی تنزیه کند از نقایص
و توصیف کند بکمالات لایقه بتوحید و تفریدش و خوارق عادت از او ظاهر شود
با وجود این کاذب باشد پس حقتعالی خلق را اغرای بباطل و ضلال فرموده و آن بر ذات
سبحانه و تعالی محال است و البته کذب او را بر عالمیان ظاهر خواهد فرمود پس هرگاه ظاهر
نکرد و بطلان قول این مدعی بوجهی معلوم نشد پس یقین خواهیم کرد که این پیغمبر است

از جانب خدا و برگزیده حضرت الله است پس اقرار به نبوتش هم واجب و لازم باشد
پس واضح و بیّن و هویدا و روشن شد از ذکر این صفات کلیه عامه که لازم
پیغمبر از جانب حقتعالی و واسطه میانه او سبحانه و میانه خلق منحصر است در محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب زیرا
که آنحضرت علیه السلام ادعای نبوت و معجزات و خوارق عادات بنقل متواتر از او
ظاهر شده و هرگاه جایز باشد کذب این نقله جایز است کذب سایر ناقلین از سایر انبیا
علیهم السلام زیرا که در کثرت بحدی رسیده اند که عقل ابا از تواطؤ و اجتماع جمله
بر کذب و اعظم معجزات که آن در میانه خلق ظاهر و پیدا است که آن قرآن باعجاز
خود باقی و تحدی کردند فصحای عرب و بلغای ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت
و بلاغت در منظوم و منثور میانه ایشان با اینکه هرگاه آیه و سوره مثل قرآن میاوردند
[illegible] با باطل ظاهر دانند و بذل جهد نمودن بر ایشان میسر نشد تا اینکه در نزد جحود
و ابا جنگها کردند و خونهای خود ریختند و بذلت اسیری گرفتار شده عار و ننگ جزیه
و خراج دادن با کمال ذلت و خاک بر سر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت
و بلاغت خود یک سوره مثل قرآن میاوردند از جنگ و النفس احتیاج این همه قتل و اسیر گشتن
و مذلّه و جزیه با ذلت و خواری نبود با اینکه قرآن مؤلف و مرکب از این حروف هجا
که معروف میانه مردم است نه اسلوبش اسلوب نظم است نه نثر است نه
خطبه است با اجتماعش جمیع مقامات و اوزان شعریه و طریقه رسم و انشای
خطبه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه و حقایق
الهیه و دقایق وجودیه و احکام مبدا و معاد و سایر احوال که بیان آن از بیان
عاجز است و عقل در ادراک آن قاصر و قاصر با اجتماع بعضش بر آنچه را که کل

جامع است و دلالت صرف بر آنچه را که کل دلالت است و سایر احوال که در قدرت بشر
و طاقت آدمیان نیست بلکه مقدور مخلوقی از مخلوقات نیست چه این صفتی است
مثل صفت انسان هر کس قادر باشد آن خلق کند قادر است که مثل قرآن بیاورد
و الا آن که یکهزار و دویست و پنجاه سال از نزول قرآن گذشته و منکرین نبوت که دایم
در صدد قدح این دین و ملت میباشند بسیار بودند با وجود این نتوانستند که مثل قرآن سوره
یا آیه بیاورند و محال است که حقتعالی مردم را در ضلالت بگذارد و امر ظاهر نسازد
سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا با اشتمال قرآن بر توصیف حقتعالی بصفات جلال و جمال
که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیّت آن و بطلان توصیف حقتعالی بدون این صفات
و توصیفات جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث است بر کافه خلق
و عامه موجودات از انسان و جان و ملائکه و حیوانات و بهایم و حشرات و نباتات
و جمادات و سایر ما فی الارضین و السموات بشهادت قرآن از خداوند منان و ما ارسلناک الا کافة
للناس بشیرا و نذیرا و قال تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون
للعالمین نذیرا و العالمین جمع محلی بلام است و مفید عموم است جامع است جمیع افراد
عالم یعنی جمیع ما سوی الله سبحانه و تعالی و حقتعالی در قرآن تصریح فرموده که جمیع حیوانات و طیور
و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند در قوله تعالی و ما من دابة فی الارض
و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده
در روی زمین و هیچ پرنده به بالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان امتها میباشند
مثل شما و در موضع دیگر فرموده و ان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست
مگر اینکه در میان ایشان پیغمبری مبعوث کردیم و از شعور و تکلیف جمادات و
نباتات فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها

و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض و تکلیف نمودیم حمل امانت
تکالیفات و اعمال وجودیه شرعیه را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند و ترسیدند
از حمل آن امانت و انسان کرد آن امانت را و از عهده‌ی آن کماهی بیرون نمی‌آید پس
با این علت ظالم و جاهل باشد و شکی نیست که تکلیف کردن بر چیزی که شعور و ادراک
ندارد قبیح است و بر حقتعالی چنین فعل روا نباشد پس ثابت شد سلطنت او بر جمیع
ذرات وجودیه و حقتعالی فرموده که ما پیغمبر خود را بر جمیع عالمیان مبعوث کرده ایم
پس ثابت است که آنحضرت علیه السلام سلطان بر کل ماسوی الله سبحانه و تعالی باشد و کل خلق
جملگی تابع و رعیت او باشند و احدی با وجود متبوع نخواهد بود و همه خلق در تحت حکم و حیطه
تصرف و اقتدار او میباشند   شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مستمر است
و دائم الی یوم القیمه ناسخی برای شریعتش نیست و پیغمبری بعد از او صلی الله علیه و آله نیست
چه حقتعالی در کلام حمید مجید خود فرموده ولکن رسول الله و ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد ذکور عقب نگذاشته
است ولیکن رسول خدا است و خاتم پیغمبران پس نبوت با آن بزرگوار ختم شده پس
پیغمبری ابد الآبد غیر از او نخواهد بود و حکم او بر طرف و منقضی نخواهد شد تا روز قیامت
و ایضا شریعت آن بزرگوار صلی الله علیه و آله شریعت سادسه است از شرایع مؤسسه
زیرا که شرایع مؤسسه از شش بیشتر نیست اول شریعت آدم علیه السلام که اول
شرایع است چرا که آنحضرت مبدا النسل است دوم شریعت نوح علیه السلام که ناسخ شریعت
آدم علیه السلام بود و مؤسس شرع دیگر سیوم شریعت ابراهیم علیه السلام که ناسخ شریعت
حضرت نوح علیه السلام بود چهارم شریعت موسی علیه السلام که ناسخ شریعت ابراهیم
بود پنجم شریعت عیسی علیه السلام بود که ناسخ شریعت موسی بود ششم شریعت

محمد

محمد صلی الله علیه و آله که شریعت سادسه است و باقی انبیا کلاً و طراً عمل بهمین شرایع مینمودند
و از جانب حقتعالی مبعوث بودند بر طبق شرع یعنی اهل این شرایع میشدند و علت
انحصار بدانکه ببراهین قطعیه از عقلیه و نقلیه در سایر رسائل و اجوبه مسائل ثابت نمودیم
که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است بلکه عالم تشریع روح عالم تکوین است و عالم
تکوین وجود انسانی تمام نمیشود الا بعد از شش طور طور نطفه و طور علقه و طور مضغه و طور
عظام و طور اکتساء اللحم و طور ولوج روح و بر ظاهر و واضح است که این مراتب خمسه
مقدمات بجهة ولوج روح میباشند و آنچه مقصود بالذات روح است پس چون روح
ظاهر شود حکمش مرتفع نشود ابدالآبدین بلکه دایم در ترقی و تزاید است تا وقت مردن
که از آن وقت جسم را که گذاشته بعالم ? میشتابد بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود
علقه حکم نطفه منقلب شود و در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع شود و منقلب گردد
بخلاف روح که چون ظاهر شد حکمش مستمر است ابدا و منقلب نشود بلی زیاده
کم میشود و تغیر و تبدیل می‌یابد تا وقت ارتحال سنه که آن غایت کمال است و شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم چون در شریعت ششم واقع شده پس روح شرایع خواهد
بود و سایر شرایع و سایر پیغمبران مقدمات ظهور کامل التعدد آن بزرگوار میباشند
پس صبح نبوت شمس را چون صبح حقیقت شام نباشد و آفتاب سلطنت و ریاست
آن بزرگوار را غروب و افول نباشد   چون خلق امامی در سلسله صعود حاصل
میشوند پس خاتم در سلسله عود اشرف از ماسوای خود میباشد چرا که اقرب است
الی الله سبحانه و تعالی از غیر خود و چه بسا که اقرب بود او خاتم میشد پس بحکم ابطال طفره
آن خاتم بایست فاتح باشد و همان مبدا وجود و اصل کل موجود بایست باشد
که در سلسله نزول فاتح در صعود خاتم پس چون نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

و سلم ختم شد پس بایست آنحضرت بهترین انبیا و مرسلین و بهترین کل خلق اجمعین باشد
پس بایست شریعت او ناسخ جمیع شرایع و ملت او ناسخ کل ملل باشد چه در
صورت تساوی خاتمیت او بدون مساوی‌اش ترجیح بلا مرجح و در صورت تعدد
خاتمیت محال است چه خاتم همان مبدا فاتح است و مبدا اول مظاهر ظهور حقتعالی نه
تعالی است و اول مراتب وجود و شکی نیست که مبدء مراتب واحد است نه متعدد
و الا لازم آید تعدد در واحد و کثرت در اشرف و این محال است تا خلق کثرت دون وحدت
و این محال دیگر بعلت استلزام ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول پس واجب است تقدم
وحدت بر کثرت در مبدء وجود و چون احکام تشریع و تکوین متحد است پس مبدء
تکوین همان مبدء تشریع است پس بایست واسطه فیض در تکوین بعینه واسطه فیض
باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عود است و عود اشیاء البوس معادن خود است
نه بسوی ذات ازل عز و جل که در آنجا کسی را راهی نیست پس ختم نبوت تشریعی
بایست بمبدء وجود تکوینی باشد و آن مبدء چنانچه مذکور شد بایست واحد باشد
پس خاتم النبوة بایست واحد باشد و بایست کل وجود در حیطه حکم و امر او باشند
در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند آفتاب چون در تحت حجاب ارض مختفی
از ابصار و انظار است کواکب مستنیره از او در ظهور و بروز و امتیاز هستند و
لیکن چون آفتاب در عالم ظهور ظاهر شده و از مشرق سر در طلوع نمود تمامی ستارگان
مضمحل و محو با وجود آفتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست و همین است بعینه مثال
خاتم النبوة چون در باطن مدد انبیا بود و انبیا از ظهور و بروز و امتیاز بودند چون در عالم
ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوت خودش باطل شد و جمیع شرایع بغیر شرعش
مضمحل هرگاه در این مثال و مثال تکوین انسان از علقه و مضغه تا آخر مراتب تأمل کنی

می‌یابی

می‌یابی که کل شرایع شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیا علیهم السلام السنه ادای او
صلی الله علیه و آله که تکلم میفرمود با خلق از ورای حجاب چه خلق طاقت دیدن نور جمالش
را بی حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب از آفتاب است و اشعه کواکب واقعه بروجه
ارض از آفتاب است و همچنین تدبیر نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکتساء لحم کلا از
جهت اشراق روح است نه از جهت جسد محض و تعلق این مراتب بجهت نفخ جسد است بجهت
قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب نازله از اسماء و
جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوة است ولیکن در وراء حجاب که این شریعت
? معروفه بعد از ظهور او روحی فداه شریعت اوست من غیر حجاب ظاهر پس
از اینجا معلوم شد که کائنات جملةً و جمیع موجودات کلهم آثار و شئونات خاتم النبوة
است چه اوست صلوات الله علیه واسطه وجود میانه حق و خلق در تکوین و در تشریع
پس او را نظیر و شبیه و ثانی نباشد در جمیع ماخلق الله این است که فرموده صلی الله علیه
و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس از اینجا بر تو منکشف و ظاهر شد عموم قوله تعالی
تبارک الذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس اوست صلوات الله علیه و آله
نذیر و پیغمبر از جانب حقتعالی در جمیع عوالم پس محال است که شریعتش ناسخ شرایع
و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع یا مساوی با غیر خود باشد و این منافی مبدئیت
اوست که خاتمیت کاشف از آن میباشد پس او اصل است و علت و کل موجودات فروع
و اشعه و عکوس او مانند شمس و اشعه او یا مانند قلب و آلات او و الحمد لله
و اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احکام حالات ثواقب خیر البشر سلام الله علیهم مادام
الشمس و القمر و در آن چند فصل است   بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون روحی
مجرد مطلقه ارواح و عقول که فنا و زوال طاری او نمیشود تا نفخ صور از شعاع جسد

و جسم مطهر آن بزرگوار علیه السلام ملبس باشد به لباس عصمت و طهارت و نظافت
ظاهر و باطن از جمیع کدورات معرا و مبرا از تمامی اعراض و غرایب مصفا و معرا پس
مقتضی هلاک و اثر در او معدوم و موجب فساد و هلاک در او وارد نمی شد اصلا غیر موجود
ولیکن هرگاه عمل بمقتضای ذات آن ذات پاک و علت وجود افلاک و افلاک
علیه بدوام ابدی باقی است دایم و مخلد و سرمدی باقی است بوده باشد مانند اهل
جنت و بهشت چه بهشت مطهر است از اهل بهشت صافتر و مزاج اعتدال مزاج مبانی
از اعتدال مزاج اهل بهشت ... حق سبحانه و تعالی عدل و حکیم نقطی کلی در حق حضرت
ولیکن هرگاه حقتعالی حکم حیات را بر آن حضرت جاوید میفرمود با ظهور معجزات و
خوارق عادات و عدم احتیاج خلق و تاثیر در او بوجهی من الوجوه خلق در بارهٔ
آنحضرت توهم ربوبیت میکردند و بر او سجده مینمودند و این منافی آنچه بر اساس
او مبعوث شده بود از هدایت خلق و بجهة مفاسد دیگر که ذکرش موجب
تطویل است لهذا حق سبحانه و تعالی موت ظاهری که خلع لباس بشری باشد بجهة
آن بزرگوار مقرر فرموده فرمود در کلام مجید خود انک میت و انهم میتون و امت
آنحضرت صلی الله علیه و آله تا اینکه بدرجهٔ قصوی رسیدند هر یک که تا
مسائل حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال و امور متعلقه
بخود و اشیائی که بعد می آید الیوم اکملت از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته و اخذ
کرده پس متخلق بآن شده که اصلا و قطعا مجاز از ایشان نزاعی و خصومتی و فعل
خلاف مرضات حقتعالی از ایشان صادر نشود تا کامل و مکمل گشته و همچنین
اشیائی که بعد از ایشان می آیند موصوف بصفات ایشان تا اینکه اساس
که آن بزرگوار بسعی بسیار تاسیس کرده منهدم نشود و زحمتهای که بجهة افاضه

این دین بر نفس نفیس خود وارد آورده عبث نباشد با اینکه کاملی نبوده و مسائل
حلال و حرام خود را بالتمام والکمال اخذ ننموده و آنرا که اخذ کرده اند درست فرا گرفته
و اغلب را فراموش کرده اند و دایم میانهٔ ایشان خصومت و نزاع و حب جاه و حب
ریاست و متابعت هوی و شهوت نفس تا اینکه هرگاه حال بهمین قسم
باقی بماند اساس منهدم شود و تعبهای حضرت رسالت عبث و هبا شود
پس واجب شود که حاکمی فهمی برای ایشان قرار دهد و او را بجمیع علوم و مسائل حلال
و حرام و اعتقادات و سایر احکام واقف و مطلع سازد و همچنین احکام آنانکه
بعد از این بوجود میآیند و وقایعی که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع و حادث
خواهد شد کلا سرا تعلیم او کند و او را مربی و مدبر احوال این خلق کند و دعا کند که
حقتعالی او را قوهٔ حافظه کرامت تا فراموش نکند و نور قلب او را زیاده کرده تا میل
بباطل و دنیا ننماید تا چنین نفس نفیس خود صلی الله علیه و آله مربی این امت ضعیف
باشد و چون پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و شکی در این
نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از او مطلع بر بسیاری مسائل حلال
و حرام برای خود نشده فضلا از دیگران و دلیل بر این اختلاف میانهٔ ایشان و اهل آن
این امت بهفتاد و سه فرقه شده اند کلا خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت میدهند
و بکتاب الله دعوی مینمایند و قول هر یک مستلزم بطلان قول دیگری است و بالقطع
قول پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی از آن اقوال است و باقی کلا باطل است و هر کس حقتعالی
بخود نسبت میدهد با تشییع ظلم و فساد و کذب بر رسول خدا در حیاتش
و بعد از مماتش حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قد کثرت علی الکذابة الا فمن کذب
علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار و با وجود منافقین و خائنین در زمان پیغمبر

که حقتعالی از ایشان در قرآن خبر داده در مواضع عدیده متکثره پس قطعا و یقینا امت
مثل طائفهٔ اولی که وصف شده نیستند بلکه بالقطع والیقین مثل طائفهٔ ثانیه میباشند
که جاهلند باکثری از احکام و بسیاری از مسائل حلال و حرام و اغلب منافقین که اظهار
اسلام میکردند و قلبا کافر و منافق در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریقه
مبین پس چگونه تواند شد که خلق چنین بی والی و حاکم بعد از پیغمبر خود صلی الله علیه
و آله باشند تا فایدهٔ ارسال رسول و بعثت کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعد
و وعید عبث باشد و پیغمبر اجل و اعظم از این است و حقتعالی اکرم از این است
که خلق را در ضلالت واگذاشته برای ایشان علم هدایتی که خلق را با منتهی که
پیغمبر خود را باو فرموده وا دارد قرار ندهد پس واجب است بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله حاکمی بر خلق و آن حاکم امام است در نزد ما که پیغمبر را صلی الله علیه و آله
جاری سازد و آن حاکم بالبیت معین از جانب حقتعالی باشد و بنص
رسول ص و بیانش زیرا که آن حاکم بالبیت مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح
از دو چیز ناشی شود یکی علمش بجمیع آنچه مراد حقتعالی است از خلق در جمیع مقامات
و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیه و جلیه و ذلک از اظهار معجزات و خوارق
عادات و عدم میلش بدنیا و عدم متابعت نفس و هوی و امری که راجح باشد
پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف الهیه را کماهی که بجهة اصلاح خلق قرار
داده بخلق نرساند و چنین عمل بخلاف مراد الله نماید و آن کلا فاسد است زیرا
که ضد صلاح جز فساد نباشد و همچنین هرگاه متابعت هوی و میل بدنیا نماید داخل
خواهد شد در عموم قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم و ختم علی
سمعه و بصره الآیة چه در حال التفات بهوی معرض است از خدا پس در آن

حال نمیتواند حاکم از جانب خدا باشد چه اعراض از حقتعالی عین فساد است چنانکه
اقبال بجانب او عین صلاح پس معرض از حقتعالی مصلح نیست بلکه مفسد است
و کسیکه عالم بجمیع مراد الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکامی که از مکلفین
میخواهد در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادایش چنانچه وقف اراده
الله است و عدم میل قلبش بسوی دنیا و استمرارش در آن این کس غیر
از خدا کسی نمی باشد و نمیداند و پیغمبر ص هر چند میداند که جمیع علوم را باو آموخته ولکن
تحملش و صبرش و حفظش و ادایش کار و استمرار سکون و اطمینان و توجه و
اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر آن نخواهد دانست چه آن
از احکام و اموری است که جاری میشود در آن محو و اثبات و علم بدا را حقتعالی
منفرد است و اولیاءش بتعلیم او سبحانه و تعالی میدانند و اما سایر خلق از علم بآن
عاری میباشند و ایشان علم ندارند الا بحسب ظاهر امر و بواطن
قلوب غیر از خدا و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و امام مصلح
خلق را حسن ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقیه ضرو
ری است چه او دلیل ارادة الله و لسان حجة الله است و اشاره باین است
قوله تعالی والله یعلم المفسد من المصلح و قوله تعالی والله یفعل ما یشاء و ربک یختار ما کان لهم الخیرة
من امرهم و پس بنا بر این نصب امام و حاکم بر رعیت و خلق بالبیت از جانب
حقتعالی باشد بوحی او از لسان پیغمبر صلی الله علیه و آله بشخص مخصوص و الا قطع بصلاح
و اصلاح او نخواهد رسید چنانچه حضرت موسی علیه السلام هفتاد نفر را برگزید
و اختیار کرد از نیکان قوم خود را آنگاه معلوم شد همه فاسد بودند پس هرگاه اختیار
پیغمبر اولو العزم این باشد حال اختیار سایر خلق جاهل از اینها غرض چه خواهد بود پس

واجب است که اختیار از جانب خدا باشد بنقل رسول صلی الله علیه و آله الی غیر ذلک اما
حدیثی که نسبت به پیغمبر خدا میدهند که فرموده لا تجتمع امتی علی خطاء بر فرض صحت
این حدیث پس مراد از این امت جماعتی هستند که آن حاکم معین معصوم منصوب
از جانب حق تعالی در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر معین و این جماعتی است که ما او را
حجت میدانیم و الا یا مراد کل امت است بر سبیل استغراق یا بعض هرگاه کل است
با حجت است بعلت دخول آن حاکم معصوم در میانه ایشان مثل اجتماع بر وجوب
صلوة و زکوة و حج و سایر ضروریات و هرگاه بعض است مطلقا لازم میاید که تمامی
هفتاد و سه فرقه بر حق باشند چه صدق میکند بر هر فرقه که اجتماع کرده اند امت و امت
جنس است شامل قلیل و کثیر است قال الله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا گفته
و این منافی قول پیغمبر است که همه در دوزخ است الا یک فرقه که ناجیست پس
فرض صحت این حدیث حمل نخواهد کرد الا بر معنی که ذکر شد زیرا که امت صدق
نمیکند الا بر تابع و شکی نیست که عاصی در حین معصیت تابع پیغمبر نیست چه
آنحضرت امر بمعصیت نمیکند و نکرده تا عاصی در حین معصیت تابع او باشد نعوذ
بالله پس هرگاه اجماع کنند بایست قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود در آن
حال تا صدق کند که امت اجماع کرده اند و این قطع حاصل نشود الا آنکه در میانه
ایشان باشد کسیکه هرگز معصیت نکرده و معصوم باشد پس اجماع امت آن
اجماعی است که کاشف از قول معصوم علیه السلام باشد نه هر اتفاقی و اما اجماع ضروری
که اتفاق کلی باشد بحیثیتی که هیچیک از امت از آن خارج نباشند در خصوص نصب
امام و حاکم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله متحقق نشده بعلت اینکه بعد از وفات آنحضرت
مسلمین متفرق بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبودند الا اهل مدینه و اتفاق کلی

اهل مدینه بر نصب امام حاکم محل نظر است بلکه قطع بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم
اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه و اهل طایف و اهل یمن همگی اسلام آورده بودند
و حاضر نبودند پس چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله
که امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه منقسم شوند یکی در بهشت است و باقی
در جهنم است با وجود این فرق عدیده اجماع بر شخص واحد از قوادحات اقوال است
و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی بتصدیق است از قول دیگران و اما قول باینکه مراد
اجماع اهل حل و عقد است هرگاه مراد باهل حل و عقد معصومین علیهم السلام باشند الحق
است اما هرگاه غیر معصوم باشند کلام در آن همان است که مذکور شد که قطع بحجیت
حاصل نیست الا بوجود معصوم با اینکه در انحصار اهل حل و عقد باهل مدینه نظر است
چه بسیاری از مسلمین با اخلاص که در اطراف منتشر بودند در روز بیعت سقیفه
بنی ساعده حاضر نبودند و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضا نظر است چه تحقق
این اجماع را خبر طایفه مدعی هستند و شاهدی از غیر خود ندارند و شهادت
مدعی مسموع نیست پس این گونه اجماعات بجهت نصب حاکم باطل باشد
و این حدیث دلالت بر جواز نصب حاکم و امام برای رعیت بوجهی ندارد
چون دانستی که امام را بایست حق تعالی نصب و تعیین نماید و رسول الله
صلی الله علیه و آله تبلیغ نماید چنانچه حق تعالی فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه
را که بسوی تو نازل شده پس اگر نرسانی پس تبلیغ رسالت ننموده و خدا ترا
از مردم حفظ میکند هرگاه از شر و غایله ایشان هراسان و ترسانی و شکی نیست
که این امر خاصی است که در او اهتمام است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوف آن هراسان است و

وا اظهارش مشکل است و این از احکام صوم و صلوة و جهاد نیست چه در آن ترسی
و خوفی از کسی متصور نیست بلکه از نصب حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجهة
هوا و هوس رغبت ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمیکند و خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله
از آن بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل آنحضرت نمایند و از دین برگردند پس
تعبهای بسیار که در اقامه این دین کشیده و رنجهای بیشمار که در اعلای کلمه حق
کشیده راه داده عبث و هبا بود و این اعلام منطمس و این شریعت مندرس
گردد ولیکن چون حق تعالی آنحضرت را وعده حفظ و نصرت داده لهذا نصب وصی
و حاکم نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بالجمله چون امام از جانب
حق تعالی منصوب است پس او خلیفة الله و خلیفه رسول خواهد بود در خلق او
حجة الله است در میان مکلفین و خلیفة الله هرگاه اکمل باشد در جمیع صفات
کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اینکه هیچیک از رعایا در کمالی از کمالات مساوی
او نباشند ولو علی جهة الاتفاق زیرا که چنانکه حجت است بر افراد حجت است
بر مجموع چه کل عالم بمجموعه شخص واحد است مکلف و حجت خدا را و خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله و خاتم الوصیین میباشد چنانچه اشاره بر آن شد پس هرگاه اکمل و اقدم
باشد در جمیع صفات احسن و اولی خواهد بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت
و عظم حق سبحانه تعالی با قدرت از بعثت خلیفه چنین هرگاه عدول کند بسوی
انقص از این عدول از راجح بسوی مرجوح خواهد کرد و این در حق الله سبحانه تعالی محال است
چه انبیاء را بر ترک راجح ملامت و مذمت فرموده و خود اجل است از اینکه مرتکب
شود چه خود فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و دعوی عدم
قدرت حق تعالی که از بعثت و عدم وجود مستحق چه ما سابق اشاره کردیم که خاتم

النبیین صلی الله علیه و آله مبدء وجود کائنات است و کل ذرات وجود به توسط او موجود شده
اند مثل اشعه شمس بالنسبه بشمس پس جمیع انوار منبثه در اشعه جزو از
سبحان جزو از نور شمس میباشند پس جمیع کمالات منبثه در رعیت و کل
جزو از سبحان جزو از کمال خاتم النبیین صلی الله علیه و آله میباشد پس بایست خلیفة الله جامع جمیع
کمالات باشد تا اینکه رعیت نگویند هرگاه موصوف باین صفت کمال هم میبود
بهتر بود تا محل حجت برای ایشان در انکار خلیفة الله نباشد پس بایست آن خلیفه
از منسوبان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد چه در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفی است
که فائق بر همه شرفهاست و نسبت هم بر دو قسم است نسب سببی
و نسبی و اجتماع هر دو نسبت اکمل از یکی است بتنهائی و نسبت قریب اشرف
از نسبت بعید است و اقرب نسبی که محل اجتماع نسبتین شود بطوریکه
نبی اکبر و اعظم در نسب ظاهری باشد غیر از ابن عم نخواهد بود و تفصیل این کلام
که بیشتر در خود اهتمام نیست پس چون در این نسب با نبی صلی الله علیه و آله
مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت و علو و رفعت آباء و اجداد
و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت مولد و محل و مکان و سایر احوال کمالیه با نبی صلی الله علیه و آله
مشترک خواهد بود پس از عرب که اشرف فضلا از عجم و از قریش که اشرف طوایف
عرب و از آل هاشم که اشرف طوایف قریش است و بیت الله و حرم
الله دایم در دست ایشان بوده میباشد و بایست خلیفة الله معصوم و مطهر باشد
از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت
و بعد از خلافت تا خلق او را جز در نیکی و حسن ذات مشاهده نکنند و همچنین
ملائکه مقربین او را تنفرت نکنند و حق از او رو برنگردانند چه او خلیفه خدا بر ملائکه

وجن و انس و جمیع آنچه در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفهٔ رسول است و جمیع
آنچه پیغمبر م بآن مبعوث بود و تا بطهارت و عصمت خود دلیل باشد بر اینکه
حقتعالی پاک و منزه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه و بایست خلیفه
باید اعلم جمیع خلق باشد بجمیع علوم کونیه و وجوبیه تا بسعهٔ علم خود دلیل
علوم نامتناهی خالق باشد و همچنین در قدرت بایست اقدر کل مخلوقات
باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال و خوارق عادات و انفعال موجودات
از برای او تا خلق استدلال کنند بر عظمت و قدرت خالقی که این همه اقتدار بر مخلوقی ضعیف
خود دارد پس هر چه ظهور قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت
الهیه اعظم و غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیهٔ الهیه است برای مخلوق
در مخلوق نمود ذات واجب و همچنین بایست اشجع کل خلق باشد
بحیثیتی که هرگاه کل خلق از جن و انس با او مقابله کنند بر همه غالب آید مگر اینکه
صلاح در آن نداند و همچنین اورع و ازهد کل خلق باشد چونکه کل ماسوی الله
در نزد او قربی و قیمتی نداشته باشد و همچنین سایر صفات کمالیه و نعوت
حسنه که کل خلق و جمیع رعایا از آن عاجز باشند بهمان دلیل که ذکر کردیم که
بایست پیغمبر م از این دار دنیا بعالم دیگر انتقال فرماید بهمان دلیل ایضا لابد است
که وصی و خلیفهٔ آنحضرت از دار دنیا بعالم عقبی ارتحال نماید لیکن لابد است او را
از وصی دیگر مثل او که قائم باشد بجمیع امور یکسان که وصی اول قائم بود زیرا که بنبوت
آنحضرت م محتاج است ابد الآبد پس اوصیای آن بزرگوار بایست متعدد
باشند چنین بایست آن اوصیا جامع جمیع کمالات باشند پس عدد ایشان
بایست اشرف و اکمل اعداد باشد تا اینکه جامع جامع کمالات باشد

حتی در عدد و کثرت و اعداد بر سه قسم میباشند عدد تام عدد زاید عدد ناقص
و شکی نیست که عدد ناقص نقص است جایز نیست که عدد اوصیا باشد پس بایست
جامع باشند عدد تام را و آن عددیست که کسورش مساوی با اصل باشد مثل شش
تا دلالت کند بر اینکه اوصیا ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب ایشان موافق
لسان ایشان و تام اند در خلق و خلق و علم و عمل و سایر احوال ذاتیه و بایست جامع
عدد زاید هم باشند بجهت بیان اینکه لطیفهٔ ایشان زاید بر ذات ایشان میباشد
که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز کامل میگردانند چه اشیا بر سه قسم میباشند اول
لطیفهٔ ایشان زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و آفتاب که خود را روشن دارند
و غیر خود را روشن میکنند بدون اینکه چیزی از ایشان کم شود دوم آنکه لطیفه اش
مساوی ذات او باشد مانند جمره که تنها خود را روشن دارد نه غیر خود را سوم
آنکه لطیفهٔ روشنی کمتر از ذاتش باشد مثل احجار و سایر اشیا غاسقه که خود را روشن
ندارد تا بدیگری چه رسد پس امام و خلیفهٔ پیغمبر م بایست از قبیل از اول نه ثانی
و نه ثالث پس عدد ایشان بایست عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است
و اول اعداد زاید اثنی عشر است یعنی دوازده است و شش را چون مثنی کنند دوازده
میشود و تثنیه را برای اثبات تامیت ایشان در عالم غیب و عالم شهادت
و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدد تام است و
جامع عدد زاید پس اوصیای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بایست دوازده باشند
بی زیاده و نقصان تا کمالات ایشان فوت نشود والحمد لله چون دانستی صفاتی را
که خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله بایست بآن موصوف باشد پس چشم انصاف را
واکن ببین بعد از پیغمبر م کیست که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است

اما در نسبت پس حقتعالی در قرآن فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا
یعنی حقتعالی چنان خداوندیست که خلق کرده از آب انسانی را پس او را نسب
و داماد گردانید و در میانهٔ امت پیغمبر صلی الله علیه و آله احدی را از مسلمین که این دو صفت
را جامع باشد غیر از علی بن ابیطالب ع نیست و نخواهد بود که هم نسب سببی را
داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم ابن عم و در عدول از تراب
بسوی ماء اسرار عجیبه است چه حقتعالی در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را ذکر
فرموده بخلاف این موضع که آب را ذکر فرموده و آب اصل است از برای تراب
و هر اصل با آب اطلاق شود پس باین جهت است که امیر المؤمنین علیه السلام را ابوتراب
کنیه شده بالجمله کلام در این مقام طولانی است و در رسائل دیگر مفصل ذکر شده خصوصا
در شرح خطبهٔ طتنجیه و منظور در این مقام اثبات نسبت امیر المؤمنین علیه السلام است با پیغمبر
بدو نسبت و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم و معرفت و
قدرت و وسعت و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبهٔ مخلوقین اوصافیست
که در حق آنحضرت و یازده نفر اولاد طیبین طاهرین آن بزرگوار اجماع کرده اند
شیعه بر آن و غیر ایشان از ارباب ملل و نحل هر چند لفظا انکار کردند ولیکن در عرض
کلمات و تألیفات و اشعار خود تصریح بآن کرده اند و اما بلکه مشایخ ایشان شیعه ادعا
میکنند از ایشان ظاهر شده بلکه خود در ائمهٔ خود عصمت را شرط نمیدانند و تو دانستی
وجوب و لزوم آنرا و نص معلوم را شرط نمیدانند و سابقا ذکر نمودیم وجوب نص
پیغمبر م از جانب حقتعالی بر وصی و خلیفه و نص بر امیر المؤمنین علیه السلام را شیعه اتفاق
دارند و مخالفین ایشان حدیث غدیر خم را بطرق کثیرهٔ مختلفهٔ متواتره روایت کرده اند
و انکارش جز از جهت عناد و تکذیب بر خدا و رسول ص نیست و بالجمله ما را حاجت

بطول

بطول کلام نیست بلکه میگوئیم خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله بایست موصوف
بصفات چندی باشد که در نزد اختلال هر یک خلافتش باطل میشود چنانچه بعضی
از آن صفات مذکور شد و میبینیم که کسانی را که غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خود ایشان
یعنی باقرار تابعین و متبوعین متصف بآن نیستند بلکه بجمیع صفات مذکوره نیستند
و آنرا که شیعه خلیفهٔ پیغمبر م میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید بر آن
میدانند و مخالفین عدم اتصاف او را نتوانستند گفت پس امر خالی از این نیست
یا ایشان خلیفهٔ رسول نیستند و این اوصاف در ایشان جمع نیست یا هست پس
اگر هست فهو المطلوب و اگر نیست و ما شنیده ایم و ندیده ایم که احدی غیر از
ایشان این صفات در ایشان ادعا شود و حقتعالی نکرد پس حقسبحانه و تعالی خلق را
در ضلالت انداخته خلیفهٔ رسول را برای ایشان ظاهر نکرده و با شدت احتیاج ایشان
خلق بسوی او و این قبیح است بر حقتعالی پس معلوم شد که آنرا که شیعه بآن صفات
موصوف میدانند در واقع بآن موصوف است و همان خلیفهٔ رسول الله م و الا کذبش
ظاهر میکرد چنانچه سایر خلفا را ظاهر کرد چنانچه در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان الله
لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون و قال تعالی ان علینا للهدی و علی الله قصد
السبیل لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه
ثم ان علینا بیانه پس محقق شد که خلیفهٔ بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام است چه اوست که اختصاص او بپیغمبر م و مزید اعتنای پیغمبر بشأنش
و احدی از مسلمین انکار ندارند با سبقتش در اسلام که هرگز بر بت سجده نکرده
و دیگری غیر خدا عبادت نکرده و از اشراف و اکابر قریش و پیغمبر او را اخ خود
اختیار کرد و خداوند عالم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله نامیده در آیهٔ مباهله و

النفسنا والفسکم بالجماع مفسرین مراد از این نفس در این آیه امیرالمؤمنین علیه السلام وسابق
بود در جهاد با کفار هرگز فرار نکرده تا در اکثر آن غزوات نامیده اند و هرگز فی لغت پیغمبر و در
حالی از احوال با الاتفاق نکرده و زوجه سیده زنان عالمیان است که پیغمبر فرموده فاطمة
بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که
او را اذیت کند چنان است که مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند چنان است که
خدا را اذیت کرده و این حدیث در چند جای مذکور است و هرگز در مسئله عاجز
نشد و هرگز در حکمی خطا نکرد و هرگز در جنگی رو بر نگردانید و هرگز معصیتی از او صادر نشد
پس او خواهد بود صادق حقیقی که حقتعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و همچنین اولاد امجاد او تا دوازده
تن علیهم السلام جامع همه این صفات بودند هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات را
با آن بزرگواران نسبت نداده از مخالف و موالف پس چون واجب شد که اوصیای
پیغمبر صلی الله علیه و آله بعدد دوازده باشند و صفات مذکوره لازمه در وصی و خلیفه
علی الحول ما ینبغی جمع نشده الا در این دوازده نفس او ما الذی که حقتعالی امر بمحبت
ایشان فرموده و اولی الامر که حقتعالی امر بطاعت ایشان فرموده و اهل بیت که
حقتعالی حکم بطهارت ایشان فرموده چه هرگاه در ایشان مجتمع نبود بر حقتعالی لازم بود
که جامع صفات را ظاهر سازد و کذب ایشان را بر ملا چنین نکرد و قطع و یقین کردیم که
ایشان هداة اند اولشان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع و بعد از او فرزند
گرامیش حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و بعد از او برادر بزرگوارش حضرت
حسین بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن الحسین علیهما السلام
و بعد از فرزند گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش جعفر

بن محمد علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش موسی بن جعفر علیهما السلام و بعد از
او فرزند گرامیش علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش
محمد بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن محمد علیهما السلام و بعد از او
فرزند گرامیش حسن بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش مهدی بن
الحسن علیهم السلام امام دوازدهم الآن حی و موجود است ولکن غایب
از ابصار تا اینکه حقتعالی او را امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد از آنحضرت نیست
و الا عدد کامل نخواهد شد از صفات کمالیه از کمالی عاری میشوند و آن محال است
بر خلیفة الله و حجة الله هرگاه پس هرگاه ظاهر میبود و اعدا قصد قتل او میکردند
پس هرگاه بقوت خود با ایشان مقاتله میکرد جمیع را بقتل میآورد و میخواند لازم
میآید یکی آنکه در اصلاب خبیثه نطفه طیبه موجود اند و در اصلاب طاهره
نطفه خبیثه پس هرگاه کفار و منافقان را بقتل میآورد قطع فیض از آن نطفه
طیبه میشد و ظلم بر ایشان وارد میآید و ایشان را حجت بود روز قیامت بر
حقتعالی و آن محال است و هرگاه مؤمنان را … میکرد … در صلب ایشان
نطفه خبیثه بود پس چنین … ایمان … عود میکرد و دوم الجاء در
تکلیف لازم میآید چه هرگاه بقوت و سطوت قاهره و مقاتله با کفار میفرمود
ایشان از خوف شمشیر و قتل ایمان میآوردند بلسان و در قلب منکر و منافق
بودند پس هرگاه بهمان حالت از دنیا بروند و ملاء تکلیف را اظهار نکنند و مع
ذلک حقتعالی ایشان را عقاب کند ایشان را بر حقتعالی حجت خواهد بود و این
خلاف مقصود از بعثت انبیاست قال الله تعالی لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل و حقتعالی فرموده لا اکراه فی الدین پس بایست امام علیه السلام

در نزد قصد دشمنان برای قتلش با ایشان قتل و محاربه نکند پس هرگاه با او علیه السلام
میکردند آنچه را که با اجداد گرامش کردند پس چنین شهید میشد عالم خالی از حجت
خدا میماند پس مصلحت جزئی فانی شده و خراب گشتن عالم شود و چه بر حقتعالی قبیح است
که خلق را در ضلالت گذاشته علم هدایتی برای ایشان منصوب نسازد و بادله
عقلیه و نقلیه ثابت شده که امام علیه السلام واسطه فیض جمیع ذرات وجودیه است
پس در نزد فقدانش فقدان و اضمحلال عالم لازم میآید و هلاکت کل موجودات در آن
متصور است و فنای عالم قبل از وقت مقرر نزد حقتعالی قبیح است و این لازم خلو
عالم از حجت است پس واجب شد که چندی غایب شود تا دولت باطل منقضی
شود و اصلاب از نطفه طیبه و خبیثه خالی گردد پس شمشیر قاطع ظهور و خروج
فرموده باطل را هلاک و حق را ظاهر فرماید عجل الله فرجه و سهل مخرجه بالنبی و آله
اما ابوبکر و عمر و عثمان سالها بت پرستیدند بعد از اسلام در جنگها و غزوات با رسول الله
خدام و اکثر فرار میکردند باتفاق عامه فی الدین و حقتعالی فرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم
الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة
فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید چون ملاقات
کنید کفار را در حالت جنگ پس پشت بر ایشان مکنید و هر کس که پشت کند بر ایشان
مگر از جهت قتال یا جمع آوری کرده در صوب دیگر پس گرفتار شود بغضب حقتعالی
و جایگاه او جهنم است و بد جایگاهی است و فرار حضرات بتواتر ثابت شده چنانچه
ابن ابی الحدید که از معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته ولم انس لا انسی الذین
تقدما وفرهما والفر قد علما حوب یعنی فراموش نکرده و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی
ابوبکر و عمر را که فرار کرده اند در جنگ خیبر و تقیله علم بر داشته بجنگ یهودان رفته

بودند از جهت حسب و نسب و دنائت اب و جد چه پدر ابوبکر منادی خوان
یکی از اعیان قریش بود و کاسه لیسی او میکرد و پدر و جد عمر احوال ایشان معلوم
و معروف و همچنین جاهل بودند باکثری از احکام شرعیه فضلا از اسرار حقه وجودیه
چنانچه ابوبکر گفت … و کلاله چه معنی دارد و قول عمر لولا علی
لهلک عمر که گوشها پر کرده و همچنین معصوم و طیب و طاهر باتفاق مسلمین نبودند
و صدور معاصی از ایشان غیر منکر است و بعید بودند در نسب با پیغمبر ص اما دخترهای
ایشان زن پیغمبر بودند دلیل خوبی خود و دخترهایشان نیست چه نوح علیه السلام زنش کافره
بود و همچنین لوط علیه السلام و پدر و مادر ایشان نیز کافر بودند چنانچه در قرآن مذکور است
و آیه الخبیثات للخبیثین الخ دلیل خوبی دخترها نیست چه این آیه مراد زنان و شوهر
دنیا نیست یقینا چه حقتعالی هم قصه زنهای نوح و لوط را ذکر فرموده که ایشان
کافره بودند مصاحبت آن دو پیغمبر نفعی بایشان نه بخشید و شاید که در قول حقتعالی
نخواهد بود باور و حدیث متفق علیه بین الفریقین که جناب پیغمبر ص فرموده هرچه
در امتهای گذشته میشود در این امت نیز باید بشود بعینه حذو النعل بالنعل پس
بایست زنی از زنهای پیغمبر ص کافره باشد چنان زن نوح و لوط و همچنین متوقع شد
بر ایشان یعنی پیغمبر ص چنین تخلف از جیش اسامه نمودند باتفاق مسلمین قال ص
جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها و دائم رسول خدا ص ایشان را
در غزوات تابع و مرد و میکرد و دیگران را بر ایشان امیر میکرد الا در مواضع خاصه که در آنجا
میخواست ظاهر سازد نفاق ایشان را در غزوه ذات السلاسل عمرو عاص را
بر ایشان امیر کرد و عمرو عاص ایشان را عسس عسکر خود قرار داد و اذیت کردند
صلوات الله علیها را که اذیت فاطمه علیها السلام اذیت رسول خداست و اذیت

رسول خدا اذیت خدا است و اذیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقبات
و آیهٔ مبارکهٔ الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و این مقوله امور ضروریه
متواتره بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقلی بعد از ملاحظه و مطالعه یکی از این صفات این
گونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه میانه خود و خدا قرار میدهد با وجود آن بزرگواری
که منزه و مبرا اند از جمیع صفات ذمیمه و اوصاف قبیحه اتفاق تا آنکه تعظیم و احترام
اهل البیت علیهم السلام از ضروریات دین شده هر کسی بالنسبه بایشان سخن نالایقی
بگوید کافر و خارج از دین محمد صلی الله علیه و آله لا والله عاقل باین بلا راضی نیست
افستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و لکن لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی
الصدور   در معاد و حشر ارواح واجب است و در آن چند فصل است
فصل نخست در بیان نیست که این دنیا دار محن و آلام و اختلاف و تغییر و تبدل و زوال
و انتقال است هیچ حالی از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت دوام
و استمرار ندارد و ابدا نخواهد داشت و شکی نیست که حقتعالی خلق را خلق
فرموده و ایشان را تکلیف فرموده در تحصیلهای امر و نهی و وعده و وعید در امتثال
و عمل آوردن آن تکالیف ثوابها وعده فرموده و در ترک امتثال و مخالفت آن تکالیف
عقابها قرار داده و حقتعالی حکیم و اجل از آن است که خلف وعده فرماید با آنچه
گفته بجا نیاورد یعنی عدم تمکن و اقتدار و ما می بینیم که گروهی موافقت و اطاعت
نمودند و حق عبادت را بمقتضای مقام خود بعمل آوردند و جماعتی دیگر معصیت
کردند و در مخالفت و بدکرداری دقیقه فرو گذار نکردند و نه ایشان بمکافات بدی
عمل خود مبتلا شدند و نه آنها بثوابهای و نعمتهای خود بحسب وعدهٔ حقتعالی که خلعت
نیکو در رسیده اند و از این دنیا ارتحال نمودند پس هر گاه دار دیگری و حیاتی دیگری

نباشد بجهت جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده و ترک وفی بدکار و نیکوکار لازم
می آید و آن بر حقتعالی محال است پس واجب شد که جایی بکشانیم در دار دیگر عود
نماید بجهت استیفای حق خود و کیفیت معاد آنست که چنین مردمان بمیرند ارواح
بر سر کوثر میباشند یکی از ایشان ماحض الایمان اند و این طایفه ارواح ایشان بعد از
مرگ بجنت دنیا روند و در آنجا در نعیم میباشند و چون روز جمعه شود و روز
عید در نزد طلوع صبح صادق ملائکه برای ایشان ناقهای از نور که بر هر ناقه قبه از نور
یاقوت و زمرد و زبرجد و در میباشد حاضر کنند پس سواران ناقها میشوند
پس پرواز دهند این ناقها ایشان را میانه آسمان و زمین تا بوادی السلام آیند بر پشت
کوفه پس در آنجا میباشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملک برای زیارت
قبور و اهالی خود و تا آنکه ظل بر هر چیزی مثل او میشود پس ملک خدا میکند و ایشان
جمع میشوند و سوار ناقها شده ایشان را پرواز دهد تا بعرفات جای رسند و در آنجا
تنعم میکنند بهمین طریق تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس برمیگردند بسوی
دنیا پس هر که کشته شده باشد در دنیا زندگانی میکند در رجعت بعد و مقابل
عمر دنیا پس می میرد و هر که مرده باشد از دنیا برمیگردد تا آنکه کشته شود پس
چون حقتعالی محمد و اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین آنحضرت را از زمین
بالا برد باقی باشند مردمان چهل روز پس بعد از اسرافیل نفخ میکند نفخهٔ صور را پس
باطل میشود ارواح و سایر حرکات پس نه حسی است و نه محسوس چهارصد سال
پس میآید روح با اجساد از جهان دنیا و اجساد و اجزای ایشان متفرق میباشد
و باقی ماند در قبور خود منعدم مثل گل که در دکان صایغ و اما قسم دوم ماحض
الکفر اند و این طایفه چون بمیرند محشور شود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس

در آنجا ایشان را عذاب میکنند بحرارت آفتاب پس چون غروب نزدیک
شود محشور شوند بسوی برهوت بوادی حضرموت عذاب میشوند در
آنجا تا صباح پس ملائکه عذاب میرانند ایشان را بسوی مطلع الشمس و بهمین
طریقه تا نفخهٔ صور پس باطل میشود ارواح ایشان و اما اجساد ایشان در قبور خود
دخانی و شراره از آتش جهنم که در مشرق است بآن اجساد میرسد و بهمین حالت
باقی اند تا نفخهٔ صور و اما قسم سیم کسانی اند که مستضعفند نه ماحض الایمان اند و نه
ماحض الکفر و این جماعت و ارواح ایشان می مانند با اجساد ایشان تا روز قیامت
پس چون چهارصد سال بین نفختین بگذرد باران می باراند از زیر عرش که اسمش معادات
آبی است که رایحه اش را یحه مشک تا آنکه زمین جلگی دریا میشود پس مواج گردد
بر روی زمین تا آنکه مجتمع شود اجزای جسد کسی در قبر خود پس گوشتها میروید در
مقدار چهل روز پس مبعوث میکند حقتعالی اسرافیل را پس امر میکند او را بنفخ
صور نفخهٔ نشور و بعث پرواز کنند ارواح پس داخل میشود هر روحی در جسد خود
در قبر پس بیرون میآید از قبر و خاک از سرش میریزد پس از آن وقت قیامت
بر پا شود و این است معنی معاد یعنی عود ارواح بسوی اجساد خود چنانکه در دنیا است
و واجب است ایمان باین معاد چه ممکن است و حقتعالی بر هر ممکنی قادر است
و حال آنکه خدا و رسول و آله صادقین سلام الله علیهم از آن خبر داده اند پس حق
میباشد و ایضا این معاد ثمرهٔ عدل و فضل است در روز جزای اعمال است و عدم
وجود آن منافی فضل در اعطای ثواب و عدل در وقوع عقاب میباشد و ایضا معاد لطفی است
برای مکلفین که اطاعت میکنند ایشان را باطاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت پس واجب باشد
در حکمت و ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع آن نموده اند و برآنکه اصلی است از اصول

اسلام پس متحقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد بوقوع او و آنکه منکر معاد کافر است
پس وقوعش حق باشد و ایضا حقتعالی تکلیف کرده بندگان خود را پس امر
کرد ایشان را باطاعت و وعده داد ایشان را بر وفا بعهد حق و امتثال امرش
حسن ثواب را و نهی کرد ایشان را از معصیت خود و وعید و ترسانید ایشان را
از نقض عهد و مخالفت یعنی بعقاب و تکلیف واقع شد و حقسبحانه تعالی جزا داد
که تاخیر کرده آن را تا روز قیامت پس فرموده انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و الله
و ایضا فرموده و یستعجلونک بالعذاب و لن یخلف الله وعده و ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون و آیات در این معنی بسیار است پس وقوعش حق و ثابت
خواهد بود چه از آن خبر داده صادقی که قادر است بر آن   چون حشر برای ایشان است
که تمام بشود مقتضای عدل حق واجب است اعادهٔ هر صاحب روحی برای آنکه
جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق او از ظالمش و اخذ حق از او برای
کسیکه او ظلمش کرده است یعنی هر صاحب روحی میباشد از جمیع حیوانات از انس
و جن و سایر شیاطین و حیوانات بجمیع انواع آن الا آنکه در هر چیزی بحسب خود
از مقدار قابلیت و استعداد او بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف مرعی است قال
الله سبحانه و لتعلق درجات مما عملوا و دلیل بر آنکه حساب و حشر عام است مر کل
حیوانات ناطقه و صامته را قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده نیست
در زمین و هیچ پرنده نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر آنکه امتهائی است
مثل شما ای بنی نوع انسان و ما فرو نگذاردیم در کتاب ذکر چیزی را از احوال موجودات
پس این امم مخالفه محشور میشوند در قیامت بسوی پروردگار خود و قول الله

علیه السلام لیقتص للجماء من القرناء یعنی هرگاه شاخ داری با بی شاخی تعدی کند حقتعالی
قصاص میکند ظالم را و قوله تعالی و لا یظلم ربک احدا دلالت میکند در تاویل که حقسبحانه
تعالی ملکم وحق را برای صاحب حق هرچند از ناطقین برای صامتات و از صامتات
بر ان ناطقین بلکه محشور میشود بعضی جمادات مثل احجار معهوده با حقه و اشجار و غیر
اینها و قصاص گرفته میشود از ایشان بجهت رضای ایشان معبود است قال تعالی انکم
و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون پس بحث کسی چگونه راضی
میشوند احجار و اشجار و حال آنکه برای ایشان عقول و شعور نمیباشد جواب گوییم
که برای ایشان عقول و شعوری هست بنسبت مقام ایشان در وجود چنانکه حقتعالی
فرمود لو کان هولاء الهة ما وردوها یعنی هرگاه این بتها خدا میبودند وارد جهنم
نمی شدند و معذب نمی گشتند و استشهاد در صیغه ما وردوها که جمع مذکر عاقل ادا
فرموده هرگاه شعور نمی داشتند مناسب ما وردتها بود نه ما وردوها و مثل این
در ظاهر دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین و تکلمت طائعات مترجم گوید که شعور نباتات و جمادات
قریب بضرورت مذهب رسیده بلکه در این اوقات هرگاه کسی ادعای ضرورت
کند تواند چه عرض ولایت آل محمد سلام الله علیهم بر اشجار و احجار و انهار
و بحار و جبال و اعراض و جواهر بر حد تواتر معنوی رسیده و منکران و مباحث
و حمل همه اینها بر مجاز دراز طریقه عاقلان است بلکه مواضعی هست در اخبار
که حمل مجاز باطل میکند مدعی را و مستلزم کذب است العیاذ بالله در رساله
اجوبه مسائل شرح و تفصیل داده ام و در این مقام اختصار منظور دارم والسلام
اما قصاص از جمادات و اشجار در روز میباشد چنانکه اخبار بسیار باین معنی

وارد شده مثل آنکه آب زمزم فخر کرد بر آب فرات حقتعالی چشمه از صبر تلخ در آن جاری فرمود
و مثل قول امام علیه السلام که هرگاه کوه بر کوه طغیان ورزد حقتعالی او را منهدم سازد و مثال
این اخبار بسیار است و اما وجه آنکه جمادات و نباتات در دنیا بسیت آن است که بر این اشیا اختیار
کم قوت است که اظهار شنیده شود تا آخرت بلکه اختیار اینها قوه ای است که محسوس شود
و ادراک قوتی را رتبه ارتفاع آخرت است و اما عقوبت اجسام را در آخرت قرار داده
بجهت خوبی آنها بجهت خذلان و افتضاح آنان که ایشان را پرستیدند   از امور که اعتقاد
آن واجب است نطق اعضا و جوارح است و شهادت دادن برای صاحبان خود از مکلفین بانچه کرده
بجهت قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و در روایات
بسیار وارد شده در باب آنکه بقاع زمین شهادت میدهند بانچه عمل شده است در آن
و محشور میشود ایام و لیالی و ساعات و شهور و سالها پس شهادت میدهند بانچه عمل شده در آنها
و عقل صحیح موید این مدعاست پس هرگاه تطابق کند عقل و نقل بر ثبوت امری واجب باشد
اعتقاد ثبوت آن   و آنچه واجب است اعتقاد او نظایر کتب است و کیفیت آن این است
که چون انسان بمیرد و جان از قفس کالبد شکسته خشت چیده نه ملکی که اسمش رومان است
داخل میشود بر او پیش از نکیر و منکر پس میشاند او را و میگوید با او که بنویس عمل خود را پس
میت میگوید که فراموش کردم اعمال خود را پس ملک میگوید که من بتو املاء خواهم کرد
پس میگوید کاغذ ندارم که با آن نویسم ملک گوید که بعض کفن تو پس میگوید که دوات
ندارم میگوید که آب دهان تو پس میگوید که قلم ندارم ملک گوید که انگشت تو پس
ملک بر ایش املاء میکند جمیع آنچه کرده بعد از اعمال کبیره و صغیره پس مهر میکند ملک آن
قطعه را پس قلاده در گردنش میکند پس آن ثقل از کوه احد بر ایش خواهد بود و این است
معنی قوله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا

یلقیه منشورا چون روز قیامت شود آن کتب بر دارند پس هر کس که نیکوکار است
کتاب او از پیش روی او بدست راستش آید و هرگاه بدکار و معصیت پیشه باشد
کتاب از طرف پشت آمده پشت او را سوراخ کرده از سینه اش خارج شده بدست چپ
او می آید و پس می ایستند صفوف جمیع خلایق در مقابل و پیش روی کتاب الله ناطق
صلوات الله علیه و آن کتابی است که عرض میشود بر او اعمال خلایق پس ناطق
شود آنچه بکلام واحد هر کدام نظر بکتاب خود می نمایند و می بینند که عمل خود را همچنانکه
که حرفی زیاده و کم ندارد و مخالفت بوجهی متحقق نیست و آن قول واحد است چنانکه حقتعالی
میفرماید و تری کل امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون مترجم
گوید که مراد از این کتاب امیرالمومنین است صلوات الله علیه السلام و اعمال خلایق در دار دنیا
هر روز بر آن جناب بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله عرض میشود و در قیامت چون حامل لوای احمد است
که مخصوص رسول الله صلعم میباشد پس منطق آن بزرگوار میکشد بکلام و اطلاع [illegible] بادن رسول الله
صلی الله علیه و آله والسلام   از آن امور که اعتقاد آن واجب است اعتقاد بمیزان است
برای اعمال خلایق در حقیقت آن اختلاف است بحسب اختلاف روایات و اقوال علما
در بعضی روایات مرویست که آن میزان دو کفه است مثل میزان معروف در این دنیا
و در بعض روایات نفی معنی اول و اثبات آنکه ولایت آل محمد علیهم اجمعین و
بعض گفته اند که آن عدل جهت حقتعالی است که بعد از اعمال و استحقاق را بسنجه در روز
و حق آنست که تنافی میان این اقوال نیست چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات
و کفه سیئات و همان بعینه ولایت ائمه علیهم السلام و همان عدل حقتعالی است در جمیع
و دلیلش این رساله محتمل نیست و آنچه واجب است این است که اعتقاد کنند

که در قیامت نصب شود و آنچه واجب است [illegible] میزانی بجهة سنجیدن اعمال خلایق و اما
تعیین آن واجب نیست و آن راجع است بکلام معصوم که معرفت و دلیل بر وجود میزان
قول حقتعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فمن ثقلت موازینه
فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فی نار جهنم خالدون   و از آن امور که اعتقاد آن واجب است صراط است
و آن جسری است که کشیده شده است بر جهنم اول عقبه او بجهت صعود کردن و بالا
و رفتن از آن بسوی بهشت و در اول مقام صعود میکنند هزار سال و هزار سال دیگر نزول
میکنند و میانه این صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در آن هموار پنج عقبه است
و در هر عقبه می ایستند و در آن خلایق هزار سال و آن تیزتر از شمشیر تیز و باریکتر از مو
متمشی میشود از برای مطیع مثل این آسمان و زمین و تنگ میشود برای عاصی و خلایق بر صراط
بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب میشوند پس بعضی از ایشان می گذرند بر او مثل برق
خاطف و بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی پیاده میگذرند و بعضی پیاده
و بعضی از ایشان میگذرند بر او در آمده که ایشان را کشیده اند و بعضی از ایشان
معلق اند و آتش بعضی از او گرفته و بعضی را ترک کرده و آنچه واجب است اعتقاد بر او صراط است
در دو قیامت و آنکه از شمشیر تیزتر است و از مو باریکتر و آنکه جزئیات بعد از جسم
و آنکه تمام خلق مکلف میشوند بمرور بر او و اما معرفت کیفیت صراط و معنی صعود و نزول
و نزول و معرفت مراد از عقبات واجب نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار متواتر است
بحسب معنی از فریقین و اجماع مسلمین بر آن منعقد است   و از آن امور که واجب است
اعتقاد آن حوض است و اکثر او حوض کوثر میگویند بعلت آنکه آن از جنت جاری شده و در آن حوض
از نهر کوثر و حوض در عرصه محشر یوم قیامت خواهد بود و ساقی آن امیرالمومنین علیه السلام [illegible] تشنگان

مومنین را در روز قیامت و بدانکه از اموریکه واجبست اعتقاد آن شفاعتست
و آن شفاعت پیغمبر ص برای اهل گناهان کبیره است از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت
ذخیره کرده ام برای اهل کبائر از امت من و اخبار درین معنی متواتر و متظاهر
و متکاثر است با اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت میکنند برای اهل بیت خود
علیهم السلام و برای انبیاء علیهم السلام پس شفاعت میکنند انبیاء و ائمه علیهم السلام
برای کسیکه حق تعالی دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از امتهای خود و شفاعت
میکنند ائمه ع از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند شیعیان برای کسی که بخواهند
از محبین و واجبست اعتقاد ثبوت شفاعت محمد ص برای عاصیان از امت خود
و اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر نهجی که دلیل بر آن قایم شده زیرا که اقامه دلیل
از متممات ایمانست و مکملات معرفت و از آن اموریکه واجبست اعتقاد
وجود بهشت و آنچه در اوست از نعیم مقیم و الجنان متعدد است چنانکه
دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شده باو قرآن مجید و جنان دنیا و بهشت دنیا نیز
موجودات و آن همان بهشت است که ارواح مومنین بعد از مفارقت از ابدان
و در آنجا قرار دارند تا نفخ صور و حق تعالی ذکر هر دو بهشت در کلام مجید
فرموده جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه
کان وعده ماتیا لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم
فیها بکرة و عشیا صدق [illegible] مضمونش آنکه حق تعالی بهشتی که
وعده کرده است بندگان خود را در غیب پرستی و درستی که وعده حق تعالی
مطابق شده و ایشان را در بهشت جای خواهد داد که در آنجا نشنوند کلماتی نا
ملایم و لغو و نه بینند در آنجا مگر سلامتی از جمیع مکاره و آلام و شداید و الم

ارزاق

و رزق ایشان و نعمتهای الوان که خداوند ایشان بجهت ایشان قرار داده هر صبح و شام
بایشان میرسد و این بهشت دنیاست زیرا که در بهشت آخرت صبح و شام نمی باشد
پس بعد از این آیه شریفه بلا فاصله ذکر بهشت آخرت فرموده تلک الجنة التی
نورث من عبادنا من کان تقیا و این بهشت آخرت است و بدانکه از برای
بهشت هشت طبقات است اول جنة الفردوس دوم جنة عالیه سیم جنة نعیم
چهارم جنة عدن پنجم جنة دار السلام ششم جنة دار الخلد هفتم جنة المأوی
هشتم جنة دار المقام و هر بهشتی خطیره دارد یعنی هر بهشتی از این هشت بهشت
اصلی ظلی دارد مثل آفتاب که نور دارد و نسبتش به بهشت اصلی مثل نسبت شعاع است
بسراج یا آفتاب و نعیم هر خطیره از بهشت اصل منسوب بسوی اوست و خطایر بهشت
هفت است زیرا که جنت عدن ظل ندارد بعلت اینکه منتهای صفا و لطافت [illegible]
که آفتاب چون با آینه مقابل شود نور متشعشع از آن طالع و منعکس میشود و تمام [illegible]
از آینه لطیف تر در آن جا نور ظاهر نمیشود پس در آخرت پانزده طبقه بهشت است
هشت اصلی [illegible] بهشتی در بالای یکی از آسمانها است و طبقه هشتم در بالای
کرسی است و هفت فرع [illegible] خطایر تعبیر شده است و آن در تحت
بهشت است و نعیم او کمتر است از نعیم بهشت اصلی و در حدیث است که خطایر [illegible]
[illegible] میشود [illegible] از خلایق یکی مومنین جن دوم اولاد زنا
که عمل صالح کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و اولاد اولاد زنا تا هفت
هفت بطن و سیوم دیوانگان که در دنیا تکلیف بر دوش ایشان نبوده [illegible]
[illegible] کسیکه شفاعت کنند برای او ملحق شود بایشان [illegible]
بهشت اصلی است مثل آفتاب که در آسمان چهارم است [illegible]

که در زمین است ایشان اسمش شمس است و آنچه واجبست بر مکلف اعتقاد بوجود
بهشت و نعیم او الذی داما مثل این تفضیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود جنت
قرآن و اخبار متواتره و اجماع مسلمین و از آن امور که اعتقادش واجب است
بر مکلفین وجود جهنم است و آنچه اماده کرده است حق تعالی در آن از عذاب الیم
آن هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و جهنم دنیا نزد مطلعین [illegible]
و قرآن بان در مواضع عدیده ناطق است از آنجمله که فرموده در حق آل فرعون
سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا یعنی دارند
برای فرعونیان عذاب بسیار بد و هر صبح و شام عرض میکنند عذاب آتش را بر ایشان
و شکی نیست که این جهنم و این آتش دنیاست زیرا که در آخرت صبح و شام نمیباشد و بعد از
این [illegible] فرموده یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذب میباشند در آتش
صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت غیر از
عذاب دنیاست بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام و اجماع
مسلمین متفق اند بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت
وجودش که آیا موجود است بالفعل یا بالقوه یا آنکه کلیات عذاب جهنم موجود شده
اما جزئیات آتش بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود میشود و حق این است که این
اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح اینست که آتش دنیا و آخرت الآن
بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن و اخبار بعضی صحاح احادیث معراج بان
دلالت صریحه دارند و پیغمبر ص داخل شده و اهل آنکه در آنجا معذب بود
مشاهده فرموده و واجب است که اعتقاد کنی وجود جهنم و عذاب آنرا و بدانکه
واجب است که اعتقاد کنی که عذاب جهنم آخرت ابدی و دائمی است هرگز

انقطاع

انقطاع و فنا و پایان نمیپذیرد و نهی من الوجوه بلکه هر چه زمان مکث ایشان در طول
انجامد عذاب ایشان زیادتر گردد و نه آنکه ایشان را شدید تر گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار
اهل عصمت علیهم السلام و دلیل عقل بران حاکم است چنانکه در محل خود گذشت
و بدانکه جهنم آخرت چهارده طبقات است هفت طبقه نیز از آن اصل است اول
جهنم است و آن ادنی مراتب است دوم لظی سیوم سقر چهارم حطمه پنجم هاویه
ششم سعیر هفتم جحیم و جهنم سه طبقه دارد اول فلق است و آن چاهی است
که در آن چاه تابوتها است دوم صعود است و آن کوهی است [illegible]
جهنم [illegible] و آن وادی است از آهن گداخته که جاری [illegible]
کوه و اما جهنم خطایر پس آن ظل نیز از آن اصل است [illegible] بهشت خطایر [illegible]
[illegible] اصل است [illegible] عذاب [illegible]
معاصی کبیره را از شیعه [illegible] شفاعت ایشان را [illegible]
نکرده مستحق جهنم شده اند و واجبست اعتقاد اینکه اهل بهشت
همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعم میباشند و حق تعالی کرامت فرموده
بایشان عطای کرامتی که مقطوع نیست و دائم است نعمتهای بهشت بدوام [illegible]
[illegible] نه غایتی و نهایتی برایش نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نمیشوند
و الی الابدین در نعمت و سرور و راحت و عزت و کرامت میباشند [illegible] برای
[illegible] و اجماع مسلمین [illegible] که این کافر است و واجبست
اعتقاد باینکه اهل جهنم همیشه مخلد اند در آتش و در آنجا معذب میباشند و از
عذاب ایشان تخفیف نمیشود و در آنجا نه میمیرند [illegible] استراحت کنند چنانکه
حق تعالی فرموده خالدین فیها لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون

علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم حکم نمیشود بر ایشان که بمیرند
در آتش و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی‌یابد و نمی‌میرند و عذاب ایشان مخفف
نمی‌شود و ایضا فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
لیذوقوا العذاب و شاهد است بر این معنی کتاب الله و سنت رسول الله
و ائمه الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین مخالف بعضی از صوفیه
و بعضی از اصحاب آرا و متفرقه اعتبار رضیت و التفات باقوال باطله ایشان
نباید نمود بعد از آنکه کتاب الله و سنت مجمع علیها نص صریح بر آن داشته باشند و
ادله قطعیه عقلیه جلیه بر این مدعا اقامه نموده ایم در بعضی اجوبه مسائل
و واجب است اعتقاد به آنکه جمیع قرآن بر آن ناطق است و آنچه را که خاتم النبیین
و سید المرسلین محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله برای خلق آورده از
علم قیامت و سؤال منکر و نکیر از کسی که محض الایمان و محض الکفر باشد
در قبر و حشر و نشر و رصاد و آن قنطره‌ای است از صراط که مظالم عباد
در آن عدا میشود و همچنین مهر زدن بر دهان و گویا شدن جوارح و دلالت
و احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن و نگاه کردن و اقسام
نعیم و از احوال جهنم و عذاب و غلهای گران و زنجیرها و سرابیل و مقامع
حدید و حمیم و زقوم و غسلین و غیر ذلک و آنکه قیامت یقینی خواهد
آمد و هیچ شکی در آن نیست و خدا همه را زنده میکند آنانکه در قبور است
و از آن امور که مؤمن بایست اعتقاد کند رجعت محمد و اهل بیت
طاهرین طیبین آن بزرگوار صلی الله علیه و آله پاک است که ما در جواب
سؤال از رجعت بیان نموده ایم و مختصرش این است که مجملی آن رسالة

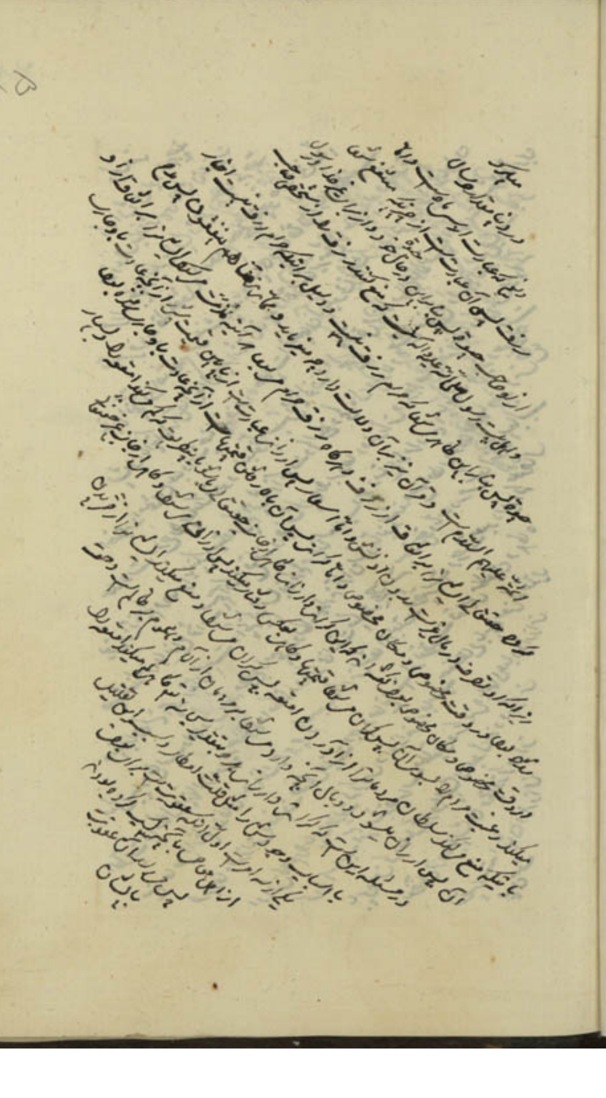
اینکه حضرت قایم علیه السلام در آن سال ظهور و خروج میکند عجل الله فرجه قحطی
شدید واقع خواهد شد و چون بیستم جمادی الاول شود باران شدیدی ببارد که از کثرت
آن باران از روزی که آدم علیه السلام بر زمین آمده ندیده باشند و آن باران متصل تا
بیستم جمادی الاول تا اول ماه رجب پس گوشتها و بدنهای حقیقی خلق او را بدنها برگرداند
از مردگان جمع شوند و با هم متفق گردند و بدنها تمام شود و در دهه اول از ماه رجب دجال
خروج میکند از اصفهان و سفیانی عثمان بن عنبسه پسر کس از ذریه عتبه ابن ابی سفیان
و او در شام از ذریه یزید بن معاویه خروج میکند از زمین از وادی یابس و در ماه رجب
ظاهر میشود و در قرص آفتاب سینه مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام هیکل ظاهر شود او را
میشناسند و منادی میکند شخصی در آسمان باسم مبارک مطهر آن معصوم علیه السلام
و در روز اول ماه رمضان ماه منخسف شود و در نیمه آن آفتاب منکسف گردد و در اول
صبح از روز بیست سوم رمضان ندا کند جبرئیل در آسمان الا ان الحق مع علی و
شیعته و در آخر روز ندا کند ابلیس از زمین الا ان الحق مع عثمان و
اشیاعه و شیعته و در آن وقت کل خلایق میشنوند هر کس بلغت خودش از آن صوت
بشبهه اهل باطل وقت میگردد و چون بیست پنجم ذی الحجه شود کشته میشود نفس زکیه
محمد بن الحسن میانه رکن و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم الحرام میشود خود
قول الله اکبر صاحب الزمان عجل الله فرجه و داخل میشود در مسجد الحرام و از پیش او
مبارکش حرکت بتری باشد که حضرت ایشان زایر آیند و داخل مسجد الحرام میکند و خطبه را
میکند پس چون خطبه گذشته غایب شود از مردم و داخل کعبه میشود پس
چون شب بسر آید بالای بام کعبه رود و ندا کند سیصد و سیزده نفر اصحاب خود را
پس همه جمع میشوند و در نزد او بیش از مشرق و مغرب یکجا پس چون صبح روز بشنبه

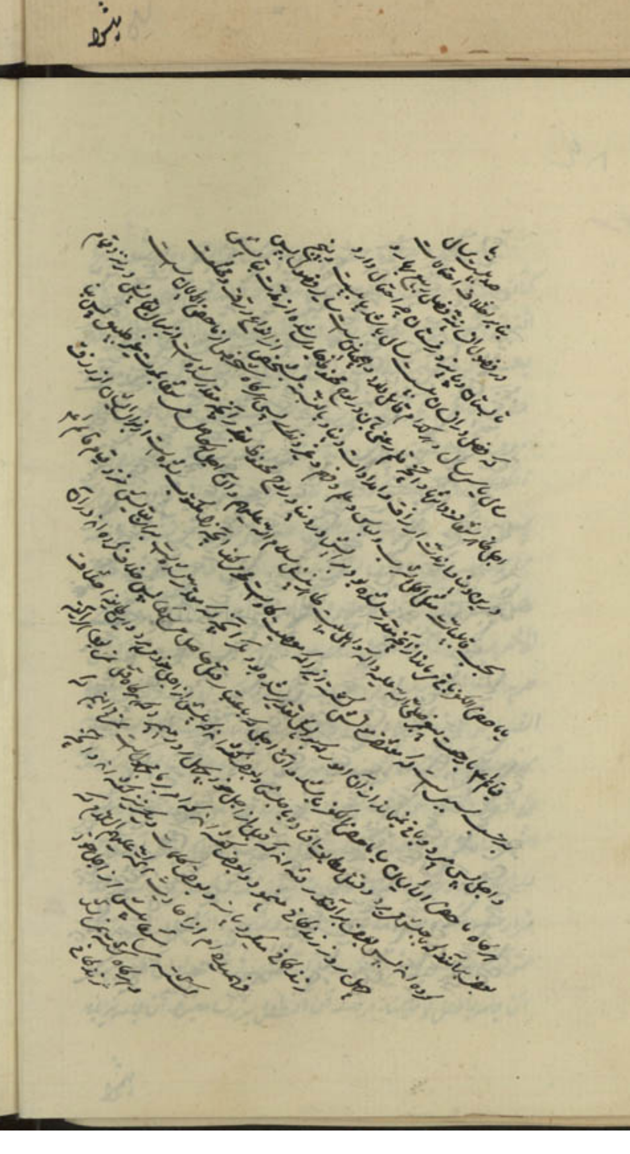
شود مردم را بدعوت خود خواند پس اول کسی که با او بیعت نماید طایر ابیض
جبرئیل علیه السلام خواهد بود و باقی میمانند در مکه تا آنکه ده هزار نفر
بخدمت آنحضرت جمع شوند و سفیانی لشکر فرستد یکی بجانب کوفه و یکی
بجانب مدینه پس عسکر میشوند داخل مدینه شوند و قبر شریف مطهر را
خراب میکنند و چارپایان ایشان در مسجد رسول الله سرگین انداز کنند و بعد
عسکر دیگر بجانب مکه فرستد تا کعبه را خراب کنند چون به بیدا که قریب
مکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کله هلاک شوند و یکی
نیز باشد از ایشان که مکر و نفر یکی بجانب سفیانی رود که او را خبر کند و یکی
بجانب قائم علیه السلام شتابد تا بشارت دهد آن بزرگوار را از واقعه آن
عسکر پس آن حضرت بجانب مدینه روان شود و جبت و طاغوت این امت
از قبر نجس ایشان بیرون آورده ایشان را ابدا رکشد پس عنان عزیمت
بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و در جالوس ایکشد و با سفیانی ملاقات
کند پس سفیانی دست آن بزرگوار را بیعت نماید پس اقوام سفیانی با او
گویند که چه کردی گوید که بیعت نموده و السلام آوردم پس قومش
گویند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا میکنند او را
تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم علیه السلام پس آنحضرت آن ملعون را
بجهنم واصل کند پس عسکر باقطار و اطراف زمین فرستد تا آنکه پر کنند
زمین را از عدل و جور قسط چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور
پس مستقر میشود در کوفه و مسکن عیال را اینجا مسجد سهله قرار دهد
و محل حکم و قضا و فتوایش مسجد کوفه خواهد بود مدت سلطنتش هفت

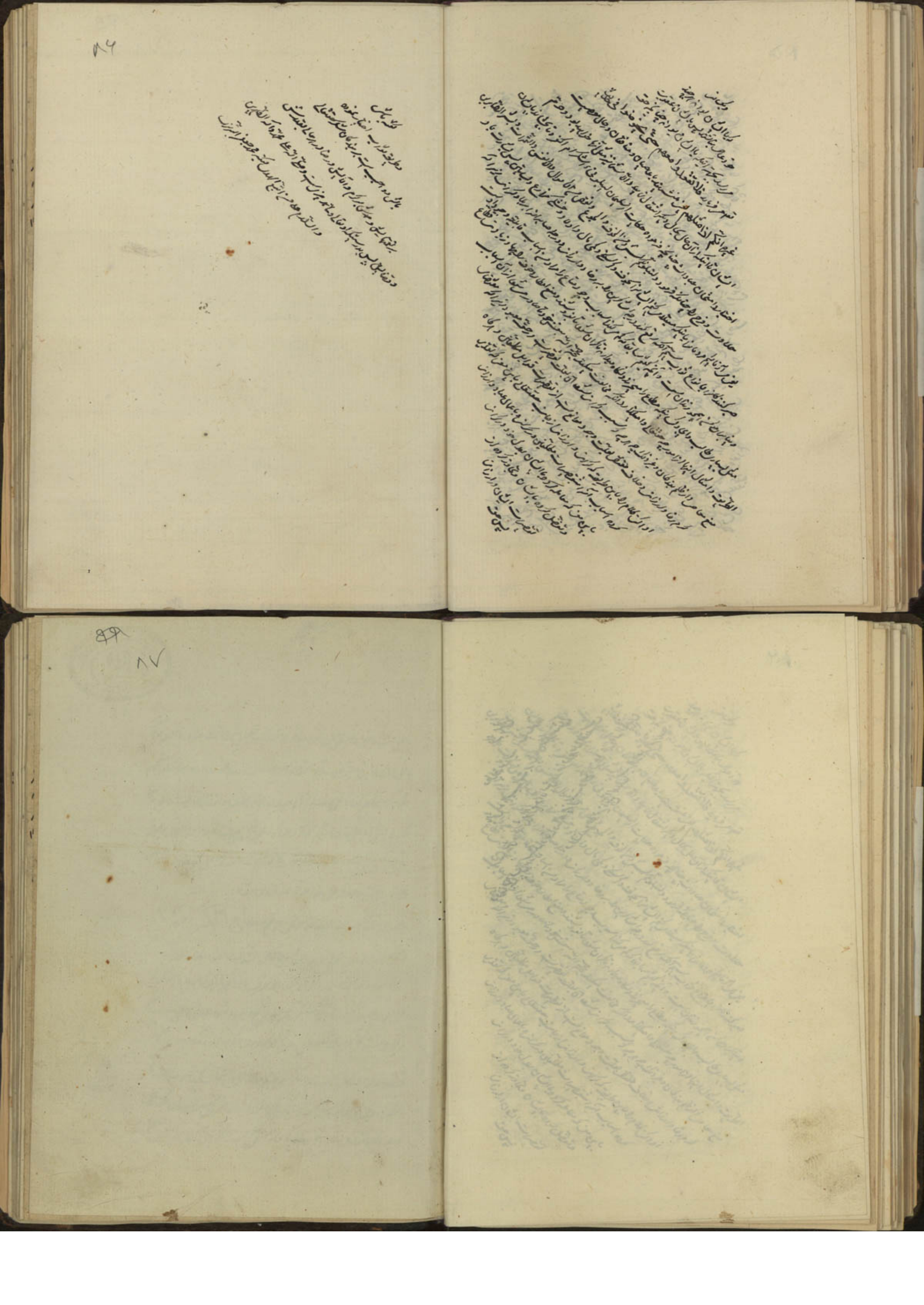
سال از سالهای معروف در زمان پس چون پنجاه سال از حکومت حضرت قائم علیه السلام
بگذرد و خروج میکند مولینا و سیدنا الحسین علیه السلام با هفتاد نفر از شهدای کربلا و املاک
نصرت شوند و غیر که در نزد قبر مطهر آن بزرگوار میباشند پس چون انتقال از دنیا کند
حضرت قائم علیه السلام را شهید میکند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است و بر او آن
خنثی ریش است مثل ریش مردان بسیار اسنگ از سنگ بر بالای بام میاستد و چون
آن بزرگوار از آن کوچه عبور نماید آن سنگ را فرود می‌آورد پس چون آن بزرگوار
عالم را رحلت فرمایند حضرت امام حسین علیه السلام رو بر التجهیز فرموده پس قایم
ظاهر شود و مختور میشود یزید بن معویه و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن
و کسانیکه با ایشان در صحرای کربلا بودند و کسانیکه بافعال قبیحه ایشان راضی شدند
از اولین و آخرین لعنه الله علیهم اجمعین پس همه ایشان را حضرت امام حسین علیه السلام
بقتل رساند و از همگی قصاص کند و بسیار میکند کشتن را در میان منافقین و کشتن
ایشان تا آنکه مجتمع شوند بر آنحضرت صاحبت اشرار و بقیه کفار از اطراف زمین از هر جمله
تا آنکه غالب میشوند و آن بزرگوار را محاصره میکنند در بیت الله الحرام پس چون امر آنحضرت
شدید شود خروج سفاح امیرالمؤمنین علیه السلام با ملائکه برای نصرت فرزند
گرامی خود پس بکشند اعدای دین و رؤسای منافقین را و هلاکت میکنند آن بزرگوار
با فرزند عالی‌قدرش مدت سیصد و نه سال چنانکه اصحاب کهف
مکث شدند پس آنحضرت را شهید نمایند لعنه الله قاتلهم و بعد میمانند حضرت امام
حسین بن علی بعد از آن مدت سلطنت آنحضرت پنجاه هزار سال تا آنکه میشوند خاکبر
و در زمان سلطنت اشدت کبر و بزرگی پس و باقی میماند امیرالمؤمنین علیه السلام تا آن
مدت چهار هزار سال یا شش هزار سال یا ده هزار سال بنا بر اختلاف روایات

پس میکرد بدین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمیع شیعه زیرا
که آن حضرت دو بار کشته شود و دو بار زنده کرده و چنانکه فرموده انا الذی
اُقتل مرتین واحیی مرتین ولی الکرّة بعد الکرّة والرجعة
بعد الرجعة وائمه علیهم السلام جملگی بدنیا رجوع میکنند حتی
حضرت قائم ع بجهت آنکه برای هر مؤمنی یک کشته شدن است و یک
مردن و آن حضرت چون در دنیا شهید شدند پس بایست که رجوع کند
تا آنکه حکم مردان جاری شود بجمیع ملیون هم ابلیس و اتباع او نزدیکی فرات
پس مؤمنین از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام عقب می نشینند تا اینکه
مردم بسیار در روات غرق شوند پس در آنوقت ظاهر میشود قوله تعالی
هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة وقضی
الامر پس فرود آید رسول خدا صلعم در پاره ابری و بدست مبارکش
حربه است از نور پس چون ابلیس آن حربه را ببیند فرار کند ابلیس
انصارش گویند که کجا میروی و حال آنکه نصرت ما نزدیک شده پس میگوید
من می بینم آنچه را که شما نمی بینید من میترسم از خداوند عالمیان پس رسول خدا
صلی الله علیه و آله باو ملحق شده پس آن حربه را بر پشتش زده که از سینه
اش در آمده بجهنم واصل شود پس تمامی اصحابش را جملگی بقتل آورد پس
در آنوقت در زمین حق تعالی را عبادت میکنند و هیچ شریکی برایش احدی
قرار نمیدهد و مومن زندگانی میکنند و نمیمیرد تا اینکه هزار پسر برایشان
متولد شود پس حتی جامه روز تولدش بپوشند در آوان طفولیت
آن جامه با طفل نمو میکنند هر قدر آن طفل بزرگ میشود آن جامه نیز بلند

بشد







يا علي انت وصيي وخليفتي من جحدك وصيتك وخلافتك فليس مني ولست منه وانا خصمه يوم القيمة

يا علي انت افضل امتي فضلا واقدمهم اسلاما واكثرهم علما واوفرهم حلما واشجعهم

قلبا واسخاهم كفا يا علي انت الامام بعدي والامير بعدي وانت الصاحب لي والوزير مالك

في امتي يا علي انت قسيم الجنة والنار وبمحبتك يعرف الابرار من الفجار ويميز

الاشرار من الاخيار وقال ع قدر الرجل على قدر همته وصدقه على قدر مروته وشجاعته

على قدر نقمته وعفته على قدر غيرته صدق نبي الله ص تمت

هذا كتاب منهاج الكرامة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله القديم الواحد الكريم الماجد المقدس بكماله عن الشريك والضد والمعاند المنزه بوجوب وجوده عن الوالدة والصاحبة والولد والوالد احمده حمد معترف بالائه غير شاك ولا جاحد واشكره

على الائه المتضاعفة المترادفة شكرا يعجز عنه الراكع والساجد والصلوة على اشرف كل

زاهد وسيد كل عابد محمد المصطفى وعترته الاكارم والاماجد صلوة تدوم بدوام الاعصار

والاوابد وبعد فهذه رسالة شريفة ومقالة لطيفة اشتملت على اهم المطالب في

احكام الدين واشرف مسائل المسلمين وهي مسئلة الامامة التي يحصل بسبب ادراكها نيل

درجة الكرامة وهي احد اركان الايمان المستحق بسببه الخلود في الجنان والتخلص من

غضب الرحمن فقد قال رسول الله ص من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية خدمت بها

خزانة السلطان الاعظم مالك رقاب الامم ملك ملوك طوائف العرب والعجم مولى النعم مسدي

الخير والكرم الشاهنشاه المعظم غياث الحق والدين اولجايتو خدابنده محمد خلد الله ملكه

وسلطانه وثبت قواعد ملكه وشيد اركانه وامده بعنايته والطافه وايده بجميل اسعافه

وقرن دولته بالدوام الى يوم القيمة قد لخصت فيها خلاصة الدلايل واشرت الى رؤس المسائل

من غير تطويل ممل ولا ايجاز مخل وسميتها منهاج الكرامة في معرفة الامامة والله الموفق

للصواب واليه المرجع والماب ورتبتها على فصول

الفصل الاول في نقل المذاهب في

هذه المسئلة ذهبت الامامية الى ان الله تعالى عدل حكيم لا يفعل قبيحا ولا يخل بواجب وان

افعاله انما تقع لغرض صحيح وحكمة وانه لا يفعل الظلم ولا العبث وانه رؤف رحيم بالعباد

يفعل بهم ما هو الاصلح لهم والانفع وانه تعالى كلفهم تخييرا لا اجبارا ووعدهم بالثواب

وتوعدهم بالعقاب على لسان انبيائه ورسله المعصومين بحيث لا يجوز عليهم الخطاء

ولا النسيان ولا المعاصي والا لم يبق وثوق باقوالهم وافعالهم فتنتفي فائدة البعثة

ثم اردف الرسالة بعد موت الرسول بالامامة فنصب اولياء معصومين منصوصين

ليامن الناس من غلطهم ونسيانهم وسهوهم وخطائهم فينقادون الى اوامرهم

لئلا يخلي الله العالم من لطفه ورحمته وانه لما بعث رسوله محمدا ص قام بثقل الرسالة ونص على ان الخليفة

بعده علي ع ثم من بعده ولده الحسن الزكي ثم الحسين الشهيد ثم علي بن الحسين زين العابدين ثم محمد بن علي الباقر ثم

جعفر بن محمد الصادق ثم موسى بن جعفر الكاظم ثم علي بن موسى الرضا ثم محمد بن علي الجواد ثم علي بن محمد

الهادي ثم الحسن بن علي العسكري ثم الخلف الحجة محمد بن الحسن عليهم السلام وان النبي ص لم يمت الا عن وصية

بالامامة وذهب اهل السنة والجماعة الى خلاف ذلك كله فلم يثبتوا العدل ولا الحكمة في افعاله تعالى وجوزوا

عليه فعل القبيح والاخلال بالواجب وانه تعالى لا يفعل لغرض بل كل افعاله لا لغرض من الاغراض ولا لحكمة

البتة وانه يفعل الظلم والعبث وانه لا يفعل ما هو الاصلح للعباد بل ما هو الفساد في الحقيقة لان فعل

المعاصي وانواع الكفر والظلم وجميع انواع الفساد الواقعة في العالم مستندة اليه تعالى الله عن

ذلك علوا كبيرا وان المطيع لا يستحق ثوابا والعاصي لا يستحق عقابا بل قد يعذب المطيع طول عمره المبالغ

في امتثال اوامره تعالى كالنبي ويثيب العاصي طول عمره بانواع المعاصي وابلغها كابليس وفرعون

وان الانبياء غير معصومين بل قد يقع منهم الخطاء والزلل والفسوق والكفر والكذب والسهو وغير ذلك

وان النبي ص لم ينص على امام بعده وانه ص مات من غير وصية وان الامام بعد رسول الله ص ابو بكر بن

ابي قحافة لمبايعة عمر بن الخطاب له برضا اربعة ابو عبيدة بن الجراح وسالم مولى حذيفة واسيد بن

الحضير وبشير بن سعد ثم من بعده عمر بن الخطاب بنص ابي بكر عليه ثم عثمان بن عفان بنص عمر على

ستة في الشورى هو احدهم فاختاره بعضهم ثم علي بن ابي طالب عليه السلام لمبايعة الخلق له ثم

اختلفوا فقال بعضهم ان الامام بعده ابنه الحسن ع وقال بعضهم انه معاوية بن ابي سفيان

ثم يزيد بن معاوية ثم الحجاج بن يوسف الثقفي ثم معاوية بن يزيد ثم ساقوا الامامة

في بني امية الى ان ظهر السفاح من بني العباس بمعاونة ابي مسلم المروزي وقد قتل بني امية بحيث لم يبق منهم واحد
وخربت بلادهم وانقطعوا وساق الامامة في ايام الامام جعفر الصادق عليه وعلى آبائه السلام فلم يقبلها
وقال ليس الزمان زماني فساق ابو مسلم الامامة الى السفاح من بني العباس الى تمام الاربعين
ثم انقرضوا الفصل الثاني لانه لما عمت البلية على كافة المسلمين بموت النبي صلى الله عليه وآله ووجب ...
اهوائهم فبعضهم طلب الامر لنفسه بغير حق وتابعه اكثر الناس كعمر بن سعد ملك الري اياما يسيرة لما
اخير بينه وبين قتل الحسين مع علمه بان في قتله النار واختياره ذلك في شعره حيث قال فوالله
ما ادري واني لصادق افكر في امري على خطرين ااترك ملك الري والري منيتي ام ارجع مأثوما
بقتل حسين وفي قتله النار التي ليس دونها حجاب وملك الري قرة عين وبعضهم اشتبه الامر
عليه ورأى لطالب الدنيا متابعا فقلده وتابعه وقصر في نظره فخفي عليه الحق واستحق المؤاخذة
من الله تعالى باعطائه الحق لغير مستحقه بسبب اهمال النظر وبعضهم قلد لقصور فطنته ورأى الجم الغفير
فتابعهم وتوهم ان الكثرة تستلزم الصواب وغفل عن قوله تعالى وقليل ما هم وقليل من عبادي
الشكور وبعضهم طلب الامر لنفسه بحق وتابعه الاقلون الذين اعرضوا عن الدنيا وزينتها
ولم تأخذهم في الله لومة لائم بل اخلصوا لله تعالى واتبعوا ما امروا به من طاعة من يستحق التقديم
وحيث حصل للمسلمين هذه البلية وجب على كل احد النظر في الحق واعتماد الانصاف وان يقر الحق
مقره ولا يظلم مستحقه فقد قال الله تعالى الا لعنة الله على الظالمين وانما كان مذهب الامامية واجب
الاتباع لوجوه الوجه الاول انا لما نظرنا في المذاهب وجدنا احقها واصدقها واخلصها
عن شوائب الباطل واعظمها تنزيها لله تعالى ولرسله ولاوصيائه واحسن المسائل الاصولية والفروعية

ان مذهب الشيعة الامامية واجب الاتباع

مذهب الامامية لانهم اعتقدوا ان الله تعالى هو المخصوص بالازلية والقدم وان كل ما سواه محدث وانه واحد
وانه ليس بجسم ولا جوهر لانه ليس بمركب لان كل مركب محتاج الى جزئه لان جزئه غيره ولا عرض والا لكان
والا لكان محدثا بل نزهوه عن مشابهة المخلوقات وانه تعالى قادر على جميع المقدورات وانه عدل
حكيم لا يظلم احدا ولا يفعل القبيح والا لزم الجهل او الحاجة تعالى الله عنهما ويثيب المطيع لئلا
يكون ظالما ويعفو عن العاصي او يعذبه بجرمه من غير ظلم له وان افعاله محكمة متقنة واقعة لغرض و
مصلحة والا لكان عابثا وقد قال الله تعالى وما خلقنا السموات والارض وما بينهما لاعبين وانه تعالى
ارسل الانبياء لارشاد العالم وان الله تعالى غير مرئي ولا مدرك بشيء من الحواس
لقوله تعالى لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار ولانه ليس في جهة وان امره ونهيه واخباره
حادث لاستحالة امر المعدوم ونهيه واخباره وان الانبياء معصومون عن الخطأ والسهو
والمعصية صغيرها وكبيرها من اول العمر الى آخره والا لم يبق وثوق بما يبلغونه فانتفت فائدة
البعثة ولزم التنفير عنهم وان الائمة معصومون كالانبياء في ذلك كله لما تقدم واخذوا
احكامهم الفروعية عن الائمة المعصومين الناقلين عن جدهم رسول الله الآخذ ذلك من الله
تعالى بوحي جبرئيل اليه يتناقلون ذلك عن الثقات خلفا عن سلف الى ان يتصل الرواية
باحد المعصومين ولم يلتفتوا الى القول بالرأي والاجتهاد وحرموا الاخذ بالقياس و
الاستحسان واما باقي المسلمين فقد ذهبوا كل مذهب فقال بعضهم وهم جماعة الاشاعرة
ان القدماء كثيرون مع الله تعالى وهي المعاني التي يثبتونها موجودة في الخارج كالقدرة والعلم
وغير ذلك فجعلوه تعالى مفتقرا في كونه عالما الى ثبوت معنى هو العلم وفي كونه قادرا الى ثبوت

معنى هو القدرة وفي كونه قادرا الى ثبوت معنى هو القدرة وغير ذلك ولم يجعلوه قادرا لذاته ولا عالما لذاته ولا حيا
لذاته ولا مدركا لذاته بل لمعان قديمة يفتقر في الهيته اليها فجعلوه محتاجا ناقصا في ذاته كاملا بغيره تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا واعترض عليهم شيخهم فخر الدين الرازي بان قال ان النصارى كفروا لانهم قالوا ان الله ثالث
ثلثة والاشاعرة اثبتوا قدماء تسعة وقالت جماعة الحشوية والمشبهة ان الله تعالى جسم له طول وعرض
وعمق وانه يجوز عليه المصافحة وان المخلصين من المسلمين يعانقونه في الدنيا وحكى الكعبي عن بعضهم انهم
كانوا يجوزون رؤيته في الدنيا وان يزورهم ويزورونه وحكى ابو القاسم البلخي عن داود الظاهري انه
قال اعفوني عن الفرج واللحية واسألوني عما وراء ذلك وقال ان معبوده جسم ولحم ودم وله
جوارح واعضاء كيد ورجل ولسان وعينين واذنين وحكي انه قال هو اجوف من اعلاه الى
صدره مصمت ما سوى ذلك وله شعر قطط حتى قالوا اشتكت عيناه فعادته الملائكة وبكى على
طوفان نوح حتى رمدت عيناه وانه يفضل عن العرش عنه من كل جانب اربع اصابع وذهب
بعضهم الى انه تعالى ينزل في كل ليلة الجمعة على شكل امرد حسن الوجه راكبا على حمار حتى ان بعضهم
ببغداد وضع على سطح داره معلفا ويضع كل ليلة جمعة فيه شعيرا وتبنا لتجويز ان ينزل الله تعالى
على حماره على ذلك السطح فيشتغل الحمار بالاكل ويشتغل الرب بالنداء وقال هل من تائب
هل من مستغفر يستغفر وانا اتوب له واغفر له تعالى الله عن مثل هذه الاقوال الردية في حقه تعالى
وحكي عن بعض التاركين للدنيا المنقطعين من شيوخ الحشوية انه اجتاز عليه في بعض الايام نفاط ومعه امرد
حسن الصورة قطط الشعر على الصفات التي يصفون ربهم بها فالح الشيخ في النظر اليه وكرره
واكثر تصويبه في النظر اليه فتوهم فيه النفاط فجاء اليه ليلا وقال ايها الشيخ رأيتك تلح

هذه الصفات

بالنظر الى هذا الغلام وقد اتيت به اليك فان كان لك فيه نية فانت الحاكم فحرد الشيخ عليه وقال انما كررت النظر اليه لان
مذهبي ان الله تعالى ينزل على صورة هذا الغلام فتوهمت انه الله تعالى فقال له النفاط ما انا عليه
من النفاطة اجود مما انت عليه من الزهد مع هذه المقالة وقالت الكرامية ان الله تعالى في جهة الفوق
ولم يعلموا ان كل ما هو في جهة فهو محدث محتاج الى تلك الجهة وذهب آخرون الى ان الله تعالى لا يقدر
على مثل مقدور العبد وآخرون الى انه لا يقدر على عين مقدور العبد وذهب الاكثر منهم الى ان الله تعالى
يفعل القبائح وان جميع انواع المعاصي والكفر وانواع الفساد واقعة بقضاء الله وقدره
وان العبد لا تأثير له في ذلك وانه لا غرض لله تعالى في افعاله ولا يفعل لمصلحة العباد شيئا
وانه تعالى يريد المعاصي من الكافر ولا يريد منه الطاعة وهذا يستلزم اشياء شنيعة منها ان يكون
الله تعالى اظلم من كل ظالم لانه يعاقب الكافر على كفره وقدره عليه ولم يخلق فيه قدرة على الايمان ولم يخلق
فيه قدرة عليه ولم يخلق فيه قدرة على الايمان فكما انه يلزم الظلم لو عذبه على لونه وطوله وقصره وذلك
فلم يخلق له فيه كذلك احد ذلك لانه لا قدرة له فيها كذا يكون ظالما لو عذبه على المعصية التي خلقها فيه
ومنها افحام الانبياء وانقطاع حجتهم لان النبي اذا قال للكافر آمن بي وصدقني
يقول له قل للذي بعثك يخلق في الايمان او القدرة المؤثرة فيه حتى اتمكن من الايمان
واومن بك والا فكيف تكلفني الايمان ولا قدرة لي عليه بل خلق في الكفر وانا لا اتمكن
من مقاهرة الله تعالى فينقطع ولا يتمكن من جوابه ومنها تجويز ان يعذب الله تعالى سيد المرسلين
على طاعته ويثيب ابليس على معصيته لانه يفعل الله تعالى لا لغرض ولا لمصلحة فيكون فاعل
الطاعة سفيها لانه يتعجل بالتعب في الاجتهاد في العبادة واخراج ماله في عمارة المساجد

الله

والزكاة والصدقات من غير نفع يحصل له ولانه قد يعاقب على ذلك ولو فعل عوض ذلك ما يشتهيه من انواع المعاصي قد يثيبه فاختيار الاول يكون سفيها عند كل عاقل والمصير الى هذا المذهب يؤدي الى خراب العالم واضطراب امور الشريعة المحمدية وغيرها ومنها انه يلزم ان لا يتمكن احد من تصديق احد من الانبياء عليهم السلام لان التوصل الى ذلك ممتنع والدليل عليه انما يتم بمقدمتين احديهما ان الله تع فعل المعجز على يد النبي لاجل التصديق والثانية ان كل من صدقه الله تع فهو صادق وكلا المقدمتين لا يتم على قولهم لانه اذا استحال ان يفعل الله تعالى لغرض استحال ان يظهر المعجز لاجل تصديق النبي صلى الله عليه واذا كان فاعلا للقبيح وانواع الاضلال والمعاصي والكذب وغير ذلك جاز ان يصدق الكذاب فلا يصح الاستدلال على احد من الانبياء ولا التدين بشيء من الشرائع والاديان ومنها انه لا يصح ان يوصف الله تع بانه غفور رحيم وعفو حليم لان الوصف بهذه انما يثبت لو كان الله تع مسقطا للعقاب في حق الفساق بحيث اذا اسقطه عنهم كان غفورا عفوا رحيما وانما يستحق العقاب لو كان العصيان من العبد لا من الله تع ومنها انه يلزم منه تكليف ما لا يطاق لانه كلف الكافر بالايمان ولا قدرة له عليه وهو قبيح عقلا والسمع قد منع منه فقال لا يكلف الله نفسا الا وسعها ومنها انه يلزم منه ان يكون افعالنا الاختيارية الواقعة بحسب قصودنا ودواعينا مثل حركتنا يمينا ويسارا وحركة البطش باليد والرجل في الصنائع المطلوبة لنا كالافعال الاضطرارية مثل حركة النبض وحركة الواقع من شاهق بايقاع غيره لكن الضرورة قاضية بالفرق بينهما فان كل عاقل يحكم بانا قادرون

صدق

على الحركات الاختيارية غير قادرين على الحركة الى السماء والطيران قال ابو الهذيل العلاف حمار بشر اعقل من بشر لان حمار بشر لو اتيت به الى جدول صغير وضربته للعبور فانه يطفره ولو اتيت به الى جدول كبير لم يطفر لانه يفرق بين ما يقدر على طفره وما لا يقدر عليه وبشر لا يفرق بين المقدور له وغير المقدور له ومنها انه يلزم ان لا يبقى عندنا فرق بين من احسن الينا غاية الاحسان طول عمره وبين من اساء الينا غاية الاساءة طول عمره ولم يحسن منا شكر الاول وذم الثاني لان الفعلين صادران من الله تعالى عندهم ومنها التقسيم الذي ذكره مولانا وسيدنا موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام وقد سأله ابو حنيفة وهو صبي فقال المعصية ممن فقال الكاظم ع المعصية اما من العبد او من ربه او منهما فان كانت من الله تع فهو اعدل وانصف من ان يظلم عبده ويأخذه بما لم يفعله وان كانت المعصية من العبد وحده فعليه وقع الامر والنهي منه لا غير واليه توجه المدح والذم وهو احق بالثواب والعقاب ووجبت له الجنة او النار فقال ابو حنيفة ذرية بعضها من بعض ومنها انه يلزم ان يكون الكافر مطيعا بكفره لانه قد فعل ما هو مراد الله تع لانه اراد منه الكفر وقد فعله ولم يفعل

منها فهو شريكه القوي والقوي اولى بانصاف عبده الضعيف وان كانت المعصية م م

ايمان الذي كرهه الله تعالى منهم فيكون قد اطاعه لانه فعل مراده ولم يفعل ما كرهه ويكون النبي ص عاصيا لانه يامره بالايمان الذي لا يريده ويكرهه الله تع منه وينهاه عن الكفر الذي يريده منه ومنها انه يلزم نسبة السفه الى الله تع لانه يامر الكافر بالايمان ولا يريده منه وينهاه عن المعصية وقد ارادها منه وكل عاقل ينسب من يامر بما لا يريده منه وينهى عما يريده الى السفه تعالى الله عن ذلك ومنها انه يلزم عدم الرضا بقضاء الله وقدره لان الرضا بالكفر حرام بالاجماع والرضا بقضاء الله وقدره واجب فلو كان الكفر بقضاء الله وقدره وجب علينا الرضا به لكن لا يجوز الرضا بالكفر ومنها انه يلزم ان نستعيذ بابليس من الله تع ولا يحسن قوله تعالى فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم لانهم نزهوا ابليس والكافر من المعاصي واضافوها الى الله تع فيكون الله تع على المكلفين اشر من ابليس عليهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ومنها انه لا يبقى وثوق بوعد الله تع ووعيده لانهم اذا جوزوا اسناد الكذب في العالم اليه جاز ان يكذب في اخباراته كلها فينتفي فائدة بعثة الانبياء بل جاز منه ارسال الكذابين فلا يبقى لنا طريق الى تميز الصادق من الانبياء والكاذب ومنها انه يلزم تعطيل الحدود والزواجر عن المعاصي فان الزنا اذا كان واقعا بارادة

وبالحق

الله تع لم يجز للسلطان المواخذة عليها والسرقة اذا صدرت من الله تع وارادته هي المؤثرة لم يجز للسلطان المواخذة عليها لانه يصد السارق عن مراد الله تعالى ويبعثه على ما يكرهه الله ولو صد الواحد منا غيره عن مراده وحمله على ما يكرهه استحق منه اللوم ويلزم ان يكون الله تع مريدا للنقيضين لان المعصية مراد الله تع والزجر عنها مراد له ايضا ومنها انه يلزم منه مخالفة المعقول والمنقول اما المعقول فلما تقدم من العلم الضروري باسناد افعالنا الاختيارية الينا ووقوعها بحسب ارادتنا فاذا اردنا الحركة يمنة لم يقع يسرة وبالعكس والشك في ذلك عين السفسطة واما المنقول فالقرآن مملو من اسناد افعال البشر اليهم كقوله تع ام لم ينبأ بما في صحف موسى وابراهيم الذي وفى الا تزر وازرة وزر اخرى فويل للذين كفروا ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون لتجزى كل نفس بما تسعى هل تجزون الا بما كنتم تعملون من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها ليوفيهم اجورهم لها ما كسبت فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات ما كسبوا كل امرئ بما كسب رهين ما كان لي عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لي ان الله لا يظلم مثقال ذرة وما ربك بظلام للعبيد وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون ولا يظلمون فتيلا وما الله يريد ظلما للعباد واي ظلم اعظم من تعذيب الغير على فعل لم يصدر منه بل من قيده قال

الخصم القادر يمتنع ان يرجح مقدوره من غير مرجح ومع المرجح يجب الفعل ولا قدرة ولانه يلزم ان يكون الاف من شريكا لله تعالى ولقوله تعالى والله خلقكم وما تعملون والجواب عن الاول المعارضة بالله تعالى فانه تعالى قادر فان افتقرت القدرة الى المرجح وكان المرجح موجبا للاثر لزم ان يكون الله موجبا لا مختارا فيلزم الكفر وعن الثاني اى شركة هنا والله تعالى هو القادر على قهر العبد واعدامه ومثال هذا ان السلطان اذا ولى شحنا لبعض البلاد فنهب وقهر وظلم فان السلطان يتمكن من قتله والانتقام منه واستعادة ما اخذه فليس يكون شريكا للسلطان وعن الثالث انه اشارة الى الاصنام التى كانوا ينحتونها ويعبدونها فانكر عليهم وقال اتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وما تعملون وذهب الاشاعرة الى ان الله تعالى مرئى بالعين مع انه مجرد عن الجهات وقد قال تعالى لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير وخالفوا الضرورة من ان المدرك بالعين يكون مقابلا او فى حكم المقابل بل خالفوا جميع العقلاء فى ذلك وذهبوا الى تجويز ان يكون بين ايدينا جبال شاهقة من الارض الى السماء مختلفة الالوان لا نشاهدها واصوات هائلة وعساكر مختلفة متحاربة بانواع الاسلحة بحيث تماس اجسامنا اجسامهم ولا نشاهد صورهم ولا حركاتهم ولا نسمع اصواتهم الهائلة وانا نشاهد جسما اصغر الاجسام كالذرة

حق بكون الله تعالى شريكا لله

ولا نسمع اصواتهم

المشرق ونحن فى المغرب مع كثرة الحائل بيننا وبينها وهذا عين السفسطة وذهبوا الى ان الله تعالى امر ونهاه فى الازل ولا مخلوق عنده قائلا يا ايها النبى اتق الله يا ايها الذين امنوا اتقوا الله يا ايها الناس اتقوا ربكم ولو جلس شخص فى منزله ولا غلام عنده فقال يا سالم قم يا غانم كل يا نجاح ادخل فقيل له لمن تنادى فيقول لعبيد اشتريهم بعد عشرين سنة لنسبه كل عاقل الى السفه والحمق فكيف يحسن منهم ان ينسبوا الله تعالى اليه فى الازل وذهب جميع من عدا الامامية والاسماعيلية الى ان الانبياء والائمة غير معصومين فجوزوا بعثة من يجوز عليه الكذب والسهو والخطاء والسرقة فاى وثوق يبقى للعامة فى اقاويلهم وكيف يحصل الانقياد اليهم وكيف يجب اتباعهم مع تجويز ان يكون ما يامرون به خطأ ولم يجعلوا الائمة محصورين فى عدد معين بل قالوا كل من بايع قرشيا انعقدت امامته عندهم ووجبت طاعته على جميع الخلق اذا كان مستور الحال وان كان على غاية من الفسوق والكفر والنفاق وذهب الجميع منهم الى القول بالقياس والاخذ بالرأى فادخلوا فى دين الله ما ليس منه وحرفوا احكام الشريعة واحدثوا مذاهب اربعة لم تكن فى زمن النبى صلى الله عليه وسلم ولا فى زمن صحابته واهملوا اقاويل الصحابة مع انهم نصوا على ترك القياس وقالوا

اول من قاس ابليس وذهبوا الى ذلك الى امور شنيعة كاباحة بنت المخلوقة من الزنا وسقوط الحد عمن نكح امه واخته وبنته مع علمه بالتحريم والنسب بواسطة عقد يعقده وهو يعلم ببطلانه وعمن لف على ذكره خرقة وزنا بامه وبنته وعن اللائط مع انه افحش من الزنا واقبح والحاق نسب المشرقية بالمغربى فاذا زوج الرجل ابنته وهى فى المشرق برجل هو وابوها فى المغرب ولم يفترقا ليلا ونهارا حتى مضت مدة ستة اشهر فولدت البنت فى المشرق الحق نسب الولد بالرجل الذى هو وابوها فى المغرب مع انه لا يمكن الوصول اليها الا بعد سنين متعددة بل لو حبسه السلطان من حين العقد وقيده وجعل عليه حفظة مدة خمسين سنة ثم وصل الى بلد المرأة فراى جماعة كثيرة من اولادها واولاد اولادهم الى عدة بطون الحقوا كلهم بالرجل الذى لم يقرب هذه المرأة ولا غيرها البتة واباحة النبيذ مع مشاركته الخمر فى الاسكار والوضوء به والصلوة فى جلد الكلب وعلى العذرة اليابسة وحكى بعض الفقهاء لبعض الملوك وعنده بعض الفقهاء الحنفية صفة صلوة الحنفى فدخل دارا مغصوبة وتوضأ بالنبيذ وكبر بالفارسية من غير نية وقرأ مدهامتان لا غير بالفارسية ثم طأطأ رأسه من غير طمأنينة وسجد كذلك ورفع رأسه بقدر

حد

حد السيف ثم سجد وقام ففعل كذلك ثانية ثم احدث بمقام التسليم فتبرأ الملك وكان حنفيا من هذا المذهب واباحوا المغصوب لو غير الغاصب الصفة وقالوا لو ان سارقا دخل بدار شخص له فيها دواب وارحاء وطعام فطحن السارق طعام صاحب الدار بدوابه وارحيته ملك الطحين بذلك فلو جاء المالك ونازعه كان المالك ظالما والسارق مظلوما فلو تقاتلا فان قتل المالك كان هدرا وان قتل السارق كان شهيدا واوجبوا الحد على الزانى اذا كذب الشهود واسقطوه اذا صدقهم فاسقطوا الحد مع اجتماع الاقرار والبينة وهذا ذريعة الى اسقاط حدود الله تعالى فان كل من شهد عليه بالزنا فصدق الشهود يسقط عنه الحد واباحة اكل الكلب واللواط بالعبيد واباحة الملاهى كالشطرنج والغناء وغير ذلك من المسائل التى لا يحتملها هذا المختصر الوجه الثانى فى الدلالة على وجوب اتباع مذهب الامامية ما قاله شيخنا الامام الاعظم خواجه نصير الحق والملة والدين محمد بن الحسن الطوسى قدس الله روحه وقد سألته عن المذاهب فقال بحثنا عنها وعن قول رسول الله صلى الله عليه وسلم ستفترق امتى على ثلث وسبعين فرقة فرقة واحدة منها ناجية والباقية فى النار وقد عين عليه السلم الفرقة الناجية والهالكة فى حديث آخر صحيح متفق عليه وهو قوله عليه السلم مثل

اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق فوجدنا الوقت ان التحيز الى الفرقة

الامامية لانهم بايعوا جميع المذاهب وجميع المذاهب قد اشتركت في اصول العقايد الواجبة الثالث

ان الامامية جازمون بحصول النجاة لهم ولائمتهم قاطعون على ذلك وبحصول ضدها لغيرهم

واهل السنة لا يجزمون بذلك لا لهم ولا لغيرهم فيكون اتباع اولئك اولى لانا لو فرضنا مثلا

خروج شخصين من بغداد يريدان الكوفة فوجدا طريقين سلك كل منهما طريقا فخرج ثالث

يطلب الكوفة فسأل احدهما الى اين تذهب فقال الى الكوفة فقال له اهذا طريقك يوصلك

اليها وهل طريقك امن او مخوف فقال لا اعلم شيئا من ذلك ثم سأل صاحبه عن ذلك فقال

اعلم ان طريقي يوصلني الى الكوفة وانه امن واعلم ان طريقك لا يؤديك الى الكوفة فليس بامن

كان الثالث ان تابع الاول عده العقلاء سفيها وان تابع الثاني نسب الى الاخذ بالحزم الوجه

الرابع ان الامامية اخذوا مذاهبهم عن الائمة المعصومين المشهورين بالفضل والعلم

والزهد والورع والاشتغال في كل وقت بالعبادة والدعاء وتلاوة القرآن والمداومة على ذلك

من زمن الطفولية الى اخر العمر ومنهم تعلم الناس العلوم ونزل في حقهم هل اتى وآية الطهارة و

ايجاب المودة لهم وآية الابتهال وغير ذلك وكان علي عليه السلام يصلي في كل يوم وليلة الف ركعة

ويتلو القرآن مع شدة ابتلائه بالحروب والجهاد فاولهم علي بن ابي طالب كان افضل الخلق بعد رسول الله

وجعله الله نفس رسول الله حيث قال وانفسنا وانفسكم وواخاه الرسول صلعم وزوجه ابنته

وفضله لا يخفى وظهرت عنه معجزات كثيرة حتى ادعى قوم فيه الربوبية وقتلهم وصار الى مقالتهم

آخرون الى هذه الغاية كالغلاة والنصيرية وكان ولداه سبطا رسول الله سيدا شباب اهل الجنة

امامين بنص النبي صلعم وكانا ازهد الناس واعلمهم في زمانهم وجاهدا في سبيل الله حتى قتلا ولبس الحسن

عليه السلام الصوف تحت ثيابه الفاخرة من غير ان يشعر احد بذلك واخذ النبي صلعم يوما الحسين

على فخذه الايمن وولده ابراهيم على فخذه الايسر فنزل عليه جبرئيل وقال ان الله تعالى لم يكن ليجمع لك

بينهما فاختر من شئت منهما فقال النبي صلى الله عليه وآله اذا مات الحسين بكيت عليه انا وعلي

وفاطمة واذا مات ابراهيم بكيت انا عليه فاختار موت ابراهيم فمات بعد ثلثة ايام فكان

اذا جاء الحسين عليه السلام بعد ذلك يقبله ويقول مرحبا واهلا وسهلا بمن فديته بابني ابراهيم وكان

علي بن الحسين زين العابدين يصوم نهاره ويقوم ليله ويتلو الكتاب العزيز ويصلي كل يوم وليلة

الف ركعة ويدعو بعد كل ركعتين بالادعية المنقولة عنه وعن آبائه عليهم السلام ثم يرمي الصحيفة

كالمتضجر ويقول اني لي بعبادة علي عليه السلام وكان يبكي كثيرا حتى اخذت الدموع من لحم خديه

وسجد حتى سمي ذو الثفنات وسماه رسول الله صلعم سيد العابدين وكان قد حج هشام بن عبد الملك

واجتهد ان يستلم الحجر فلم يمكنه من الزحام ولم يجر موه فجاء زين العابدين عليه السلام فوقف الناس له وتنحوا

عن الحجر حتى استلمه ولم يبق عند الحجر سواه فقال هشام من هذا الرجل فقال الفرزدق الشاعر

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحل والحرم هذا ابن خير عباد الله كلهم هذا التقي النقي

الطاهر العلم يكاد يمسكه عرفان راحته ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم اذا رأته قريش قال قائلها الى مكارم

هذا ينتهي الكرم ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم او قيل من خير خلق الله قيل هم هذا ابن فاطمة ان كنت

جاهله بجده انبياء الله قد ختموا يغضي حياء ويغضى من مهابته فما يكلم الا حين يبتسم ينشق

نور الهدى عن صبح غرته كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم مشتقة من رسول الله نبعته طابت

عناصره والخيم والشيم الله شرفه قدما وفضله جرى بذاك له في لوحه القلم من معشر حبهم دين

وبغضهم كفر وقربهم منجى ومعتصم لا يستطيع جواد بعد غايتهم ولا يدانيهم قوم وان كرموا هم الغيوث

اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشرى والرأي محتدم لا ينقص العسر بسطا من اكفهم سيان

ذلك ان اثروا وان عدموا ما قال لا قط الا في تشهده لولا التشهد كانت لاؤه نعم يستدفع

الضر والبلوى بحبهم ويسترق به الاحسان والنعم مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل بر ومختوم به الكلم

من يعرف الله يعرف اولية ذا فالدين من بيت هذا ناله الامم فغضب هشام وامر بحبس الفرزدق

بين مكة والمدينة فقال الفرزدق في الحبس هذه الابيات وبعث اليه شعر الحبسني بين المدينة والتي

اليها قلوب الناس يهوى منيبها يقلب رأسا لم يكن رأس سيد وعينا له حولاء باد عيوبها فبعث

كيف دينارم

اليه الامام زين العابدين عليه السلام الف دينار فردها وقال انما قلت هذا ارضاء لله تعالى ولرسوله فما آخذ عليه اجرا فقال علي

بن الحسين نحن اهل البيت لا يعود الينا ما خرج منا فقبلها الفرزدق وكان بالمدينة قوم ياتيهم رزقهم

ليلا ولا يعرفون ممن هو فلما مات زين العابدين عليه السلام انقطع ذلك عنهم فعرفوا انه كان منه

عليه السلام وكان ابنه محمد الباقر عليه السلام اعظم الناس زهدا وعبادة بقر السجود جبهته وكان اعلم

اهل وقته سماه رسول الله صلعم الباقر وجاء جابر بن عبد الله الانصاري اليه وهو صغير في الكتاب فقال له جدك

رسول الله صلى الله عليه وآله يسلم عليك فقال وعلى جدي السلام فقيل لجابر كيف هذا قال كنت جالسا عند رسول الله

صلى الله عليه وآله والحسين في حجره وهو يلاعبه فقال يا جابر يولد له مولود اسمه علي اذا كان يوم القيمة ينادي

مناد ليقم سيد العابدين فيقوم ولده ثم يولد له مولود اسمه محمد الباقر انه يبقر العلم بقرا فاذا ادركته فاقرأه

مني السلام وروى عنه ابو حنيفة وغيره وكان ابنه الصادق عليه السلام افضل اهل زمانه واعبدهم وقال علماء

السيرة انه قد اشتغل بالعبادة عن طلب الرياسة قال عمر بن ابي المقدام كنت اذا نظرت الى جعفر بن محمد

علمت انه من سلالة النبيين وهو الذي نشر منه فقه الامامية والمعارف الحقيقية والعقايد اليقينية وكان

لا يخبر بامر الا وقع وبه سموه الصادق الامين وكان عبد الله بن الحسن جمع الاكابر من العلويين للبيعة لولديه فقال

له الصادق ان هذا الامر لا يتم فاغتاظ من ذلك فقال انه لصاحب القباء الاصفر واشار بذلك الى المنصور

فلما سمع المنصور بذلك فرح لعلمه بوقوع ما يخبر به وعلم ان الامر يصل اليه ولما هرب المنصور كان يقول اين قول

قول الفارق وبعد ذلك انتهى الامر اليه كان ابنه موسى الكاظم عليه السلم يدعى بالكاظم وبالعبد
الصالح وكان اعبد اهل وقته يقوم الليل ويصوم النهار وسمي الكاظم لانه كان اذا بلغه عن احد شيء
بعث اليه بمال ونقل فضل الحافظ ابو الفرج قال ابن الجوزي من الحنابلة عن شقيق البلخي قال خرجت
حاجا في سنة تسع واربعين ومائة فنزلت القادسية فاذا انا بشاب حسن الوجه شديد السمرة عليه ثوب
صوف مشتمل بشملة في رجليه نعلان وقد جلس منفردا عن الناس فقلت في نفسي هذا الفتى من الصوفية
يريد ان يكون كلا على الناس في طريقهم والله لامضين اليه ولاوبخنه فدنوت منه فلما رآني مقبلا قال يا شقيق
اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم فقلت في نفسي هذا عبد صالح قد نطق على ما في خاطري
لالحقنه ولاسألنه ان يحللني فغاب عن عيني فلما نزلنا واقصة اذا به يصلي واعضاؤه تضطرب ودموعه
تتحادر فقلت امضي اليه واعتذر فاوجز في صلوته ثم قال يا شقيق قال الله تعالى واني لغفار لمن تاب
وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى فقلت هذا من الابدال فقد تكلم على سري مرتين فلما نزلنا زبالة اذا به
قائم على البئر وبيده ركوة يريد ان يستقي ماء فسقطت الركوة في البئر فرفع طرفه الى السماء فقال انت
ربي اذا ظمئت الى الماء وقوتي اذا اردت الطعام يا سيدي ما لي سواها قال شقيق فوالله لقد رأيت
البئر قد ارتفع ماؤها فاخذ الركوة وملأها وتوضأ وصلى اربع ركعات ثم مال الى كثيب رمل هناك
فجعل يقبض بيده ويطرحه في الركوة ويشرب فقلت اطعمني بارك الله من فضل ما رزقك الله وانعم الله

عليك

عليه السلام

رقمی

منه قرئت ذلك عجبا منه

عليك فقال يا شقيق لم تزل نعم الله علينا ظاهرة وباطنة فاحسن ظنك بربك ثم ناولني الركوة
فشربت منها فاذا هو سويق وسكر ما شربت والله الذ منه ولا اطيب منه فشبعت ورويت وبقيت
اياما لا اشتهي طعاما ولا شرابا ثم لم اره حتى دخلنا مكة فرأيته ليلة الى جانب قبة الميزاب نصف الليل
يصلي بخشوع وانين وبكاء فلم يزل كذلك حتى ذهب الليل فلما طلع الفجر جلس في مصلاه يسبح ثم قام
الى صلوة الفجر فطاف بالبيت سبعا وخرج فتبعته فاذا له حاشية واموال وغلمان وهو على خلاف
ما رأيته في الطريق ودار به الناس يسلمون عليه ويتبركون به فقلت لبعضهم من هذا فقال موسى
بن جعفر فقلت قد عجبت ان يكون مثل هذه العجائب الا لمثل هذا السيد هذا ما رواه الحنبلي ونقل
ابن الجوزي
عن الشرطاني لانه عليه السلام اجتاز على دار ببغداد فسمع الملاهي واصوات الغناء والرقص والقصف
تخرج من تلك الدار فخرجت جارية وبيدها قمامة البقل فرمت بها في الدرب فقال لها يا جارية
صاحب هذه الدار حر ام عبد فقالت بل حر فقال عليه السلام صدقت لو كان عبدا لخاف من مولاه
فلما اخذت الماء ورجعت ودخلت عليه قال مولاها وهو على مائدة السكر ما ابطأك علينا فقالت
حدثني رجل بكذا وكذا فخرج بشر حافيا حتى لقي مولانا الكاظم عليه السلام واعتذر وبكى واستحيى من
فعله وعمله فتاب على يده وكان ولده علي بن موسى الرضا عليه السلام ازهد اهل زمانه واعلمهم
واخذ عنه فقهاء الجمهور كثيرا وولاه المأمون لعلمه بما هو عليه من الكمال والفضل ووعظ يوما اخاه زيدا
گر دانيده ولي عهد بعد از خود ساخت

ابدام

فقال يا تعرفه وما رأيته فهو امام الزمان والامان للانام
نه الدارين ٢ ٢

فقال يا زيد ما انت قائل لرسول الله اذا سفكت الدماء واخفت السبيل واخذت المال
من غير حله غرك حمقاء اهل الكوفة بما قد قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان فاطمة احصنت فرجها
ابنيه السلام
فحرم الله ذريتها على النار وهذا لمن خرج من بطنها مثل الحسن والحسين
عليهم السلام
فحرم الله ذريتها على النار وهذا لمن خرج من بطنها انا لو اذ ذلك الا بطاعة الله فاذا اردت ان تنال المعصية الله
ما نالوه بالطاعة انك اذن لاكرم على الله منهم وضرب الخلفاء كلهم السكة على اسمه على الله رأيهم والدنانير وكتب
الى الآفاق انه امام اهل العالم وخطب على منابره وترك آبائه بعد اليوم وطرح السواد ولبس الخضرة
وقيل لابي نواس لم لا تمدح الرضا عليه السلم فقال شعر قيل لي انت افضل الناس طرا في المعاني
وفي الكلام البديه لك من جوهر الكلام نظام يثمر الدر في يدي مجتنيه فلماذا تركت مدح ابن موسى
والخصال التي تجمعن فيه قلت لا استطيع مدح امام كان جبريل خادما لابيه وكان ولده محمد بن الجواد
عليهما السلام على منهاج ابيه في العلم والتقى والجود ولما مات ابوه الرضا عليه السلم شغف به المأمون
لكثرة علمه ودينه ووفور عقله مع صغر سنه واراد ان يزوجه ابنته ام الفضل وكان قد زوج
اباه الرضا عليه السلم بابنة ام حبيب فغلظ ذلك على العباسيين واستكبروه وخافوا ان يخرج الامر منهم
وان يبايعه كما بايع اباه فاجتمع الادنون منه وسألوه ترك ذلك قالوا انه صغير لا علم عنده فقال انا اعرف
منكم به فان شئتم فامتحنوه فرضوا بذلك وجعلوا للقاضي يحيى بن اكثم مالا كثيرا على امتحانه في مسئلة يعجزه فيها
فتواعدوا الى يوم فاحضره المأمون وحضر القاضي وجماعة العباسيين فقال القاضي اسألك عن شيء فقال عليه السلم

سل

يبيعته

رضی بر او سبز شد

سل عما بدا لك فقال ما تقول في محرم قتل صيدا فقال له الامام عليه السلام قتله في حل او في حرم عالما
كان او جاهلا مبتدئا بقتله او عائدا من صغار الصيد كان ام من كبارها عبدا كان المحرم او حرا
صغيرا كان ام كبيرا من ذوات الطير كان الصيد ام من غيرها فتحير يحيى بن اكثم وبان العجز في
وجهه حتى عرف جماعة اهل المجلس امره فقال المأمون لاهل بيته عرفتم الآن ما كنتم تنكرونه
ثم اقبل على الامام عليه السلام فقال اتخطب فقال عليه السلام نعم قال اخطب لنفسك خطبة
النكاح فخطب وعقد على خمس مائة درهم جيادا مهر جدته فاطمة عليها السلام ثم تزوج بها
وكان ولده علي الهادي عليه السلام ويقال له العسكري لان المتوكل اشخصه من المدينة الى بغداد
ثم منها الى سر من رأى فاقام بموضع عندها يقال له العسكر ثم انتقل الى سر من رأى فاقام
بها عشرين سنة وتسعة اشهر وانما اشخصه المتوكل لانه كان يبغض عليا عليه السلام فبلغه
مقام علي عليه السلام بالمدينة وميل الناس اليه فخاف منه فدعا يحيى بن هرثمة فامره
باشخاصه فضج اهل المدينة لذلك خوفا عليه لانه كان محسنا اليهم ملازما للعبادة في
المسجد فحلف لهم يحيى انه لا مكروه عليه ثم فتش منزله فلم يجد فيه سوى المصاحف والادعية
وكتب العلم فعظم في عينه وتولى خدمته بنفسه فلما قدم بغداد بدأ باسحق بن ابرهيم الطاهري
والي بغداد فقال له يا يحيى هذا الرجل قد ولده الرسول صلى الله عليه وآله والمتوكل من تعلم

والملك المؤمنة ومن الكتابين ومن الخليفة من نواده فسكت المأمون ساعة وبعد ذلك رفع رأسه نحو الاقارب والحاضرين ٢ ٢

الاشخاص بردن كسيرا باجبر از جابجا فرستادن كسيرا

من المدينة لانه كان ٢

هرثمه ٢

عرضته عليه علة

فان جو فيته عشر قتيلا فكان رسول الله صلى الله عليه وآله يوم خيبر فقال له يحيى والله ما وقعت منه الا
على خير قال فلما دخلت على المتوكل اخبرته بخبر الشيعة ودعوة زنده فاكرمه المتوكل ثم مرض المتوكل
فنذر ان عوفي تصدق بدراهم كثيرة فسأل الفقهاء عن ذلك فلم يجد عندهم جوابا فبعث
الى علي الهادي عليه السلام فقال تصدق بثمانين درهما فسأل المتوكل عن السبب فقال
لقوله تعالى لقد نصركم الله في مواطن كثيرة وكانت المواطن هذه الجملة فان النبي صلى الله عليه وآله
غزا سبعا وعشرين غزاة وبعث ستا وخمسين سرية قال المسعودي نمي الى المتوكل بعلي بن محمد
عليهما السلام ان في منزله سلاحا من شيعته من اهل قم وانه عازم على الملك فبعث اليه جماعة
من الاتراك فهجموا داره ليلا فلم يجدوا فيها شيئا ووجدوه في بيت مغلق عليه وهو يقرأ القرآن
وعليه مدرعة من صوف وهو جالس على الرمل والحصى متوجها الى الله تعالى يتلو القرآن فحمل على حاله تلك الى المتوكل فادخل عليه وهو مجلس الشرب والكاس في يد المتوكل فعظمه واجلسه الى جانبه
وناوله الكاس فقال والله ما خامر لحمي ودمي قط فاعفني فاعفاه وقال له اسمعني صوتا فقال
عليه السلام كم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين فقال
انشدني شعرا فقال عليه السلام اني قليل الرواية للشعر فقال لا بد من ذلك فانشده شعرا باتوا على قلل
الجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل واستنزلوا بعد عز من معاقلهم الى مقابر يا بئس
ما نزلوا

ما زرعوا انادهم صارخ من بعد ما دفنوا اين الاسرة والتيجان والحلل اين الوجوه التي كانت
منعمة من دونها تضرب الاستار والكلل فافصح القبر عنهم حين سائلهم تلك الوجوه عليها الدود
تنتقل قد طال ما اكلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا فبكى المتوكل حتى بلت دموعه
لحيته وكان ولده الحسن العسكري عليه السلام على غاية من الزهد افضل اهل زمانه روت عنه العامة
كثيرا وولده مولانا الامام المهدي محمد عليه السلام روى ابن الجوزي باسناده الى ابن عمر
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يخرج في آخر الزمان رجل من ولدي اسمه كاسمي وكنيته كنيتي
يملأ الارض عدلا كما ملئت ظلما وجورا فذلك هو المهدي عليه السلام فهؤلاء الائمة الفضلاء المعصومون
الذين بلغوا الغاية في الكمال ولم يتخذوا ما اتخذ غيرهم من الائمة المشتغلين بالملك وانواع
المعاصي والملاهي وشرب الخمور والفجور حتى فعلوا باقاربهم على ما هو المتواتر بين الناس
قالت الامامية فالله يحكم بيننا وبين هؤلاء وهو خير الحاكمين وما احسن قول بعض
الناس اذا شئت ان ترضى لنفسك مذهبا وتعلم حقا الناس في نقل اخبار فدع عنك قول
الشافعي ومالك واحمد والمروي عن كعب احبار ووال اناسا قولهم وحديثهم روى جدنا
عن جبرئيل عن الباري وما اظن احدا من المحصلين وقف على هذه المذاهب فاختار غير مذهب الامامية
باطنا وان كان في الظاهر يصير الى غيره طلبا للدنيا حيث وضعت لهم المدارس والربط والاوقاف

حتى تستمر لبني العباس الدعوة ويشتد اعتقاد العامة فيهم وكثيرا ما نراهم يتدينون في الباطن
بمذهب الامامية ويمنعهم عن اظهاره حب الدنيا وطلب الرياسة وقد رايت بعض الائمة
الحنابلة يقول اني على مذهب الامامية فقلت لم تدرس على مذهب الحنابلة فقال ليس في مذهبكم
البغلات والمشاهرات وكان اكبر مدرسي الشافعية في زماننا حيث توفي اوصى بان يتولى امره
في غسله وتجهيزه بعض المؤمنين وان يدفن في مشهد الكاظم عليه السلام واشهد عليه انه على
دين الامامية الوجه الخامس ان الامامية لم يذهبوا الى التعصب في غير الحق بخلاف
غيرهم فقد ذكر الغزالي والمتولي وكانا اماما الشافعية ان تسطيح القبور هو المشروع لكن
لما جعلته الرافضة شعارا لهم عدلنا عنه الى التسنيم وذكر الزمخشري وكان من ائمة الحنفية في تفسير قوله
قوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته انه يجوز بمقتضى هذه الآية ان يصلى على آحاد المسلمين لكن
لما اتخذته الرافضة ذلك في ائمتهم منعناه وقال مصنف الهداية من الحنفية ان المشروع التختم باليمين
لكن لما اتخذته الرافضة عادة جعلنا التختم باليسار وامثال ذلك كثير فانظر الى من يغير الشريعة
ويبدل الاحكام التي ورد بها النبي صلى الله عليه وآله ويذهب الى ضد الصواب معاندة لقوم معينين
فهل يجوز اتباعه والمصير الى اقواله مع انهم ابتدعوا اشياء اعترفوا بانها بدعة وان النبي
صلى الله عليه وآله لم يفعلها فقال عمر نعمت البدعة هي صلاة التراويح ... بدعة وكل ضلالة في النار وقال صلى الله عليه وآله من ادخل في ديننا ما ليس منه فهو رد ولو ردوا

عنها كرهته نفوسهم ونفرت قلوبهم كذكر الخلفاء في خطبهم مع انه بالاجماع لم يكن في زمن النبي صلى الله
عليه وآله ولا في زمن احد من الصحابة والتابعين ولا في زمن بني امية ولا في زمن صدر ولاية العباسيين
بل هو شيء احدثه المنصور لما وقع بينه وبين العلوية خلاف فقال والله لارغمن انفي وانوفهم وارفع
عليهم من بني تيم وعدي وذكر الصحابة في خطبته واستمرت هذه البدعة الى هذا الزمان ومسح
الرجلين الذي نص الله تعالى عليه في كتابه العزيز فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا
برؤوسكم وارجلكم الى الكعبين وقال ابن عباس عضوان مغسولان وعضوان ممسوحان فغيروه
واوجبوا الغسل وكالمتعتين اللتين ورد بهما القرآن فقال الله تعالى في متعة الحج فمن تمتع بالعمرة
الى الحج فما استيسر من الهدي وتأسف النبي صلى الله عليه وآله على فواتها لما حج قارنا وقال
لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي وقال في متعة النساء فما استمتعتم به منهن فآتوهن
اجورهن فريضة واستمر فعلهما زمن النبي صلى الله عليه وآله ومدة خلافة ابي بكر وبعض خلافة
عمر الى ان صعد المنبر وقال متعتان كانتا محللتين في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وانا انهى عنهما واعاقب
عليهما ومنع ابو بكر فاطمة عليها السلام ارثها فقالت يا ابن ابي قحافة اترث اباك ولا
ارث ابي والتجأ في ذلك الى رواية انفرد بها وكان هو الغريم لها لان الصدقة تحل له لان النبي صلى الله عليه وآله
قال نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة على ما رووه عنه والقرآن يخالف

ذلك لان الله تعالى قال يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين ولم يجعل الله تعالى ذلك
خاصا بالامة دونه عليه السلم وكذب رواتهم فقال الله تعالى وورث سليمان داود وقال
الله تعالى عن زكريا واني خفت الموالي من ورائي وكانت امراتي عاقرا فهب لي من لدنك
وليا يرثني ويرث من آل يعقوب واجعله رب رضيا ولما ذكرت فاطمة عليها السلام ان
رسول الله صلى الله عليه وآله وهبها فدكا قال لها ائتي باسود واحمر يشهد لك
بذلك فجاءت بام ايمن فشهدت لها بذلك فقال امراة لا يقبل قولها وقد رووا جميعا
ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ام ايمن امراة من اهل الجنة فجاء امير المؤمنين
علي عليه السلم فشهد لها فقال هذا بعلك يجره الى نفسه ولا نحكم بشهادته لك وقد رووا
جميعا ان رسول الله ص قال علي مع الحق والحق معه يدور معه حيث دار لن يفترقا حتى يردا
علي الحوض فغضبت فاطمة عليها السلام عند ذلك وانصرفت وحلفت ان لا تكلمه ولا صاحبه
حتى تلقى اباها وتشكو اليه فلما حضرتها الوفاة اوصت عليا عليه السلام ان يدفنها
ليلا ولا يدع احدا منهم يصلي عليها وقد رووا جميعا ان النبي ص قال يا فاطمة ان الله يغضب
لغضبك ويرضى لرضاك وقد رووا جميعا انه قال ص فاطمة بضعة مني من آذاها فقد آذاني
ومن آذاني فقد آذى الله ولو كان هذا الخبر صحيحا لما جاز لهم ترك البغلة التي خلفها النبي ص

وسيفه

وسيفه وعمامته عند امير المؤمنين ع ولما حكموا لما ادعاه العباس ولكان اهل البيت
الذين طهرهم الله تعالى في كتابه من الرجس مرتكبين ما لا يجوز لان الصدقة عليهم محرمة وبعد
ذلك جاء مال البحرين وعنده جابر بن عبد الله الانصاري فقال له ان النبي ص قال
لي اذا اتى مال البحرين حثوت لك ثم حثوت لك ثلاثا فقال له تقدم فخذ بعدتها فاخذ
من مال بيت مال المسلمين من غير بينة بل بمجرد الدعوى وقد رووا جميعا كلهم ان النبي ص قال في
حق ابي ذر ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء على ذي لهجة اصدق من ابي ذر ولم يسموه صديقا
وسموا ابا بكر بذلك مع انه لم يرد مثل ذلك في حقه وسموه خليفة رسول الله مع ان رسول الله
صلى الله عليه وآله لم يستخلفه في حياته ولا بعد وفاته عندهم ولم يسموا امير المؤمنين عليه السلم
خليفة رسول الله مع انه استخلفه في عدة مواطن منها انه استخلفه على المدينة في غزوة تبوك
وقال له ان المدينة لا تصلح الا بي او بك اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه
لا نبي بعدي وامر اسامة على الجيش الذين فيهم ابو بكر وعمر ومات ولم يعزله ولم يسموه خليفة
ولما تولى ابو بكر غضب اسامة وقال ان رسول الله ص امرني عليك فمن استخلفك علي فمشى اليه
هو وعمر حتى استرضياه وكانا يسميانه مدة حياتهما اميرا وسموا عمر الفاروق ولم يسموا
عليا عليه السلام بذلك مع ان رسول الله ص قال فيه هذا فاروق امتي يفرق بين الحق والباطل

وقال ابن عمر ما كنا نعرف المنافقين على عهد رسول الله ص الا ببغضهم عليا عليه السلام وعظموا
امر عائشة على باقي نسوانه مع انه عليه السلام كان يكثر من ذكر خديجة بنت خويلد وقالت
عائشة انك تكثر من ذكرها وقد ابدلك الله خيرا منها فقال لها والله ما بدلت بها من هو خير
منها صدقتني اذ كذبني الناس وآوتني اذ طردني الناس واسعدتني بمالها ورزقني الله الولد منها
ولم ارزق من غيرها واذاعت سر رسول الله صلى الله عليه وآله وقال لها النبي صلى الله عليه وآله انك
تقاتلين عليا وانت ظالمة له ثم انها خالفت امر الله تعالى في قوله تعالى وقرن في بيوتكن وخرجت
في ملأ من الناس تقاتل عليا عليه السلام على غير ذنب لان المسلمين اجمعوا على قتل عثمان وكانت هي
في كل وقت تأمر بقتله وتقول اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فلما بلغها قتله فرحت بذلك ثم سألت
من تولى الخلافة فقالوا علي عليه السلام فخرجت لقتاله على دم عثمان فاي ذنب كان لعلي
عليه السلم على ذلك وكيف استجاز طلحة والزبير وغيرهما مطاوعتها على ذلك وباي وجه يلقون
رسول الله صلى الله عليه وآله مع ان الواحد منا لو تحدث مع امراة غيره واخرجها من منزلها
وسافر بها كان اشد الناس عداوة له وكيف اطاعها على ذلك عشرة الوف من المسلمين وساعدوها
على حرب امير المؤمنين عليه السلام ولم ينصر احد منهم ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله لما طلبت
حقها من ابي بكر ولا شخص واحد بكلمة واحدة وسموها ام المؤمنين ولم يسموا غيرها بذلك

ولم يسموا

ولم يسموا اخاها محمد بن ابي بكر مع عظم شأنه وقرب منزلته من ابيه واخته عائشة ام المؤمنين
خال المؤمنين وسموا معاوية بن ابي سفيان خال المؤمنين لان اخته ام حبيبة بنت
ابي سفيان بعض زوجات النبي ص واخت محمد بن ابي بكر وابوه اعظم من اخت معاوية ومن ابيها
مع ان رسول الله ص لعن معاوية الطليق بن الطليق اللعين بن اللعين وقال ص اذا رأيتم معاوية
على منبري فاقتلوه وكان من المؤلفة قلوبهم وقاتل عليا عليه السلام وهو عندهم
رابع الخلفاء امام حق وكل من حارب امام حق فهو باغ وظالم وسبب ذلك حب
محمد بن ابي بكر ومحبته لعلي ع ومفارقته لابيه وبغض معاوية لعلي ع ومحاربته له وسموه كاتب
الوحي ولم يكتب له كلمة واحدة من الوحي بل كان يكتب له رسائل وقد كان بين يدي النبي ص اربعة
عشر نفسا يكتبون الوحي اولهم واخصهم به واقربهم اليه علي بن ابي طالب عليه السلام
مع ان معاوية لم يزل مشركا بالله في مدة كون النبي ص مبعوثا يكذب بالوحي ويهزأ بالشرع وكان
باليمن يوم الفتح يطعن على رسول الله ص ويكتب الى ابيه صخر بن حرب يعيره باسلامه ويقول شعرا
يا صخر لا تسلمن طوعا فتفضحنا بعد الذين ببدر اصبحوا فرقا جدي وخالي وعم الام يالهم قوما وحنظلة
المهدي لنا الارق فالموت اهون من قول الوشاة لنا خلا ابن هند عن العزى اذا فرقا والفتح
كان في شهر رمضان المبارك لثمان سنين من قدوم النبي ص المدينة ومعاوية حينئذ مقيم على الشرك هارب

ويقول الصبوت على دين محمد وكتب الصحيفة

م النبي صلى الله عليه وسلم لانه كان قد هدر دمه فهرب الى مكة فلما لم يجد له مأوى جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم مضطرا فاظهر الاسلام
وكان اسلامه قبل موت النبي صلى الله عليه وسلم بخمسة اشهر وطرح نفسه على العباس فسأل فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فعفى
عنه ثم تشفع اليه ان يجعله يكتب في الجملة الكتاب فاجاب وجعله واحدا من اربعة عشر فكم كان
يخصه من الكتابة في هذه المدة لو سلم انه كان كاتب الوحي حتى استحق ان يوصف بذلك دون غيره
مع ان الزمخشري من مشايخ الحنفية ذكر في كتاب ربيع الابرار انه ادعى بنوته اربعة نفر على
ان كل من جمعه ليلة الوحي ابن ابي سفيان وارتد مشركا وفيه نزل ولكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم
غضب من الله ولهم عذاب اليم وقد روى عبد الله بن عمر قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فسمعته يقول يطلع
عليكم رجل يموت على غير سنتي فطلع معوية وقام النبي صلى الله عليه وسلم يوما يخطب فاخذ معوية بيد ابنه يزيد وخرج
ولم يسمع الخطبة فقال النبي صلى الله عليه وسلم لعن الله القائد والمقود واي يوم يكون لهذه الامة من معوية ذي
الاستاه وبالغ في محاربة علي بن ابي طالب عليه السلام وقتل جمعا كثيرا من خيار الصحابة ولعن عليا على المنابر
واستمر سبه مدة ثمانين سنة الى ان قطعه عمر بن عبد العزيز وسم الحسن عليه السلام وقتل
ابنه يزيد مولانا الحسين ونهب نساءه وكسر جده ثنية الرسول صلى الله عليه وسلم واكلت امه كبد
حمزة وسموا خالد بن الوليد سيف الله عنادا لامير المؤمنين الذي هو احق بهذا الاسم حيث قتل بسيفه الكفار وثبت
بواسطة جهاده قواعد الدين وقال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم علي سيف الله وسهم الله وقال علي عليه السلام

على

على المنبر انا سيف الله على اعدائه ورحمته لاوليائه وخالد لم يزل عدوا لرسول الله صلى الله عليه وسلم مكذبا له
وهو كان السبب في قتل المسلمين في يوم احد وفي كسر رباعية النبي صلى الله عليه وسلم وفي قتل عمه حمزة ولما تظاهر
بالاسلام بعثه النبي صلى الله عليه وسلم الى بني جذيمة ليأخذ منهم الصدقات فخانه وخالفه على امره وقتل المسلمين
فقام النبي صلى الله عليه وسلم خطيبا بالانكار عليه رافعا يديه الى السماء حتى شوهد بياض ابطيه وهو يقول اللهم
اني ابرأ اليك مما صنع خالد بن الوليد ثم انفذ اليهم امير المؤمنين عليه السلام ليتلافى
فرطه وامره بان يسترضي القوم ففعل ولما قبض النبي صلى الله عليه وسلم انفذه ابو بكر لقتال اهل اليمامة
فقتل منهم الفا ومأتي نفر مع تظاهرهم بالاسلام وقتل مالك بن نويرة صبرا وهو
مسلم وعرس بامرأته وسموا بني حنيفة اهل الردة لانهم لم يحملوا الزكوة الى ابي بكر لانهم
لم يعتقدوا امامته واستحل دماءهم واموالهم ونساءهم حتى انكر عمر عليه فسموا مانع الزكوة
مرتدا ولم يسموا من استحل دماء المسلمين ومحاربة امير المؤمنين عليه السلام مرتدا مع انهم سمعوا قول
رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي حربك حربي وسلمك سلمي ومحارب رسول الله كافر بالاجماع وقد احسن بعض الفضلاء
في قوله شر من ابليس من لم يسبقه في سالف طاعته وجرى معه في ميدان معصيته ولا شك بين العلماء
ان ابليس كان اعبد الملائكة وكان يحمل العرش وحده ستة آلاف سنة ولما خلق الله تعالى
آدم وجعله خليفة في الارض وامره بالسجود فاستكبر واستحق الطرد واللعن ومعوية لم يزل مشركا

تلك الليلة خ

في الشرك وعبادة الاصنام الى ان اسلم بعد ظهور النبي صلى الله عليه وسلم بمدة طويلة ثم استكبر عن طاعة الله
في نصب امير المؤمنين عليه السلام اماما وبايعه الكل بعد عثمان وجلس مكانه فكان شرا من ابليس
وتمادى بعضهم في التعصب حتى اعتقد امامة يزيد بن معوية مع ما صدر عنه من الافعال القبيحة
من قتل الامام الحسين عليه السلام ونهب امواله وسبي نسائه ودارانهم في البلاد على الجمال بغير قتب
ومولانا زين العابدين عليه السلام مغلول اليدين ولم يقنعوا بقتله حتى رضوا اضلاعه وصدره بالخيول
وحملوا رؤسهم على القنا مع ان مشايخهم رووا ان يوم قتل الحسين عليه السلام مطرت السماء دما وقد
ذكر ذلك الرافعي في شرح الوجيز وذكر ابن سعد في الطبقات ان الحمرة ظهرت في السماء منذ يوم
قتل الحسين عليه السلام ولم تر قبل ذلك وقال ايضا ما رفع حجر في الدنيا الا وجد تحته دم عبيط ولقد مطرت
السماء مطرا بقي اثره في الثياب مدة حتى تقطعت قال الزهري ما بقي احد من قاتلي الحسين الا و
عوقب في الدنيا اما بالقتل او العمى او سواد الوجه او زوال الملك في مدة يسيرة وقد كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يكثر الوصية للمسلمين في ولديه الحسن والحسين عليهما السلام ويقول لهم هؤلاء وديعتي عندكم وانزل الله
تعالى فيهم قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وتوقف جماعة ممن لا يقول بامامته في لعنه
مع انه عندهم ظالم بقتل الحسين عليه السلام ونهب حريمه وقد قال الله تعالى الا لعنة الله على الظالمين وقال
ابو الفرج ابن الجوزي من شيوخ الحنابلة عن ابن عباس قال اوحى الله تعالى الى محمد صلى الله عليه وسلم اني قتلت

وقد ذكر الرافعي في شرح الوجيز عن

بيحيى

بيحيى بن زكريا سبعين الفا واني قاتل بابن بنتك فاطمة عليها السلام سبعين الفا وسبعين الفا وحكى
السدي وكان من فضلائهم قال نزلت بكربلا ومعي طعام للتجارة فنزلنا على رجل وتعشينا عنده
وتذاكرنا قتل الحسين عليه السلام وقلنا ما شرك احد في قتل الحسين عليه السلام الا ومات اقبح موتة فقال الرجل
ما اكذبكم انا شركت في دمه وكنت ممن قتله فما مسني شيء قال فلما كان في آخر الليل اذا انا بصائح
قلنا ما الخبر قالوا قام الرجل يصلح المصباح فاحترقت اصبعه ثم دب الحريق في جسده فاحترق
قال السدي فانا والله رأيته كانه حممة وقد سأل مهنا بن يحيى احمد بن حنبل عن يزيد فقال
هو الذي فعل ما فعل قلت وما فعل قال نهب المدينة وقال له صالح ولده يوما ان قوما
ينسبونا الى تولي يزيد فقال يا بني وهل يتولى يزيد احد يؤمن بالله واليوم الآخر فقلت لم لا تلعنه
فقال وكيف لا العن من لعنه الله في كتابه العزيز فقلت واين لعن يزيد فقال في قوله تعالى فهل
عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم اولئك الذين لعنهم الله فاصمهم
واعمى ابصارهم فهل يكون فساد اعظم من القتل والنهب في المدينة ثلاثة ايام وسبي
اهلها وقتل جمع من وجوه الناس فيها من قريش والانصار والمهاجرين بلغ عددهم
سبعمائة وقتل ممن لم يعرف من عبد او حر او امرأة عشرة آلاف وخاض الناس في
الدماء حتى وصلت الدماء الى قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم وامتلأت الروضة والمسجد ثم ضرب

الكعبة بالمنجنيق وهدمها واحرقها وقال رسول الله صلى الله عليه وآله ان قاتل الحسين في تابوت
من نار عليه نصف عذاب اهل الدنيا وقد شد يداه ورجلاه بسلاسل من نار منكس في النار حتى
يقع في قعر جهنم وله ريح يتعوذ منه اهل النار الى ربهم من شدة نتن ريحه وهو خالد فيها ذائق
العذاب الاليم كلما نضجت جلودهم بدل الله لهم الجلود حتى يذوقوا العذاب
لا يفتر عنهم ساعة ويسقى من حميم جهنم الويل لهم من عذاب الله عز وجل وقال صلى الله عليه وآله اشتد غضب الله وغضبي
على من اراق دمي واذاني في عترتي فلينظر العاقل الى هذه الفتيا ايهما احق بالامر الذي
نزهه الله تعالى وملائكته وانبيائه والائمة ونزه الشرع عن المسائل الرديئة من بطلان الصلوة باهمال
الصلوة على ائمتهم ويذكر ائمة غيرهم ام الذي فعل ضد ذلك ويعتقد خلافه الوجه الثاني
ان الامامية لما راوا فضائل امير المؤمنين عليه السلام وكمالاته التي لا تحصى قد رواها المخالف والموافق ورأوا
الجمهور قد نقلوا عن غيره من الصحابة مطاعن كثيرة ولم ينقلوا في علي عليه السلام طعنا البتة اتبعوا قوله وجعلوه
اماما لهم حيث نزهه المخالف والموافق وتركوا غيره حيث روى فيه من يعتقد امامته
من المطاعن ما يطعن في امامته ونحن نذكر هنا شيئا يسيرا مما هو صحيح عندهم ونقلوه في المعتمد
من كتبهم ليكون عليهم حجة يوم القيمة فمن ذلك ما رواه ابو الحسن الاندلسي في الجمع بين الصحاح
الستة من موطا مالك وصحيح مسلم والبخاري وسنن ابي داود وصحيح الترمذي وصحيح النسائي

عن ام

ام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله ان قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم
تطهيرا انزلت في بيتها قالت وانا جالسة عند الباب فقلت يا رسول الله الست من اهل البيت
فقال ص انك على خير انك من ازواج رسول الله قالت وفي البيت رسول الله وعلي وفاطمة والحسن
والحسين فجللهم بكساء وقال اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا ونحوه رواه احمد بن حنبل وقال في قوله تعالى اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي
نجواكم صدقة قال امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام ما عمل بهذه الآية غيري وبي خفف الله تعالى
عن هذه الامة امر هذه الاية وعن محمد بن كعب القرظي قال افتخر طلحة بن شيبة من بني عبد
الدار والعباس بن عبد المطلب وعلي بن ابي طالب عليه السلام فقال طلحة بن شيبة معي مفتاح البيت ولو شئت
بت فيه وقال العباس انا صاحب السقاية والقائم عليها ولو شئت بت في المسجد وقال
علي عليه السلام ما ادري ما تقولان لقد صليت الى القبلة ستة اشهر قبل الناس وانا صاحب
الجهاد فانزل الله تعالى اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر
وجاهد في سبيل الله لا يستوون عند الله والله لا يهدي القوم الظالمين ومنها ما رواه احمد بن
حنبل عن انس بن مالك قال قلنا لسلمان سل النبي صلى الله عليه وآله عن وصيه فقال له سلمان يا رسول الله
من وصيك فقال يا سلمان من كان وصي موسى فقال يوشع بن نون قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

فان وصيي ووارثي ومن يقضي ديني وينجز موعدي هو علي بن ابي طالب وعن ابي مريم
عن علي عليه السلام قال انطلقت انا والنبي صلى الله عليه وآله حتى اتينا الكعبة فقال لي رسول الله ص اجلس
فصعد على منكبي فذهبت لانهض به فرأى مني ضعفا فنزل وجلس لي نبي الله ص وقال اصعد
على منكبي فصعدت على منكبيه قال فنهض بي فقال انه يخيل لي اني لو شئت لنلت افق السماء
حتى صعدت على البيت وعليه تمثال صفر او نحاس فجعلت ازاوله عن يمينه وعن شماله
وبين يديه ومن خلفه حتى اذا استمكنت منه قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله اقذف به فقذفت به
فانكسر كما يكسر القوارير ثم نزلت وانطلقت انا ورسول الله ص نستبق حتى توارينا بالبيوت
خشية ان يلقانا احد من الناس وعن معقل بن يسار ان النبي ص قال لفاطمة الا ترضين اني
زوجتك اقدم امتي سلما واكثرهم علما واعظمهم حلما وعن ابن ابي ليلى قال قال رسول الله
ص الصديقون ثلثة حبيب النجار مؤمن آل ياسين الذي قال اتبعوا المرسلين وحزبيل
مؤمن آل فرعون الذي قال اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله [illegible] فضائل ليست لغيره
قال النبي ص لابعثن رجلا لا يخزيه الله ابدا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فاستشرف
بها من استشرف قال ابن علي قال هو في الرحى يطحن قال وما كان احدكم يطحن قال فجيء
وهو ارمد لا يكاد ان يبصر قال فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلثا فاعطاها اياه فجاء

فانه ص

بصفية

بصفية بنت حيي قال ثم بعث ابا بكر بسورة التوبة فبعث عليا عليه السلام خلفه فاخذها منه وقال
لا يذهب بها الا رجل هو مني وانا منه وقال النبي ص لبني عمه بعد ما احضر الطعام قليلا واكلوا
ايكم يواليني في الدنيا والآخرة قال وعلي معهم جالس فابوا فقال علي عليه السلام انا اواليك
في الدنيا والآخرة قال فتركهم ثم اقبل على رجل منهم فقال ايكم يواليني في الدنيا والآخرة
فابوا فقال علي عليه السلام انا اواليك في الدنيا والآخرة فقال رسول الله ص انت وليي في الدنيا
والآخرة قال وكان علي اول من اسلم من الناس بعد خديجة قال واخذ رسول الله ص ثوبه فوضعه
على علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت
ويطهركم تطهيرا قال وشرى علي نفسه ولبس ثوب رسول الله ص ثم نام مكانه وكان المشركون يرمونه
بالحجارة قال وخرج النبي ص بالناس في غزاة تبوك فقال له علي عليه السلام اخرج معك قال فبكى علي
عليه السلام فقال له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي ولا ينبغي
ان اذهب الا وانت خليفتي في المدينة قال وقال له رسول الله ص انت وليي في كل مؤمن بعدي
قال وسد ابواب المسجد غير باب علي عليه السلام فيدخل المسجد جنبا وهو طريقه ليس له طريق غيره وقال من كنت مولاه
فهذا علي مولاه وعن النبي ص مرفوعا انه بعث ابا بكر ببراءة الى اهل مكة فلما بلغ ذا الحليفة
ثم قال لعلي عليه السلام الحقه ورده وبلغها انت ففعل فلما قدم ابو بكر على النبي ص بكى وقال يا رسول الله

وشرى علي

امر ربي

احدث في شيء قال لا ولكن أمرت ان لا يبلغه الا انا او رجل مني ومنها ما رواه اخطب
خوارزم عن النبي صلعم انه قال يا علي لو ان عبدا عبد الله مثل ما قام نوح في قومه وكان له مثل
جبل احد ذهبا فانفقه في سبيل الله ومد الله في عمره حتى حج الف عام على قدميه ثم
قتل بين الصفا والمروة مظلوما ثم لم يوالك يا علي لم يشم رائحة الجنة ولم يدخلها وقال
رجل لسلمان الفارسي ما اشد حبك لعلي ع قال سمعت رسول الله صلعم يقول من احب عليا فقد
احبني ومن ابغض عليا فقد ابغضني وعن انس قال قال رسول الله صلعم خلق الله تعالى من نور وجه
علي بن ابي طالب ع سبعين الف ملك يستغفرون له ولمحبيه الى يوم القيامة وعن ابن عمر قال
قال رسول الله صلعم من احب عليا قبل الله تعالى عنه صلوته وصيامه واستجاب دعائه الا ومن احب عليا
اعطاه الله تعالى بكل عرق في بدنه مدينة في الجنة الا ومن احب آل محمد امن من الحساب والميزان والصراط
الا ومن مات على حب آل محمد فانا كفيله في الجنة مع الانبياء الا ومن ابغض آل محمد جاء يوم
القيمة مكتوبا بين عينيه آيس من رحمة الله وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم يقول
من زعم انه آمن بي وبما جئت به وهو مبغض عليا فهو كاذب ليس بمؤمن وعن ابي
برزة قال قال رسول الله صلعم ونحن جلوس ذات يوم والذي نفسي بيده لا يزول قدم عبد يوم
القيمة حتى يسأله تبارك وتعالى عن اربعة عن عمره فيما افناه وعن جسده فيما ابلاه وعن ماله مم اكتسبه وفيما انفقه

وقيامه م

عن عمره

وعن

وعن حبنا اهل البيت فقال ابن عمر فاية حبكم من بعده كم فوضع يده على راس علي بن ابي طالب
وهو الى جانبه فقال ان حبه من بعدي حب هذا وعن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلعم وقد
سئل باي لغة خاطبك ربك ليلة المعراج فقال خاطبني بلغة علي بن ابي طالب فالهمني ان قلت
يا رب انت خاطبتني ام علي فقال يا احمد انا شيء لا كالاشياء لا اقاس بالناس ولا اوصف
بالاشياء خلقتك من نوري وخلقت عليا من نورك فاطلعت على سرائر قلبك فلم اجد الى
قلبك احب من علي بن ابي طالب فخاطبتك بلسانه كيما يطمئن قلبك وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلعم لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس كتاب ما احصوا فضائل
علي بن ابي طالب وباسناده قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالى جعل لاخي علي فضائل لا تحصى كثرة فمن
ذكر فضيلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ومن كتب فضيلة من فضائله لم
تزل الملائكة تستغفر له ما بقي لتلك الكتابة رسم ومن استمع فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب
التي اكتسبها بالاستماع ومن نظر الى كتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر الى
وجه امير المؤمنين علي بن ابي طالب عبادة وذكره عبادة لا يقبل الله ايمان عبد الا بولايته
والبراءة من اعدائه وعن حكيم بن جزام عن ابيه عن جده عن النبي صلعم انه قال لمبارزة علي بن ابي طالب
لعمرو بن عبد ود العامري يوم الخندق افضل من عمل امتي الى يوم القيمة وعن سعد بن ابي وقاص

ثم قال النظر م

قال امر معوية بن ابي سفيان سعدا ان يسب ابا تراب فابى فقال ما منعك ان تسب ابا تراب فقال اما ذكرت ثلث
قالهن رسول الله صلعم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعت رسول الله صلعم
يقول لعلي وخلفه في بعض مغازيه فقال له علي يا رسول الله تخلفني مع النساء والصبيان فقال له يا علي اما
ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين
الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا فقال ادعوا لي عليا فاتاه
وبه رمد فبصق في عينيه فدفع الراية اليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الآية قل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءكم الآية دعا رسول الله صلعم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي وعن عامر بن واثلة
قال كنت مع علي ع في البيت يوم الشورى فسمعت عليا ع يقول لهم لاحتجن عليكم بما لا يستطيع عربيكم
ولا عجميكم تغيير ذلك ثم قال انشدكم بالله ايها النفر جميعا هل فيكم احد وحد الله تعالى قبلي قالوا اللهم لا قال
فانشدكم بالله هل فيكم احد له عم مثل عمي حمزة اسد الله واسد رسوله سيد الشهداء
غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد له زوجة مثل زوجتي فاطمة بنت محمد
سيدة نساء اهل الجنة غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد له سبطان
مثل سبطي الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم
بالله هل فيكم احد ناجى رسول الله صلعم عشر مرات وقدم بين يدي نجواه صدقة مثلي قالوا اللهم

غيري م

لا قال

لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلعم من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وليبلغ الشاهد منكم الغائب غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله
هل فيكم احد قال له رسول الله صلعم اللهم ائتني باحب الخلق اليك واليّ واشدهم لك حبا ولي حبا
ويأكل معي من هذا الطائر فاتاه واكل معه غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم
احد قال له رسول الله لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ولا يرجع حتى
يفتح الله على يديه اذا رجع غيره منهزما غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد
قال رسول الله صلعم لبني وليعة لتنتهن او لابعثن اليكم رجلا نفسه كنفسي وطاعته كطاعتي ومعصيته
كمعصيتي يفصلكم بالسيف غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له
رسول الله صلعم كذب من زعم انه يحبني ويبغض هذا غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله
هل فيكم احد سلم عليه في ساعة واحدة ثلثة آلاف من الملائكة منهم جبرئيل وميكائيل
واسرافيل وعزرائيل حيث جئت بالماء الى رسول الله صلعم من القليب غيري قالوا اللهم
لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد نودي له من السماء لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي غيري
قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له جبرئيل يوم حنين هذه هي المواساة
فقال رسول الله صلعم انه مني وانا منه فقال جبرئيل وانا منكما غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم

بالله هل فيكم احد قال له رسول الله ص تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين على لسان
النبي ص غيري قالوا اللهم لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اني قاتلت على
تنزيل القرآن وانت تقاتل على تأويل القرآن غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل
فيكم احد ردت عليه الشمس حتى صلى العصر في وقتها غيري قالوا اللهم لا قال انشدكم بالله هل
فيكم احد قال له رسول الله ان يأخذ براءة من ابي بكر فقال له ابو بكر يا رسول الله انزل في شيء
فقال له رسول الله ص انه لا يؤدي عني الا علي غيري قالوا اللهم لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له
رسول الله لا يحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق كافر غيري قالوا اللهم لا قال انشدكم بالله
اتعلمون انه امر بسد ابوابكم وفتح بابي فقلتم في ذلك فقال رسول الله ص ما انا سددت ابوابكم
ولا انا فتحت بابه بل الله سد ابوابكم وفتح بابه غيري قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله
اتعلمون انه ناجاني يوم الطائف دون الناس فطال ذلك فقلتم ناجاه دوننا فقال ما
انا انتجيته بل الله انتجاه غيري قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله اتعلمون ان رسول الله قال الحق
مع علي وعلي مع الحق يدور الحق معه حيث دار قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله اتعلمون ان
رسول الله ص قال اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي لن تضلوا ما استمسكتم بهما ولن يفترقا
حتى يردا علي الحوض قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله حين رب

انتجاه

من فيكم

من المشركين من يفديه بنفسه ففداه بنفسه واضطجع في مضجعه غيري قالوا اللهم لا قال انشدكم
بالله هل فيكم احد بارز عمرو بن عبد ود العامري حيث دعاكم الى البراز غيري قالوا
اللهم لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد نزل الله فيه آية التطهير حيث يقول انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا غيري قالوا اللهم لا قال انشدكم بالله هل فيكم
احد قال له رسول الله ص انت سيد المؤمنين غيري قالوا اللهم لا قال انشدكم بالله هل
فيكم احد قال له رسول الله ص ما سألت الله شيئا الا سألت لك مثله غيري قالوا اللهم لا ومنها
ما رواه ابو عمرو الزاهد عن ابن عباس انه قال لعلي بن ابي طالب اربع خصال ليس لاحد
من الناس غيره هو اول عربي وعجمي صلى مع رسول الله ص وهو الذي كان لواؤه معه في كل
زحف وهو الذي صبر معه يوم حنين وهو الذي غسله وادخله في قبره ص وعن النبي ص
قال مررت ليلة المعراج بقوم تشرشر اشداقهم فقلت يا جبرئيل من هؤلاء قال هؤلاء
الذين يقطعون الناس بالغيبة قال ص ومررت بقوم وقد ضوضوا فقلت يا جبرئيل من
هؤلاء قال هؤلاء الكفار قال ثم عدلنا عن ذلك الطريق فلما انتهينا الى السماء الرابعة رأيت
عليا يصلي فقلت يا جبرئيل هذا علي قد سبقنا قال لا ليس هذا عليا قلت فمن هو
قال ان الملائكة المقربين والملائكة الكروبيين لما سمعت فضائل علي ع ومحاسنه وسمعت قولك

فيه انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي اشتاقت الى علي فخلق الله عز وجل لها
ملكا على صورة علي فاذا اشتاقت الى علي جاءت الى ذلك الملك فكأنها قد رأت
عليا ع وعن ابن عباس ان المصطفى ص قال ذات يوم وهو نشيط انا الفتى وابن الفتى اخو الفتى
قال فقوله انا الفتى يعني انه فتى العرب وابي يعني جامع السيد هاشم وقوله ابن الفتى يعني ابراهيم
الخليل عليه السلام من قوله عز وجل قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم وقوله اخو الفتى
يعني عليا ع وهو معنى قول جبرئيل ع في يوم بدر وقد عرج الى السماء بالفتح وهو فرح وهو يقول
لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي ع وعن ابن عباس قال رأيت اباذر وهو متعلق باستار
الكعبة وهو يقول من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا ابوذر لو صمتم حتى تكونوا كالاوتار وصليتم حتى
تكونوا كالحنايا ما نفعكم ذلك حتى تحبوا عليا ع ومنها ما نقله صاحب الفردوس في كتابه عن
معاذ عن النبي ص قال حب علي بن ابي طالب حسنة لا يضر معها سيئة وبغضه سيئة لا ينفع
معها حسنة وعن ابن مسعود قال حب آل محمد يوما خير من عبادة سنة ومن مات على حبهم
دخل الجنة وعن انس قال كنت جالسا مع النبي ص اذ اقبل علي ع فقال النبي ص انا وهذا
حجة الله على خلقه وعن النبي ص لو اجتمعت الناس على حب علي بن ابي طالب لم يخلق الله النار
ومنها ما رواه ابو عبد الله الحافظ باسناده الى ابي برزة قال قال رسول الله ص ان الله تعالى

عهد

عهد الي عهدا في علي فقلت يا رب بينه لي فقال اسمع فقلت سمعت فقال ان عليا راية
الهدى وامام الاولياء ونور من اطاعني وهو الكلمة التي الزمتها المتقين من احبه احبني ومن ابغضه
ابغضني فبشره بذلك فجاء علي فبشرته فقال يا رسول الله انا عبد الله وفي قبضته فان يعذبني
فبذنوبي لم يظلم شيئا وان يتم لي الذي بشرتني به فالله اولى به قال فقلت اللهم اجل قلبه واجعل
ربيعه الايمان به فقال الله عز وجل فقد فعلت به ذلك ثم انه رفع الي انه سيخصه من البلاء
بشيء لم يخص به احدا من اصحابه فقلت يا رب اخي وصاحبي فقال ان هذا شيء قد سبق في
علمي انه مبتلى ومبتلى به ورواه صاحب كتاب حلية الاولياء عن عمار بن ياسر قال قال رسول الله ص
اوصي من آمن بي وصدقني بولاية علي بن ابي طالب من تولاه فقد تولاني ومن تولاني فقد تولى الله
عز وجل وعن ابن عباس قال قال رسول الله ص يا علي من سبك فقد سبني ومن سبني فقد سب الله ومن سب الله
اكبه الله على منخريه في النار والاخبار الواردة من قبل المخالف اكثر من ان تحصى لكن اقتصرنا
في هذا المختصر على هذا القدر الكافي واما المطاعن في الجماعة فقد نقل الجمهور منها اشياء
كثيرة حتى صنف الكلبي كتابا في مثالب الصحابة ولم يذكر فيه منقصة واحدة لاهل البيت ع
وقد ذكر غيره منهم اشياء كثيرة ونحن نذكر يسيرا منها منها ما رواه عن ابي بكر انه قال على المنبر
ان النبي ص كان يعتصم بالوحي وان لي شيطانا يعتريني فان استقمت فاعينوني وان زغت

سيخصه

فقوموني وكيف يجوز امامة من يستعين بالرعية على تقويمه مع ان الرعية تحتاج اليه و
قال اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم فان كانت امامته حقا كان استقالته منها معصية
وان كانت باطلة لزم الطعن وقال عمر كانت بيعة ابي بكر فلتة وقى الله المسلمين شرها فمن عاد الى
مثلها فاقتلوه ولو كانت امامته صحيحة لم يستحق فاعلها القتل فيلزم تطرق الطعن الى عمر وان
كانت باطلة لزم الطعن فيهما معا وقال ابو بكر عند موته ليتني كنت سألت رسول الله صلى الله عليه وآله هل للانصار في
هذا الامر حق وهذا يدل على انه في شك من امامته ولم تقع صوابا وقال عند احتضاره
ليت امي لم تلدني يا ليتني كنت تبنة في لبنة مع انهم قد نقلوا عن النبي ص انه
قال ما من محتضر يحتضر الا ويرى مقعده في الجنة او النار وقال ابو بكر ليتني في ظلة بني
ساعدة كنت ضربت بيدي على احد الرجلين وكان هو الامير وكنت انا الوزير وهذا
يدل على انه لم يكن صالحا يرتضي نفسه للامامة وقال رسول الله ص في مرض موته مرة بعد
اخرى مكررا لذلك نفذوا جيش اسامة لعن الله من تخلف عن جيش اسامة وكانت
الثلثة معه ومنع ابو بكر عمر من ذلك وايضا لم يول النبي ص ابا بكر عملا في وقته بل ولى
عليه عمرو بن العاص تارة واسامة اخرى ولما انفذه بسورة براءة رده بعد ثلثة ايام
بوحي من الله تعالى فكيف يرتضي العاقل امامة من لم يرتضه النبي ص بوحي من الله تعالى لاداء عشر

آيات

آيات من براءة وقطع يسار سارق ولم يعلم ان القطع لليد اليمنى واحرق الفجاءة السلمي
بالنار وقد نهى رسول الله ص عن الاحراق بالنار وقال لا يعذب بالنار الا رب النار
وخفي عليه اكثر احكام الشريعة فلم يعرف حكم الكلالة وقال اقول فيها برأيي فان كان صوابا
فمن الله وان كان خطأ فمني ومن الشيطان وقضى في الجد بسبعين قضية وهذا يدل على
قصوره في العلم فاي نسبة له الى من قال سلوني قبل ان تفقدوني سلوني عن طرق السماء
فاني اعرف بها من طرق الارض سلوني عما دون العرش قال ابو البختري رأيت عليا ع
صعد المنبر بالكوفة وعليه مدرعة كانت لرسول الله ص متقلدا بسيف رسول الله ص متعمما بعمامة
رسول الله ص وفي اصبعه خاتم رسول الله ص فقعد على المنبر وكشف عن بطنه وقال سلوني قبل
ان تفقدوني فانما بين الجوانح مني علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله ص
هذا ما زقني رسول الله ص زقا من غير وحي اوحي الي فوالله لو ثنيت لي وسادة فجلست
عليها لافتيت اهل التورية بتوراتهم واهل الانجيل بانجيلهم حتى ينطق الله التورية والانجيل
فيقول صدق علي وقد افتاكم بما انزل الله فيّ وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون وعن
التورية والانجيل ع ل
البيهقي في كتابه باسناده عن رسول الله ص قال من اراد ان ينظر الى آدم في علمه والى نوح
في تقواه والى ابرهيم في خلته والى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته فلينظر الى علي

بن ابي طالب وابين له ما تفرق فيهم وقال ابو عمر الزاهد قال ابو العباس الثعلبي
لا نعلم احدا قال بعد نبيه سلوني على انتم الا عليا فاما الاكابر ابو بكر وعمر واشباههما حتى انقطع
السؤال ثم قال بعد هذا الكلام يا كميل بن زياد ان هيهنا لعلما جما لو وجدت له حملة واهمل ابو بكر
حدود الله ولم يقتص من خالد بن الوليد وحده حيث قتل مالك بن نويرة وكان مسلما وتزوج
امرأته ليلة قتله وضاجعها واشار اليه عمر بقتله فلم يقتله وخالف امر الله تعالى في توريث
بنت النبي ص ومنعها فدك وتسمى بخليفة رسول الله ص من غير ان يستخلفه ومنها ما رواه عن عمر بن
الخطاب روى ابو نعيم الحافظ في كتاب حلية الاولياء انه لما احتضر قال يا ليتني كنت
كبشا لقومي فسمنوني ما بدا لهم ثم جاءهم احب قومهم اليهم فذبحوني فجعلوا نصفي شواء
ونصفي قديدا فاكلوني فاكون عذرة ولا اكون بشرا وهل هذا الا مساو لقوله تعالى يقول
الكافر يا ليتني كنت ترابا وقال ابن عباس قال عمر عند احتضاره لو كان لي ملاء الارض ذهبا
ومثله معه لافتديت به نفسي من هول المطلع وهذا قول الله تعالى ولو ان للذين ظلموا ما في الارض
جميعا ومثله معه لافتدوا به من سوء العذاب فلينظر المنصف العاقل الى قول الرجلين عند
احتضارهما والى قول علي ع متى القاها متى يبعث اشقاها متى الق الاحبة محمدا وحزبه وقوله ع
حين ضربه ابن ملجم فزت ورب الكعبة وروى صاحب الصحاح الستة في السنة من مسند ابن عباس
عند الضربة

قال ان

ان رسول الله ص قال في مرض موته ايتوني بدواة وبياض لاكتب لكم كتابا لا تضلون بعدي
فقال عمر ان الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله فكثر اللغط فقال رسول الله ص اخرجوا عني لا ينبغي
التنازع لدي فقال ابن عباس الرزية كل الرزية ما حال بيننا وبين كتاب
رسول الله ص وقال لما مات رسول الله ص والله ما مات محمد ولا يموت حتى يقطع ايدي رجال
وارجلهم فلما نبهه ابو بكر وتلا عليه انك ميت وانهم ميتون وقوله تعالى افان مات
او قتل انقلبتم على اعقابكم قال كاني ما سمعت بهذه الآية ولما وعظت فاطمة عليها السلام ابا بكر
في فدك كتب لها كتابا وردها عليها فخرجت من عنده فلقيها عمر فخرق الكتاب فدعت عليه
بما فعله ابو لؤلؤة وعطل حد الله تعالى فلم يحد المغيرة بن شعبة وكان يعطي ازواج النبي ص
من بيت المال اكثر مما ينبغي وكان يعطي عائشة وحفصة في كل سنة عشرة آلاف درهم
وغير حكم الله في المنفيين وكان قليل المعرفة بالاحكام امر برجم حامل فقال له علي ع
ان كان لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فامسك وقال لولا علي لهلك عمر
وامر برجم مجنونة فقال له علي ع ان القلم رفع عن المجنون حتى يفيق فامسك وقال لولا علي
لهلك عمر وقال في خطبة له من غالى في مهر امرأة جعلته في بيت المال فقالت له امرأة
كيف تمنعنا ما اعطانا الله تعالى في كتابه حيث قال وان آتيتم احداهن قنطارا فقال

كان [قد] شرب الخمر حتى [يجب عليه] الحد ... لم يحد قدامة بن مظعون في الخمر لانه تلا عليه ليس على
الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا فقال له علي ع ليس قدامة من اهل هذه الآية و
وامره بجلده فلم يدر كم يجلده فقال امير المؤمنين ع حده ثمانين لان شارب الخمر اذا شربها
سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى وارسل الى حامل ليستدعيها فاجهضت خوفا فقال له
الصحابة نراك مؤدبا ولا شيء عليك ثم سئل امير المؤمنين ع فاوجب الدية على عاقلته
وتنازعت امرأتان في طفل فلم يعلم الحكم وفزع فيه الى امير المؤمنين ع فاستدعى
بالمرأتين ووعظهما فلم ترجعا فقال ع ائتوني بمنشار فقالت المرأتان ما تصنع به
فقال اقده نصفين تأخذ كل واحدة نصفا فرضيت احداهما وقالت الاخرى الله الله
يا ابا الحسن ان كان لا بد من ذلك فقد [سمحت به لها] فقال ع الله اكبر هو ابنك دونها
ولو كان ابنها لرقت عليه فاعترفت الاخرى ان الحق مع صاحبتها ففرح عمر ودعا لامير
المؤمنين وامر برجم امرأة ولدت لستة اشهر فقال له علي ع ان خاصمتك [خصمتك]
بكتاب الله عز وجل ان الله تعالى يقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال تعالى والوالدات
يرضعن اولادهن حولين كاملين فخلى سبيلها وكان يضطرب في الاحكام فيقضي في الجد بمائة
قضية وكان يفضل في الغنيمة والعطايا واوجب الله التسوية وقال بالرأي والحدس والظن و[جل]

۱۹

الامر شورى بعده وخالف فيه من تقدمه فانه لم يفوض الامر فيه الى اختيار [المسلمين] ولا نص
على امام بعده بل تأسف على سالم مولى حذيفة وقال لو كان حيا لم يختلج فيه شك وامير
المؤمنين ع حاضر وجمع فيمن يختار بين المفضول والفاضل ومن حق الفاضل التقديم على المفضول ثم
طعن في كل واحد ممن اختاره للشورى واظهر انه يكره ان يتقلد امر المسلمين ميتا كما تقلده حيا
بان جعل الامامة في ستة ثم ناقض فجعلها في اربعة ثم في ثلاثة ثم في واحد فجعل
الى عبد الرحمن بن عوف الاختيار بعد ان وصفه بالضعف والقصور ثم قال ان اجتمع
امير المؤمنين ع وعثمان فالقول ما قالاه وان صاروا ثلاثة ثلاثة فالقول للذين فيهم عبد
الرحمن لعلمه ان عليا وعثمان لا يجتمعان على امر وان عبد الرحمن لا يعدل بالامر عن
ختنه وهو عثمان وابن عمه ثم امر بضرب اعناقهم ان تأخروا عن البيعة ثلاثة ايام مع انهم عندهم من العشرة المبشرة بالجنة
وامر بقتل من خالف الاربعة [الثلاثة] منهم او الذين فيهم عبد الرحمن وكل ذلك مخالف
للدين فقال لعلي ع ان وليتها وليسوا فاعلين لتركبنهم على المحجة البيضاء وفيه اشارة
الى انهم لا يولونه اياها وقال لعثمان وان وليتها لتركبن آل ابي معيط على رقاب
الناس ولئن فعلت لتقتلن وفيه اشارة الى الامر بقتله واما عثمان فانه ولى
[illegible] امور المسلمين من لا يصلح للولاية حتى ظهر من بعضهم الفسوق ومن بعضهم الخيانة

وقسم الولاية بين اقاربه وعوتب على [ذلك] مرارا فلم يرجع واستعمل الوليد بن عقبة حتى ظهر منه شرب
الخمر وصلى بالناس وهو سكران واستعمل سعيد بن العاص على الكوفة فظهر منه ما ادى الى ان اخرجه
اهل الكوفة منها وولى عبد الله بن ابي سرح مصر حتى تظلم منه اهلها وكاتب ع
الى ابن ابي سرح بولايته سرا خلاف ما كتب اليه جهرا وامره بقتل محمد بن ابي بكر وولى معاوية
الشام فاحدث من الفتن ما احدث وولى عبد الله بن عامر العراق ففعل من المناكير
ما فعل وولى مروان امره والقى اليه مقاليد اموره ودفع اليه خاتمه حتى حدث من
ذلك قتل عثمان وحدث من الفتنة بين الامة ما حدث وكان يؤثر اهله بالاموال
الكثيرة من بيت مال المسلمين حتى انه دفع الى اربعة نفر من قريش زوجهم بناته اربع
مائة الف دينار ودفع الى مروان الف الف دينار وكان ابن مسعود يطعن عليه ويكفره
ولما علم ضربه حتى مات وضرب عمارا حتى صار به فتق وقد قال فيه النبي ص عمار جلدة بين
عيني تقتله الفئة [الفئة] الباغية لا انالهم الله شفاعتي يوم القيامة وكان عمار يطعن عليه وطرد
رسول الله ص الحكم بن ابي العاص عم عثمان عن المدينة ومعه ابنه مروان فلم يزل طريدا
هو وابنه في زمن النبي ص وزمن ابي بكر [وزمن عمر] فلما ولي عثمان آواه ورده الى المدينة وجعل
مروان كاتبه وصاحب تدبيره مع ان الله تعالى قال لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر الآية

(هامش: يوادون من حاد الله ورسوله)

ونفى ابا ذر الى الربذة وضربه ضربا وجيعا مع ان النبي ص قال في حقه ما اقلت الغبراء ولا
اظلت الخضراء على ذي لهجة اصدق من ابي ذر الغفاري وقال ان الله تعالى اوحى الي
انه يحب اربعة من اصحابي وامرني بحبهم فقيل من هم يا رسول الله قال علي سيدهم وسلمان
ومقداد وابو ذر وضيع حدود الله فلم يقتل عبيد الله بن عمر حين قتل الهرمزان مولى امير
المؤمنين ع بعد اسلامه وكان امير المؤمنين ع يطلب عبيد الله لاقامة القصاص عليه
فلحق بمعاوية واراد ان يعطل حد الشرب في الوليد بن عقبة حتى حده امير المؤمنين ع
وقال لا يبطل حد الله وانا حاضر وزاد الاذان الثاني يوم الجمعة وهو بدعة وصار سنة
الى الآن وخالفه المسلمين [وخالفه المسلمون] كلهم حتى قتل وعابوا افعاله وقالوا له غبت عن بدر وهربت يوم
احد ولم تشهد بيعة الرضوان والاخبار في ذلك اكثر من ان تحصى وقد ذكر الشهر
ستاني وهو اشد المتعصبين على الامامية ان منشأ الفساد بعد شبهة ابليس ال
خلافات الواقعة في مرض النبي ص فاول تنازع وقع في مرضه ص ما رواه البخاري باسناده
الى ابن عباس قال لما اشتد بالنبي ص مرضه الذي توفي فيه قال ائتوني بدواة و[قرطاس]
اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعدي فقال عمر ان صاحبكم [ليهجر] حسبنا كتاب الله وكثر اللغط فقال
النبي ص قوموا عني لا ينبغي عندي التنازع والخلاف الثاني في مرضه ع انه قال جهزوا

جيش أسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم يجب علينا امتثال أمره وأسامة قد برز عن
المدينة وقال قوم قد اشتد مرضه والنبي فلو نبا المفارقة **الخلاف الثالث** في موته
قال عمر من قال إن محمدا مات قتلته بسيفي هذا وإنما رفع إلى السماء كما رفع عيسى بن
مريم عليه السلام وقال أبو بكر من كان يعبد محمدا فإن محمدا قد مات ومن كان يعبد إله محمد فإنه حي لا يموت **الخلاف**
الرابع في الإمامة وأعظم خلاف بين الأمة خلاف الإمامة إذ ما سل سيف في الإسلام
على قاعدة دينية مثل ما سل على الإمامة في كل زمان واختلف المهاجرون والأنصار فيها
فقالت الأنصار منا أمير ومنكم أمير واتفقوا على رئيسهم سعد بن عبادة الأنصاري فاستدرك
أبو بكر وعمر وعثمان بأن حضروا سقيفة بني ساعدة ومد عمر يده إلى أبي بكر وبايعه فبايعه الناس
فقال عمر إنها كانت فلتة وقى الله المسلمين شرها فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه وأمير المؤمنين علي
مشغول بأمر النبي من دفنه وتجهيزه وملازمة قبره وتخلف هو وجماعة عن البيعة **الخامس**
في فدك والتوارث عن النبي ودفعها أبو بكر بحجة بروايته عن النبي نحن معاشر الأنبياء
لا نورث ما تركناه صدقة **السادس** في قتال مانعي الزكاة فقاتلهم أبو بكر واجتهد عمر
في أيام خلافته في رد السبايا والأموال إليهم وإطلاق المحبوسين **السابع** في تنصيص
أبي بكر على عمر بالخلافة فمن الناس من قال وليت علينا فظا غليظا **الثامن** في أمر الشورى واتفقوا

بعد

بعد الاختلاف على إمامة عثمان ووقعت اختلافات كثيرة منها رده الحكم بن أمية إلى المدينة
بعد أن طرده رسول الله صلى الله عليه وآله وكان يسمى طريد رسول الله بعد أن تشفع إلى أبي بكر وعمر أيام
خلافتهما فما أجابا إلى ذلك ونفاه عمر من مقامه باليمن أربعين فرسخا ومنها نفيه أبا ذر
إلى الربذة وتزويجه مروان بن الحكم ابنته وتسليمه خمس غنائم إفريقية له وقد بلغت مائتي
ألف دينار ومنها إيواؤه عبد الله بن سعد بن أبي سرح بعد أن هدر النبي دمه وتوليته إياه مصر وتوليته
عبد الله بن عامر البصرة حتى أحدث فيها ما أحدث وكان أمراء جنوده معاوية بن أبي سفيان
عامل الشام وسعيد بن العاص عامل الكوفة وبعده عبد الله بن عامر والوليد بن عقبة
عامل البصرة **الخلاف التاسع** في زمن أمير المؤمنين علي بعد الاتفاق عليه وعقد البيعة
له فأولا خروج طلحة والزبير إلى مكة ثم حمل عائشة إلى البصرة ثم نصب القتال معه ويعرف
ذلك بحرب الجمل والخلاف بينه وبين معاوية وحرب صفين ومغادرة عمرو بن العاص
أبا موسى الأشعري وكذا الخلاف بينه وبين الشراة المارقين بالنهروان وبالجملة كان علي
عليه السلام مع الحق والحق معه وظهر في زمانه الخوارج عليه مثل الأشعث بن قيس ومسعود بن
مدرك التميمي وزيد بن حصين الطائي وغيرهم وظهر في زمانه الغلاة كعبد الله بن
سبأ ومن الفريقين ابتدأت البدعة والضلالة وصدق فيه قول النبي عليه السلام يهلك فيك اثنان

محب غال ومبغض غال فانظر بعين الإنصاف إلى كلام هذا الرجل هل خرج موجب
الفتنة غير المشايخ أو مقلديهم **الفصل الثالث** في الأدلة الدالة على إمامة أمير المؤمنين
علي بن أبي طالب بعد رسول الله صلى الله عليه وآله الأدلة في ذلك أكثر من أن تحصى لكن نذكر المهم
منها وننظمه أربعة مناهج **المنهج الأول** في الأدلة العقلية وهي خمس الأول أن الإمام
يجب أن يكون معصوما ومتى كان كذلك كان الإمام هو علي عليه السلام أما المقدمة الأولى
فلأن الإنسان مدني بالطبع لا يمكن أن يعيش منفردا لافتقاره في بقائه إلى مأكل وملبس
ومسكن لا يمكن أن يفعلها بنفسه بل يفتقر إلى مساعدة غيره بحيث يفرغ كل منهم لما يحتاج إليه
صاحبه حتى يتم نظام النوع ولما كان الاجتماع في مظنة التغالب والتنازع فإن كل واحد
من الأشخاص قد يحتاج إلى ما في يد غيره فتدعوه قوة الشهوة إلى أخذه وقهره عليه وظلمه
فيه فيؤدي ذلك إلى وقوع الهرج والمرج وإثارة الفتن فلا بد من نصب إمام معصوم
يصدهم عن الظلم والتعدي ويمنعهم عن التغلب والقهر وينصف المظلوم من الظالم
ويوصل الحق إلى مستحقه لا يجوز عليه الخطأ والسهو والمعصية وإلا افتقر إلى إمام آخر لأن العلة
المحوجة إلى نصب الإمام هو جواز الخطأ على الأمة فلو جاز الخطأ عليه لاحتاج إلى إمام آخر
فإن كان معصوما كان هو الإمام وإلا لزم التسلسل وأما المقدمة الثانية فظاهرة لأن

أبا بكر

أبا بكر وعمر وعثمان لم يكونوا معصومين بالاتفاق وعلي عليه السلام معصوم فيكون هو الإمام الثاني
أن الإمام يجب أن يكون منصوصا عليه لما بينا من بطلان الاختيار وأنه ليس بعض المختارين
لبعض الأمة أولى من البعض المختار لبعض آخر ولأدائه إلى التنازع والتشاجر فيؤدي نصب الإمام
إلى أعظم الفساد الذي لأجل إعدامه أوجبنا نصبه وغير علي عليه السلام من أئمتهم لم يكن
منصوصا عليه بالإجماع فتعين أن يكون هو الإمام الثالث أن الإمام يجب أن يكون حافظا
للشرع لانقطاع الوحي بموت النبي صلى الله عليه وآله وقصور الكتاب والسنة عن تفاصيل أحكام الجزئيات
الواقعة إلى يوم القيامة فلا بد من إمام منصوص من الله تعالى معصوم من الخطأ والزلل لئلا
يترك بعض الأحكام أو يزيد فيها عمدا أو سهوا وغير علي عليه السلام لم يكن كذلك بالإجماع
الرابع أن الله تعالى قادر على نصب إمام معصوم والحاجة للعالم داعية إليه ولا مفسدة
فيه فيجب نصبه وغير علي عليه السلام لم يكن كذلك إجماعا فتعين أن يكون هو الإمام
أما القدرة فظاهرة وأما الحاجة إليه فظاهرة أيضا لما بينا من وقوع التنازع بين
العالم وأما انتفاء المفسدة فظاهرة أيضا لأن المفسدة لازمة لعدمه وأما وجوب نصبه
فلأن عند ثبوت القدرة والداعي وانتفاء الصارف يجب الفعل الخامس يجب أن يكون
الإمام أفضل من رعيته وعلي عليه السلام أفضل أهل زمانه على ما يأتي فيكون هو الإمام لقبح

تقديم المفضول على الفاضل عقلا ونقلا قال الله تعالى افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع
امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون المنهج الثاني في الادلة المأخوذة
من القرآن البراهين الدالة على امامته ع من الكتاب العزيز الاول قوله
تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة
وهم راكعون وقد اجمعوا على انها نزلت في علي ع قال الثعلبي باسناده
الى ابي ذر قال سمعت رسول الله ص بهاتين والا فصمتا ورأيته بهاتين
والا فعميتا يقول علي قائد البررة قاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من
خذله اما اني صليت مع رسول الله ص يوما صلوة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعط
احد شيئا فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اني اشهدك اني سألت في مسجد
رسول الله ص فلم يعطني احد شيئا وكان علي ع راكعا فاومأ بخنصره اليمنى وكان يتختم
بها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي ص فلما فرغ من صلوته
رفع رأسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك وقال رب اشرح لي صدري
ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من
اهلي هرون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا
سنشد

كثيرة منها اربعون برهانا

سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما بآياتنا اللهم وانا محمد نبيك
وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا ع اخي
اشدد به ظهري قال ابو ذر فما استتم رسول الله ص حتى نزل عليه جبرئيل ع من عند الله
فقال يا محمد اقرأ قال وما اقرأ قال اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون
الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون ونقل الفقيه ابن المغازلي الشافعي
عن ابن عباس ان هذه الآية نزلت في علي ع والولي هو المتصرف وقد اثبت الولاية
في الآية كما اثبت الله لنفسه ولرسوله البرهان الثاني قوله تعالى يا ايها
الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته اتفقوا على نزولها
في علي ع روى ابو نعيم الحافظ من الجمهور باسناده عن عطية الثعلبي قال نزلت هذه الآية
على رسول الله ص في علي بن ابي طالب وفي تفسير الثعلبي قال معناه بلغ ما انزل اليك من
ربك في فضل علي ع فلما نزلت هذه الآية اخذ رسول الله ص بيد علي ع وقال من كنت
مولاه فعلي مولاه والنبي ص مولى ابي بكر وعمر وباقي الصحابة بالاجماع فيكون علي ع مولاهم
فيكون هو الامام ومن تفسير الثعلبي قال لما كان رسول الله ص بغدير خم نادى الناس
فاجتمعوا فاخذ بيد علي ع فقال من كنت مولاه فعلي مولاه فشاع ذلك وطار في البلاد

الذين م

حتى اتى الابطح فنزل عن ناقته ص
وبلغ ذلك الحرث بن النعمان الفهري فاتى رسول الله ص على ناقته فاناخها وعقلها فاتى
النبي ص وهو في ملأ من اصحابه فقال يا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك
رسول الله ص فقبلناه منك وامرتنا ان نصلي خمسا فقبلناه منك وامرتنا ان نصوم شهرا
وامرتنا ان نزكي اموالنا فقبلناه منك ص
فقبلناه منك وامرتنا ان نحج البيت فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتى رفعت
بضبعي ابن عمك ففضلته علينا وقلت من كنت مولاه فعلي مولاه فهذا شيء
منك ام من الله تعالى فقال والله الذي لا اله الا هو انه من امر الله فولى الحارث بن
النعمان يريد راحلته وهو يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا حجارة من السماء
او ائتنا بعذاب اليم فما وصل اليها حتى رماه الله بحجر فسقط على هامته وخرج من دبره فقتله
وانزل الله تعالى سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج
وقد روى هذه الرواية النقاش من علماء الجمهور في تفسيره البرهان الثالث
قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا روى
ابو نعيم باسناده الى ابي سعيد الخدري قال ان النبي ص دعا الناس الى علي ع في غدير خم وامر بما
تحت الشجرة من الشوك فقم وذلك يوم الخميس فدعا عليا ع فاخذ بضبعيه فرفعهما حتى نظر الناس الى بياض
ابطي رسول الله ثم لم يتفرقوا حتى نزلت هذه الآية اليوم اكملت لكم دينكم واتممت
فق

الفهري البيهقي م

عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا م

فقال رسول الله ص الله اكبر على اكمال الدين واتمام النعمة ورضاء الرب برسالتي وبالولاية
لعلي من بعدي ثم قال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله البرهان الرابع قوله تعالى والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم
وما غوى روى الفقيه علي بن المغازلي الشافعي باسناده عن ابن عباس قال كنت جالسا
مع فتية من بني هاشم عند النبي ص اذ انقض كوكب فقال رسول الله ص من انقض هذا النجم
في منزله فهو الوصي من بعدي فقام فتية من بني هاشم فنظروا فاذا الكوكب قد انقض
في منزل علي بن ابي طالب قالوا يا رسول الله لقد غويت في حب علي فانزل الله عز وجل
والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى البرهان الخامس قوله تعالى انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا روى احمد بن حنبل في مسنده
عن واثلة بن الاسقع قال طلبت عليا ع في منزله فقالت فاطمة ع ذهب الى
رسول الله ص قال فجاءا جميعا فدخلا ودخلت معهما فاجلس عليا ع عن يساره وفاطمة ع
عن يمينه والحسن والحسين بين يديه ثم التفع عليهم بثوبه وقال انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا اللهم ان هؤلاء اهل بيتي
اللهم هؤلاء احق وعن ام سلمة قالت ان النبي ص كان في بيتها فاتته فاطمة عليها

برمة فيها حريرة قد خلطت بها عصيدة فقال ادعي زوجك وابنيك قالت فجاء
علي والحسن والحسين ع فدخلوا فجلسوا ياكلون من تلك الحريرة وهو وهم جلوس على منام
له على دكان تحته كساء خيبري قالت وانا في الحجرة اصلي فانزل الله تعالى اخرج يده فالوى
بها السماء فقال هؤلاء اهل بيتي وحامتي اللهم فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا او كرر ذلك فادخلت راسي فقلت انا معكم يا رسول الله قال انك على خير
وفي هذه الآية دلالة على العصمة مع التاكيد بلفظة انما وبادخال اللام في الخبر والاختصاص
في الخطاب بقوله اهل البيت والتكرير بقوله ويطهركم تطهيرا وغيرهم ليس بمعصوم
فتكون الامامة في علي ع ولانه ادعاها في عدة من اقواله كقوله والله لقد تقمصها ابن ابي
قحافة وهو يعلم ان محلي منها محل القطب من الرحى وقد ثبت نفي الرجس عنه فيكون صادقا فيكون ع
هو الامام البرهان السادس قوله تعالى في بيوت اذن الله ان ترفع الآية
قال الثعلبي باسناده عن انس بن مالك وبريدة قالا قرا رسول الله ص هذه الآية
فقام رجل فقال اي بيوت هذه يا رسول الله ص فقال بيوت الانبياء فقام
ابو بكر فقال يا رسول الله هذا البيت منها بيت علي وفاطمة قال نعم من افاضلها وصف
فيها الرجال بما يدل على افضليتهم فيكون علي هو الامام والا لزم تقديم المفضول على الفاضل

والله يعلم

البرهان

البرهان السابع قوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى روى احمد بن
حنبل في مسنده عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الآية يعني قوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا
المودة في القربى قالوا يا رسول الله ص من قرابتك الذين وجبت علينا مودتهم قال ص
علي ع وفاطمة وابناهما وكذا في تفسير الثعلبي ونحوه في الصحيحين وغير علي من الصحابة الثلثة
لا تجب مودته فيكون علي ع افضل فيكون هو الامام ولان مخالفته تنافي المودة وبه
امتثال اوامره تكون مودته فيكون واجب الطاعة وهو معنى الامامة البرهان
الثامن قوله تعالى ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله قال الثعلبي ان رسول الله ص
لما اراد الهجرة خلف علي بن ابي طالب ع لقضاء ديونه ورد الودائع التي كانت
عنده وامره ليلة خرج الى الغار وقد احاط المشركون بالدار ان ينام على فراشه
فقال له يا علي اتشح ببردي الحضرمي الاخضر ونم على فراشي فانه لا يصل اليك
منهم مكروه ان شاء الله تعالى ففعل ذلك فاوحى الله عز وجل الى جبرئيل وميكائيل
اني قد آخيت بينكما وجعلت عمر احدكما اطول من عمر الآخر فايكما يؤثر صاحبه بالحيوة
فاختار كلاهما الحيوة فاوحى الله عز وجل اليهما الا كنتما مثل علي بن ابي طالب ع
آخيت بينه وبين محمد عليه الصلوة والسلام فبات على فراشه يفديه بنفسه

ويؤثره بالحيوة اهبطا الى الارض فاحفظاه من عدوه فنزلا فكان جبرئيل عند راسه
وميكائيل عند رجليه فقال جبرئيل بخ بخ من مثلك يا ابن ابي طالب يباهي الله
بك الملائكة فانزل الله على رسوله وهو متوجه الى المدينة في شان علي بن ابي طالب
ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله وقال ابن عباس نزلت في علي بن
ابي طالب لما هرب النبي ص من المشركين الى الغار وهذه فضيلة لم تحصل لغيره
تدل على افضليته على جميع الصحابة فيكون هو الامام البرهان التاسع قوله تعالى فمن
حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم
وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين نقل الجمهور كافة ان ابناءنا اشارة
الى الحسن والحسين ع ونساءنا اشارة الى فاطمة وانفسنا اشارة الى امير المؤمنين علي
بن ابي طالب وهذه الآية ادل دليل على ثبوت الامامة لعلي ع لانه تعالى قد جعله
نفس رسول الله ص والاتحاد محال فبقي المراد المساوي وله ع الولاية العامة فكذا المساوي
وايضا لو كان غير هؤلاء مساويا لهم او افضل منهم في استجابة الدعاء لامره تعالى
باخذهم معه لانه في موضع الحاجة واذا كانوا هم الافضل تعينت الامامة فيهم وهل
يخفى لان هذه الآية على المطلوب الا من استحوذ الشيطان عليه واخذ بمجامع قلبه وحبب له

حب الدنيا

حب الدنيا التي لا ينال الا بمنع اهل الحق عن حقهم البرهان العاشر
قوله تعالى فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه روى الفقيه ابن المغازلي الشافعي باسناده
الى ابن عباس قال سئل النبي ص عن الكلمات التي تلقاها آدم من ربه فتاب عليه قال
سأله بحق محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين الا تبت علي فتاب عليه وهذه فضيلة لم يلحقه
احد من الصحابة فيها فيكون هو الامام لمساواته النبي ص في التوسل به الى الله تعالى البرهان
الحادي عشر قوله تعالى اني جاعلك للناس اماما قال ومن ذريتي روى الفقيه ابن
المغازلي الشافعي عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله ص انتهت الدعوة الي والى علي
لم يسجد احدنا لصنم قط فاتخذني نبيا واتخذ عليا وصيا وهذا نص في الباب
البرهان الثاني عشر قوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا
روى الحافظ ابو نعيم باسناده الى ابن عباس قال انها نزلت في علي ع قال والود
محبة في قلوب المؤمنين وفي تفسير الثعلبي عن البراء بن عازب قال قال رسول الله ص
لعلي بن ابي طالب يا علي قل اللهم اجعل لي في صدور المؤمنين مودة فانزل الله تعالى
ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا ولم يثبت لغيره من الصحابة فيكون افضل
منهم فيكون هو الامام البرهان الثالث عشر قوله تعالى انما انت منذر ولكل قوم

قال لا ينال عهدي الظالمين م

انا المنذر وعلي الهادي وبك يا علي يهتدي المهتدون من بعدي رواه ابو نعيم الحافظ والامامة ... البرهان الرابع عشر

ما ورد في كتاب الفردوس عن ابن عباس قال قال رسول الله ص في قوله تعالى وقفوهم انهم مسئولون عن
طريق الحافظ ابي نعيم عن الشعبي عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله عليه وآله في قوله تعالى وقفوهم انهم مسئولون قال
عن ولاية علي بن ابي طالب وكذا في كتاب الفردوس عن ابي سعيد الخدري عن النبي ص
واذا سئلوا عن الولاية وجب ان يكون ثابتة له ولغيره لم يثبت من الصحابة ذلك فيكون هو الامام
روى ابو نعيم الحافظ عن ابي سعيد الخدري في قال
البرهان الخامس عشر قوله تعالى ولتعرفنهم في لحن القول قال ببغضهم علياً ع ولم يثبت
لغيره من الصحابة فيكون افضل منهم فيكون هو الامام البرهان السادس عشر قوله تعالى
والسابقون السابقون اولئك المقربون روى ابو نعيم عن ابن عباس قال في هذه الآية
سابق هذه الامة علي بن ابي طالب وروى الفقيه ابن المغازلي الشافعي عن مجاهد عن ابن عباس عن رسول الله ص
في قوله تعالى والسابقون السابقون اولئك المقربون قال سبق يوشع بن نون الى موسى
وسبق موسى الى هرون وصاحب آل يس الى عيسى وسبق علي ع الى محمد ص وهذه الفضيلة لم تثبت
لغيره من الصحابة فيكون هو الامام البرهان السابع عشر قوله تعالى الذين آمنوا و
هاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله روى رزين
بن معاوية في الجمع بين الصحاح الستة انها نزلت في علي ع لما افتخر طلحة بن ابي شيبة والعباس
وهذه فضيلة لم تحصل لغيره من الصحابة فيكون هو الامام البرهان الثامن عشر قوله تعالى
يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول الآية من طريق الحافظ ابي نعيم الى ابن عباس

قال

قال ان الله حرم كلام رسول الله ص الا بتقديم صدقة وبخلوا ان يتصدقوا قبل
كلامه وتصدق علي ع ولم يفعل ذلك احد من المسلمين غيره ومن تفسير الثعلبي قال ابن عمر كان
لعلي ع ثلاثة لو كانت لي واحدة منهن كانت احب الي من حمر النعم تزويجه فاطمة عليها السلام
واعطاؤه الراية يوم خيبر وآية النجوى وروى رزين بن معاوية في الجمع بين
الصحاح الستة عن علي ع ما عمل بهذه الآية غيري وبي خفف الله تعالى عن هذه الامة
وهذه تدل على فضيلته عليهم فيكون احق بالامامة البرهان التاسع عشر قوله تعالى
واسأل من ارسلنا قبلك من رسلنا قال ابن عباس اخرجه ابو نعيم عنه ان النبي ص قال ليلة
اسري بي جمع الله تعالى بيني وبين الانبياء ثم قال لي سلهم يا محمد على ماذا بعثتم فقالوا
بعثنا على شهادة ان لا اله الا الله وعلى الاقرار بنبوتك والولاية لعلي بن ابي طالب ع
وهذا صريح في ثبوت الامامة لعلي ع البرهان العشرون قوله تعالى وتعيها اذن
واعية في تفسير الثعلبي قال قال رسول الله ص سألت الله عز وجل ان يجعلها اذنك يا علي
ومن طريق ابي نعيم قال رسول الله ص يا علي ان الله عز وجل امرني ان ادنيك وعلمك لتعي
وانزلت علي هذه الآية وتعيها اذن واعية فانت اذن واعية للعلم وهذه الفضيلة لم تحصل
لغيره فيكون هو الامام البرهان الحادي والعشرون قوله تعالى سورة هل اتى

ان ادنيك واعلمك

في تفسير الثعلبي من طرق مختلفة قال مرض الحسن والحسين ع فعادهما جدهما رسول الله ص وعامة العرب
والعجم فقالوا يا ابا الحسن لو نذرت على ولديك فكان خير فنذر صوم ثلاثة ايام وكذا نذرت
امهما وجاريتهم فضة فبرئ الحسن والحسين وليس عند آل محمد قليل ولا كثير فاستقرض علي ع
ثلاثة اصوع من شعير فقامت فاطمة ع الى صاع فطحنته واختبزت منه خمسة اقراص لكل واحد
منهم قرصاً وصلى علي ع مع النبي ص المغرب ثم اتى المنزل فوضع الطعام بين يديه اذ اتاهم
مسكين فوقف بالباب فقال السلام عليكم اهل بيت محمد مسكين من مساكين المسلمين اطعموني
اطعمكم الله من موائد الجنة فسمعه علي ع فامر باعطائه فاعطوه الطعام ومكثوا يومهم وليلتهم
لم يذوقوا شيئاً الا الماء القراح فلما كان اليوم الثاني قامت فاطمة ع الى صاع واختبزته
وصلى علي ع مع النبي ص المغرب فاتى المنزل فوضع الطعام بين يديه فاتاهم يتيم فوقف بالباب وقال
السلام عليكم اهل بيت محمد يتيم من
اولاد المهاجرين الذين استشهدوا يوم العقبة وقال اطعموني اطعمكم الله من موائد
الجنة فسمعه علي ع وامر باعطائه فاعطوه الطعام ومكثوا يومين وليلتين لم يذوقوا
شيئاً الا الماء القراح فلما كان يوم الثالث قامت فاطمة ع الى الصاع فطحنته وخبزته
وصلى علي ع مع النبي ص ثم اتى المنزل فوضع الطعام بين يديه اذ اتاهم اسير فوقف
بالباب فقال السلام عليكم اهل بيت محمد تأسروننا وتشدوننا ولا تطعموننا اطعموني

فاني

فاني اسير محمد اطعمكم الله من موائد الجنة فسمعه علي ع فامر باعطائه فاعطوه الطعام ومكثوا ثلاثة
ايام ولياليها لم يذوقوا شيئاً الا الماء القراح فلما كان اليوم الرابع وقد وفوا نذورهم
اخذ علي ع الحسن بيده اليمنى والحسين بيده اليسرى واقبل نحو رسول الله ص وهم
يرتعشون كالفراخ من شدة الجوع فلما نظر بهم النبي ص قال يا ابا الحسن ما اشد ما يسوؤني
انطلق بنا الى منزل ابنتي فاطمة فانطلقوا اليها وهي في محرابها قد لصق ظهرها ببطنها من
شدة الجوع وغارت عيناها فلما رآها النبي ص قال واغوثاه بالله اهل بيت
محمد يموتون جوعاً فهبط جبرئيل ع على محمد فقال يا محمد خذ ما هنأك الله في اهل بيتك
قال وما آخذ يا جبرئيل قال اقرأ هل اتى على الانسان ومن شيء فضائل جمة لم يسبقه
اليها احد ولا يلحقه احد فيكون افضل من غيره فيكون هو الامام البرهان الثاني والعشرون
قوله تعالى والذي جاء بالصدق وصدق به من طريق ابي نعيم عن مجاهد في قوله تعالى
والذي جاء بالصدق محمد ص وصدق به علي بن ابي طالب ع ومن طريق الفقيه ابن المغازلي مرفوعاً
عن مجاهد في قوله تعالى والذي جاء بالصدق وصدق به قال جاء به محمد ص وصدق به علي ع
وهذه فضيلة اختص بها فيكون هو الامام البرهان الثالث والعشرون قوله
تعالى هو الذي ايدك بنصره وبالمؤمنين من طريق ابي نعيم عن ابي هريرة قال مكتوب على

على العرش لا اله الا الله وحده لا شريك له محمد عبدي ورسولي ايدته بعلي بن ابي
طالب وذلك قوله تعالى في كتابه هو الذي ايدك بنصره وبالمؤمنين يعني بعلي بن ابي طالب
وهذه من اعظم الفضائل التي لم تحصل لغيره فيكون هو الامام البرهان الرابع والعشرون
قوله تعالى يا ايها النبي حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنين من طريق ابي نعيم قال نزلت
في علي ع بن ابي طالب وهذه فضيلة لم تحصل لاحد من الصحابة غيره فيكون هو الامام
البرهان الخامس والعشرون قوله تعالى فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه قال الثعلبي
انها نزلت في علي ع وهذا يدل على انه افضل فيكون هو الامام البرهان السادس
والعشرون قوله تعالى والذين آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون روى احمد
بن حنبل باسناده الى ابن ابي ليلى عن ابيه قال قال رسول الله ص الصديقون ثلاثة
حبيب النجار مؤمن آل يس الذي قال يا قوم اتبعوا المرسلين وحزقيل مؤمن آل
فرعون الذي قال اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وعلي بن ابي طالب الثالث افضلهم
ونحوه رواه الفقيه ابن المغازلي الشافعي وصاحب كتاب الفردوس وهذه فضيلة تدل على
امامته البرهان السابع والعشرون قوله تعالى الذين ينفقون اموالهم بالليل
والنهار سرا وعلانية من طريق ابي نعيم الحافظ باسناده الى ابن عباس قال نزلت

في

في علي ع كان معه اربعة دراهم فانفق بالليل درهما وبالنهار درهما وفي السر درهما وفي العلانية
درهما وكذا رواه الثعلبي في تفسيره ولم تحصل لغيره ع هذه ذلك فيكون هو الامام
البرهان الثامن والعشرون قوله تعالى ما رواه احمد بن حنبل عن ابن عباس
قال ليس من آية في القرآن يا ايها الذين آمنوا الا وعلي رأسها واميرها وشريفها
وسيدها ولقد عاتب الله عز وجل اصحاب محمد ص في القرآن وما ذكر عليا الا بخير
وهذا يدل على انه افضل فيكون هو الامام البرهان التاسع والعشرون قوله تعالى
ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما من
صحيح البخاري عن كعب بن عجرة قال سألنا رسول الله فقلنا يا رسول الله كيف الصلوة
عليكم اهل البيت فان الله قد علمنا كيف نسلم فقال قولوا اللهم صل على محمد وآل محمد كما
صليت على ابراهيم انك حميد مجيد ومن صحيح مسلم قلنا يا رسول الله ص اما السلام عليك
فقد عرفناه فكيف الصلوة عليك فقال قولوا اللهم صل على محمد وآل محمد كما صليت على ابراهيم
وآل ابراهيم ولا شك ان عليا افضل آل محمد فيكون هو اولى بالامامة البرهان
الثلثون قوله تعالى مرج البحرين يلتقيان من تفسير الثعلبي وطريق ابي نعيم عن ابن عباس في
قوله تعالى مرج البحرين يلتقيان قال علي وفاطمة بينهما برزخ لا يبغيان النبي ص يخرج منهما اللؤلؤ

والمرجان الحسن والحسين ولم يحصل لغيره من الصحابة هذه الفضيلة فيكون هو اولى بالامر البرهان
الحادي والثلثون قوله تعالى ومن عنده علم الكتاب من طريق الحافظ ابي نعيم عن ابن
الحنفية قال هو علي ابن ابي طالب وفي تفسير الثعلبي عن عبد الله بن سلام قلت من الذي عنده
علم الكتاب قال انما ذلك علي بن ابي طالب وهذا يدل على انه افضل فيكون هو الامام
البرهان الثاني والثلثون قوله تعالى يوم لا يخزي الله النبي والذين آمنوا معه
روى ابو نعيم مرفوعا الى ابن عباس قال اول من يكسى من حلل الجنة ابراهيم ع لخلته
من الله ومحمد ص لانه صفوة الله ثم علي ع يزف بينهما الى الجنان ثم قرأ ابن عباس يوم لا يخزي
الله النبي ص والذين آمنوا معه فقال علي ع واصحابه وهذا يدل على انه افضل من غيره فيكون
هو الامام البرهان الثالث والثلثون قوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا
الصالحات اولئك هم خير البرية روى الحافظ ابو نعيم باسناده الى ابن عباس قال
لما نزلت هذه الآية قال رسول الله ص لعلي ع هم انت وشيعتك تأتي انت وشيعتك
يوم القيمة راضين مرضيين ويأتي عدوك غضابا مقمحين واذا كان هو خير البرية
وجب ان يكون هو الامام البرهان الرابع والثلثون قوله تعالى وهو الذي
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا في تفسير الثعلبي عن ابن سيرين قال نزلت في النبي ص

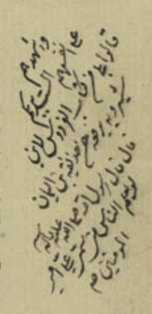
وعلي

علي ع اذ زوج فاطمة ع وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك
قديرا لم يثبت لغيره ذلك فكان افضل فكان هو الامام البرهان الخامس
والثلثون قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين اوجب
الله تعالى علينا الكون مع المعصوم منهم الصادق وليس الا المعصوم لتجويز الكذب في غيره فيكون
هو علي ع اذ لا معصوم من الائمة سواه في حديث ابي نعيم عن ابن عباس انها نزلت
في علي ع البرهان السادس والثلثون قوله تعالى انها نزلت في رسول الله ص وعلي
خاصة وهما اول من صلى وركع وهو يدل على فضيلته فيدل على امامته البرهان
السابع والثلثون قوله تعالى واجعل لي وزيرا من اهلي من طريق ابي نعيم عن ابن عباس
قال قال اخذ النبي ص بيد علي بن ابي طالب ونحن بمكة وصلى اربع ركعات ثم
رفع يده الى السماء فقال اللهم ان موسى بن عمران سألك وانا محمد نبيك اسألك
ان تشرح لي صدري وتحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من
اهلي علي بن ابي طالب اخي اشدد به ازري واشركه في امري قال ابن عباس
فسمعت مناديا ينادي يا احمد قد اوتيت ما سألت وهذا نص في الباب
البرهان الثامن والثلثون قوله تعالى اخوانا على سرر متقابلين في مسند

احمد بن حنبل باسناده الى زيد بن ابي اوفى قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم في مسجده فذكر قصة
قصة مواخاة رسول الله صلى الله عليه وسلم بين اصحابه فقال علي عليه السلام لقد ذهبت روحي وانقطع ظهري حين فعلت
باصحابك ما فعلت غيري فان كان هذا من سخط علي فلك العتبى والكرامة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي
بعثني بالحق نبيا ما اخترتك الا لنفسي فانت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي
وانت اخي ووارثي وانت معي في قصري في الجنة ومع ابنتي فاطمة وانت اخي ورفيقي
ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم اخوانا على سرر متقابلين المتحابين في الله ينظر بعضهم الى بعض والمواخاة
تستدعي المناسبة والمشاكلة فلما اختص علي عليه السلام بمواخاة رسول الله كان هو الامام

البرهان التاسع والثلثون

قوله تعالى واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم الآية
ذريتهم الآية وافضل ذرية امير المؤمنين وآدم بين الروح والجسد قال
الله عز وجل واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم
قالت الملائكة بلى فقال تبارك وتعالى انا ربكم ومحمد نبيكم وعلي اميركم وهو صريح في الباب



البرهان الاربعون

قوله تعالى فان الله هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين والملائكة
بعد ذلك ظهير اجمع المفسرون على ان صالح المؤمنين هو علي بن ابي طالب عليه السلام
وروى ابو نعيم باسناده الى اسماء بنت عميس قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ هذه الآية

وان

وان تظاهرا عليه فان الله هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين قال صالح المؤمنين
علي بن ابي طالب عليه السلام واختصاصه بذلك يدل على فضيلته فيكون هو الامام والآيات
المذكورة في هذا المعنى كثيرة اقتصرنا على ما ذكرنا للاختصار

المنهج الثالث في الادلة المستندة

الى السنة المنقولة عن النبي صلى الله عليه وسلم وهي اثنا عشر

الاول

ما نقله الناس كافة انه لما نزل قوله تعالى
وانذر عشيرتك الاقربين جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم بني عبد المطلب في دار ابي طالب وهم
اربعون رجلا واحدهم يأكل الجذعة ويشرب الفرق من اللبن وامر ان يصنع لهم فخذ شاة مع مد من البر ويعد لهم صاعا من اللبن فاكلت الجماعة كلهم من
ذلك اليسير حتى شبعوا ولم يتبين ما اكلوه فبهرهم بذلك وتبين لهم آية نبوته ثم قال
يا بني عبد المطلب ان الله بعثني الى الخلق كافة وبعثني اليكم خاصة فقال وانذر عشيرتك
الاقربين وانا ادعوكم الى كلمتين خفيفتين على اللسان ثقيلتين في الميزان تملكون بهما
العرب والعجم وتنقاد لكم بهما الامم وتدخلون بهما الجنة وتنجون بهما من النار شهادة
ان لا اله الا الله واني رسول الله فمن يجيبني الى هذا الامر ويؤازرني على القيام به يكن اخي ووصيي
ووزيري ووارثي وخليفتي من بعدي فلم يجب منهم احد فقال امير المؤمنين عليه السلام انا يا رسول
الله اؤازرك على هذا الامر فقال اجلس ثم اعاد القول على القوم ثانية فصمتوا فقال امير
المؤمنين فقمت فقلت مثل مقالتي الاولى فقال اجلس ثم اعاد القول على القوم فصمتوا

ثالثة فلم ينطق احد منهم بحرف فقمت فقلت انا اؤازرك يا رسول الله على هذا الامر فقال
اجلس فانت اخي ووصيي ووزيري ووارثي وخليفتي من بعدي فنهض القوم وهم
يقولون لابي طالب ليهنك اليوم ان دخلت في دين ابن اخيك فقد جعل ابنك اميرا
عليك

الثاني

الخبر المتواتر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه لما نزل قوله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك خطب الناس في غدير خم وقال للجمع كله ايها الناس الست اولى بكم منكم بانفسكم
قالوا بلى قال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله فقال له عمر بخ بخ لك اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة
والمراد بالمولى هنا الاولى بالتصرف لتقدم التقرير منه عليه السلام بقوله الست اولى بكم منكم بانفسكم

الثالث

قوله صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي اثبت له جميع منازل
هرون من موسى الا النبوة للاستثناء ومن جملة منازل هرون انه كان خليفة موسى ولو
عاش بعده لكان خليفة مع وجوده وغيبته مدة يسيرة فبعد موته وطول الغيبة اولى ان يكون
خليفة الى ان قال انه استخلفه على المدينة فيكون مع قصر مدة الغيبة فيجب ان يكون خليفة
من بعد موته فيها وليس غير علي عليه السلام اجماعا ولانه لم يعزله عن المدينة فيكون خليفة له بعد موته
فيها واذا كان خليفة في المدينة كان خليفة في غيرها اجماعا

الخامس

ما رواه الجمهور

باجمعهم

باجمعهم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لامير المؤمنين عليه السلام انت اخي ووصيي وخليفتي من بعدي
وقاضي ديني وهو نص في الباب

السادس

المواخاة روى انس قال لما كان
يوم المباهلة وآخى النبي صلى الله عليه وسلم بين المهاجرين والانصار وعلي عليه السلام واقف يراه ويعرف
مكانه ولم يواخ بينه وبين احد فانصرف علي عليه السلام باكي العين فقالت فافتقده النبي صلى الله عليه وسلم
فقال ما فعل ابو الحسن قالوا انصرف باكي العين قال يا بلال اذهب فأتني به فمضى اليه
وقد دخل منزله باكي العين فقالت له فاطمة ما يبكيك لا ابكى الله لك عينا
قال آخى النبي صلى الله عليه وسلم بين المهاجرين وانا واقف يراني ويعرف مكاني لم يواخ
بيني وبين احد قالت لا يحزنك الله لعله انما اخرك لنفسه فقال بلال يا علي اجب
النبي صلى الله عليه وسلم فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال له النبي صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا ابا الحسن فقال واخيت
بين المهاجرين والانصار يا رسول الله وانا واقف تراني وتعرف مكاني ولم
تواخ بيني وبين احد قال انما اخرتك لنفسي الا يسرك ان تكون اخا نبيك
قال بلى يا رسول الله انى لي بذلك فاخذ بيده فارقاه المنبر فقال اللهم ان هذا مني
وانا منه الا انه مني بمنزلة هرون من موسى الا من كنت مولاه فعلي مولاه فانصرف
علي عليه السلام قرير العين فاتبعه عمر فقال بخ بخ يا ابا الحسن اصبحت مولاي ومولى كل

مؤمن ومؤمنة والمواخاة تدل على الافضلية فيكون هو الامام السابع ما رواه الجمهور كافة
ان النبي صلى الله عليه وآله حاصر خيبر تسعا وعشرين ليلة وكانت الراية لامير المؤمنين عم فلحقه رمد اعجزه
عن الحرب وخرج مرحب يتعرض للحرب فدعا رسول الله ص ابا بكر فقال له خذ الراية فاخذها
في جمع من المهاجرين فاجتهد ولم يغن شيئا ورجع منهزما فلما كان من الغد تعرض لها عمر فسار
غير بعيد ثم رجع يجبن اصحابه فقال النبي ص اخبروني بعلي فقيل انه ارمد فقال اروني يريه ارني
رجل يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ليس بفرار فجاء بعلي فتفل في يده ومسحها على
عينيه ورأسه فبرأ واعطاه الراية ففتح الله على يده وقتل مرحب ووصفه عم بهذا
الوصف يدل على انتفائه عن غيره وهو يدل على الافضلية فيكون هو الامام الثامن
روى الجمهور كافة في خبر الطائر ان النبي ص اتي بطائر مشوي فقال اللهم ائتني باحب
الخلق اليك يأكل معي من هذا الطائر فجاء علي عم فدق الباب فجاء انس بن مالك
قال ان النبي ص على حاجة فرجع عليه السلام ثم قال النبي ص كما قال اولا فدق علي عم
الباب فقال انس ألم اقل لك ان النبي ص على حاجة فانصرف فقال النبي ص
كما قال في الاوليين فجاء علي عم فدق الباب اشد من الاوليين فسمعه النبي ص وقد قال له
انس انه على حاجة فقال النبي ص يا انس افتح افتح افتح ففتح فاذن له بالدخول وقال

لم

له ما ابطأك عني يا علي قال جئت فردني انس ثم جئت فردني ايضا ثم جئت الثالثة فردني
فقال يا انس ما حملك على هذا قال رجوت ان يكون الدعاء لاحد من الانصار فقال
يا انس أفي الانصار خير من علي او في الانصار افضل من علي واذا كان احب الخلق الى
الله تعا وجب ان يكون هو الامام التاسع ما روى الجمهور من انه عم امر اصحابه
بان يسلموا على علي عم بامرة المؤمنين وقال انه سيد المسلمين وامام المتقين وقائد
الغر المحجلين وقال عم لكل مؤمن ومؤمنة من بعدي وقال في حقه ان عليا مني وانا
منه وهو ولي كل مؤمن ومؤمنة فيكون علي عم بعده كذلك وهو نص في الباب
العاشر ما رواه الجمهور من قول النبي ص اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم
بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتي اهل بيتي ولن يفترقا حتى يردا علي الحوض وقال مثل
اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق وهذا يدل على وجوب
التمسك بقول اهل بيته وسيدهم علي عم فيكون واجب الطاعة على الكل فيكون
هو الامام دون غيره من الصحابة الحادي عشر ما رواه الجمهور من وجوب محبته
روى احمد بن حنبل في مسنده ان رسول الله ص اخذ بيد الحسن والحسين وقال من
احبني واحب هذين واباهما وامهما كان معي في درجتي يوم القيمة وروى احمد بن

خالد عن خديجة البيومي قال قال رسول الله ص من احب ان يتمسك بالقصبة الياقوت التي
خلقها الله تعا بيده ثم قال كوني فكانت فليتول علي بن ابي طالب عم من بعدي وعن ابي
سعيد قال قال رسول الله ص لعلي عم حبك ايمان وبغضك نفاق واول من يدخل الجنة
محبك واول من يدخل النار مبغضك وقد جعلك الله اهلا لذلك فانت مني وانا منك
ولا نبي بعدي وعن شقيق بن سلمة عن عبد الله قال رايت رسول الله ص وهو آخذ بيد علي
بن ابي طالب وهو يقول هذا وليي وانا وليه عاديت من عاداه وسالمت من سالمه
وعن اخطب خوارزم عن جابر قال قال رسول الله ص جاءني جبرئيل عم من عند الله عز وجل
بورقة خضراء مكتوب فيها ما في اني افترضت محبة علي بن ابي طالب على خلقي فبلغهم
ذلك عني والاخبار في ذلك لا تحصى كثرة من طرق المخالفين وهي تدل على فضيلته واستحقاقه
للامامة الثاني عشر روى اخطب خوارزم باسناده عن ابي ذر الغفاري قال قال
رسول الله ص من منع عليا عم الخلافة بعدي فهو كافر وقد حارب الله ورسوله ومن شك
في علي فهو كافر وعن انس قال كنت عند رسول الله ص فرأى عليا مقبلا فقال انا وهذا
حجة على امتي يوم القيمة وعن معاوية بن حيدة القشيري قال سمعت النبي ص يقول
لعلي عم يا علي لا تبال من مات وهو يبغضك مات يهوديا او نصرانيا قالت الامامية

اذا راينا

اذا راينا المخالف لنا يورد مثل هذه الاحاديث ونقلنا نحن اضعافها عن رجال الثقات
وجب علينا المصير اليها وحرم العدول عنها المنهج الرابع في الادلة الدالة على امامته
المستنبطة من احواله عم وهي اثنا عشر الاول انه عم كان ازهد الناس بعد رسول الله ص
طلق الدنيا ثلاثا وكان خبزه من الشعير وكان يختمه لئلا يضع الادام فيه ادما وكان يلبس
خشن الثياب وقصيرها ورقع مدرعته حتى استحيى من راقعها وكان حمائل سيفه الليف
وكذا نعله وروى اخطب خوارزم عن عمار قال سمعت رسول الله ص يقول يا علي ان الله
تعا زينك بزينة لم يزين العباد بزينة هي احب الى الله تعا منها زهدك في الدنيا
وبغضها اليك وحبب اليك الفقراء فرضيت بهم اتباعا ورضوا بك اماما يا علي
طوبى لمن احبك وصدق فيك والويل لمن ابغضك وكذب عليك اما من
احبك وصدق فيك فاخوانك في دينك وشركاؤك في جنتك واما من ابغضك
وكذب عليك فحقيق على الله يوم القيمة ان يقيمه مقام الكذابين قال سويد بن غفلة
دخلت على علي بن ابي طالب القصر فوجدته جالسا بين يديه قصعة فيها لبن حازر اجد
ريحه من شدة حموضته وفي يده رغيف ارى قشار الشعير في وجهه وهو يكسر بيده
احيانا فاذا غلب كسره بركبته وطرحه فيه فقال ادن فاصب من طعامنا هذا فقلت

اشتهيه صائم فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من منعه الصيام من طعام يشتهيه كان حقا على الله ان يطعمه
من طعام الجنة ويسقيه من شرابها قال فقلت لجاريته وهي قائمة بقرب منه ويحك يا فضة
الا تتقين الله في هذا الشيخ الا تنخلون له طعاما لما ارى فيه من النحافة فقالت لقد تقدم الينا
الا ننخل له طعاما قال ما قلت لها فاخبرته فقال بابي وامي من لم ينخل له طعام ولم يشبع
من خبز البر ثلاثة ايام حتى قبضه الله عز وجل واشترى يوما ثوبين غليظين فخير قنبر
فيهما فاخذ واحدا ولبس هو ع الآخر ورأى في كمه طولا عن اصابعه فقطعه قال ضرار بن
ضمرة دخلت على معاوية بعد قتل امير المؤمنين فقال صف لي عليا فقلت اعفني
فقال لا بد ان تصفه فقلت اما اذا لا بد فانه والله كان بعيد المدى شديد القوى
يقول فصلا ويحكم عدلا ويتفجر العلم من جوانبه وينطق الحكمة من نواحيه يستوحش من الدنيا
وزهرتها ويأنس بالليل ووحشته غزير العبرة طويل الفكرة ويعجبه من اللباس
ما خشن وقلة فيقلب كفيه ويعاتب نفسه ومن الطعام ما جشب وكان فينا كاحدنا
يجيب اذا سألناه ويأتينا اذا دعوناه ونحن والله مع تقريبه وقربه منا لا نكاد نكلمه
هيبة له يعظم اهل الدين ويقرب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من
عدله فاشهد بالله لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخى الليل سدوله وغارت

نجومه

نجومه قابضا على لحيته يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الحزين ويقول يا دنيا غري غيري
ابي تعرضت ام الي تشوقت هيهات هيهات قد باينتك ثلاثا لا رجعة لي فيها فعمرك
قصير وخطرك كبير وعيشك حقير آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق فبكى معاوية
وقال رحم الله ابا الحسن كان والله كذلك فان معوية كيف كان حزنك له قال
حزن ام موسى قال فما حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها فلا ترقى
عبرتها ولا تسكن حسرتها وبالجملة ففي هذه لم يلحقه احد فيه ولا سبقه احد اليه ع واذا كان ازهد
الناس فهو الامام لامتناع تقدم المفضول عليه. الثاني انه ع كان اعبد الناس يصوم
النهار ويقوم الليل ومنه تعلم الناس صلوة الليل ونوافل النهار واكثر العبادات
والادعية المأثورة عنه تستوعب الوقت وكان يصلي في نهاره وليلته الف ركعة
ولم يخل بصلوة الليل حتى في ليلة الهرير وقال ابن عباس رأيته في حربه وهو
يرقب الشمس فقلت يا امير المؤمنين ما ذا تصنع فقال انظر الى الزوال لاصلي
فقلت في هذا الوقت فقال انما نقاتلهم على الصلوة فلم يغفل عن فعل العبادات
في اول وقتها في اصعب الاوقات وكان اذا اراد اخراج شيء من الحديد من جسده
ترك الى ان يدخل في الصلوة فيبقى متوجها الى الله تعالى غافلا عما سواه غير مدرك

للآلام التي تفعل به وجمع بين الصلوة والزكوة فتصدق وهو راكع فانزل الله
تعالى فيه آية وتصدق بقوته وعياله ثلثة ايام حتى انزل الله تعالى فيهم هل اتى وتصدق
ليلا ونهارا وسرا وجهارا فانزل الله تعالى فيه قرآنا وناجى الرسول صلى الله عليه وآله فقدم بين يدي
نجواه صدقة وانزل الله تعالى فيه قرآنا واعتق الف عبد من كسب يده وكان يؤجر نفسه
وينفق على رسول الله صلى الله عليه وآله في الشعب واذا كان اعبد الناس كان افضل فيكون هو الامام
الثالث انه كان اعلم الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله قال رسول الله صلى الله عليه وآله اقضاكم علي
والقضاء يستلزم العلم والدين وفيه نزل قوله تعالى وتعيها اذن واعية ولانه ع كان
في غاية الذكاء والفطنة شديد الحرص على التعلم ولازم رسول الله صلى الله عليه وآله الذي هو اكمل
الناس ملازمة شديدة ليلا ونهارا من صغره الى وفات رسول الله صلى الله عليه وآله وقال ع
العلم في الصغر كالنقش في الحجر فيكون علومه اكثر من علوم غيره لحصول القابل الكامل
والفاعل التام ومنه استفاد الناس العلم اما النحو فهو واضعه قال ع لابي الاسود
الدؤلي الكلام كله ثلاثة اشياء اسم وفعل وحرف وعلمه وجوه الاعراب واما
الفقه فالفقهاء كلهم يرجعون اليه اما الامامية فظاهر لانهم اخذوا علمهم منه ومن اولاده
واما غيرهم فكذلك اما اصحاب ابي حنيفة كابي يوسف ومحمد وزفر فانهم اخذوا عن ابي

حنيفة

حنيفة والشافعي قرأ على محمد بن الحسن وعلى مالك فرجع فقهه اليهما واما احمد بن حنبل
فقرأ على الشافعي فرجع فقهه اليه وفقه الشافعي راجع الى ابي حنيفة وابو حنيفة قرأ على
الصادق ع والصادق قرأ على ابيه ع وابيه قرأ على زين العابدين ع وهو قرأ على
ابيه وابوه قرأ على علي ع واما مالك فقرأ على ربيعة الرأي وقرأ ربيعة على عكرمة
وعكرمة قرأ على عبد الله بن عباس وهو تلميذ علي ع واما علم الكلام فهو اصله ومن خطبه
استفاد الناس وكل الناس تلاميذه وان المعتزلة انتسبوا الى واصل بن
عطاء وهو كبيرهم وكان تلميذا لابي هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفية وابو هاشم
تلميذ ابيه وابوه تلميذ علي ع والاشعرية الذين اشتهروا باهل السنة والجماعة
تلامذة ابي الحسن علي بن ابي بشر الاشعري وهو تلميذ ابي علي الجبائي وهو شيخ
من مشايخ المعتزلة وعلم التفسير اليه يعزى لان ابن عباس كان تلميذه فيه قال عبد الله بن
عباس حدثني سيدي امير المؤمنين ع في تفسير الباء من بسم الله الرحمن الرحيم
من اول الليل الى آخره واما علم الطريقة فاليه منسوب فان الصوفية كلهم ينسبون
الخرقة اليه واما علم الفصاحة فهو منبعه حتى قيل في كلامه انه فوق كلام المخلوق ودون
كلام الخالق ومنه تعلم الخطباء وقال سلوني قبل ان تفقدوني سلوني عن طرق السماء فاني اعلم

بها من طرق الارض واليه ترجع الصحابة في مشكلاتهم ورد عن قضايا كثيرة قال فيها
لولا علي لهلك عمر واوضح كثيرا من المشكلات وجاء اليه شخصان كان مع احدهما خمسة
ارغفة ومع الآخر ثلاثة فجلسا يأكلان فجاءهما ثالث شاركهما فلما فرغوا رمى لهما ثمانية
دراهم فطلب صاحب الاكثر خمسة فأبى عليه صاحب الاقل فتحاكما الى علي عم فقال قد انصفك
فقال يا امير المؤمنين ان حقي اكثر وانا اريد مر الحق فقال اذا كان كذلك خذ درهما
واحدا واعطه الباقي ورفع اليه جارية عليها جهاز طرد وجد فلك فالحكم الحاكم فراى
اليه فحكم بانوثتها فصوبه رسول الله صلعم وقال الحمد لله الذي جعل فينا اهل البيت من يقضي على
سنة داود ويعني القضاة بالالهام وركبت جارية اخرى فنخستها ثالثة فقمصت
المركوبة فوقعت الراكبة فماتت فقضى بثلثي ديتها على الناخسة والقامصة ومر به النبي صلعم
وقتلت بقرة حمارا فرفع الى ابي بكر فقال بهيمة قتلت بهيمة لا شيء على ربها
ثم مضى الى عمر فقضى بذلك ايضا ثم مضى الى علي عم فقال ان كانت البقرة دخلت على الحمار
في منامه فعلى ربها قيمة الحمار لصاحب الحمار وان كان الحمار دخل على البقرة في منامها
فقتلته فلا غرم على صاحبها فقال النبي صلعم لقد قضى علي بن ابي طالب بقضاء الله عز وجل
واخبار العجيبة في ذلك لا تحصى كثيرة واذا كان اعلم وجب ان يكون هو الامام لقوله تعالى

افمن

افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى الثاني انه كان اشجع
الناس وبسيفه ثبت قواعد الاسلام وشيدت اركان الايمان ما انهزم وسيفه
قط ولا ضرب بسيفه الا قط ولطالما كشف الكرب عن وجه رسول الله ولم يفر كما فر غيره
ووقاه بنفسه لما بات على فراشه مستترا بازاره فظنه المشركون وقد اتفقوا على قتل
رسول الله انه هو فاحدقوا به وعليهم السلاح يرصدون طلوع الفجر ليقتلوه ظاهرا فيذهب
دمه بمشاهدة بني هاشم قاتليه من جميع القبائل ولا يتم لهم الاخذ بثاره لاشتراك
الجماعة ويعود كل قبيلة عن قتال رهطه وكان ذلك سبب حفظ دم رسول الله وتمت
السلامة وانتظم به الغرض في الدعاء الى الملة فلما اصبح القوم وارادوا الفتك ثاروا
اليهم فتفرقوا عنه حين عرفوه فانصرفوا وقد ضلت حيلتهم وانتقض تدبيرهم
وفي يوم غزاة بدر وهي اول الغزوات وكانت على راس ثمانية عشر شهرا من
قدومه المدينة وعمره عم سبعة وعشرون سنة قتل منهم ستة وثلثين رجلا
بانفراده وهو اعظم من نصف المقتولين وشرك في الباقين وفي غزاة احد انهزم
الناس كلهم عن النبي صلعم الا علي بن ابي طالب وحده ورجع الى رسول الله نفر يسير
اولهم عاصم بن ثابت وابو دجانة وسهل بن حنيف وجاء عثمان بعد ثلثة

ثلثة ايام فقال له رسول الله صلعم لقد ذهبت فيها عريضة وتعجب الملائكة من ثبات
علي عم وقال جبرئيل وهو يعرج الى السماء لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي عم اكثر
المشركين في هذه الغزوة وكان الفتح فيها على يده وعن قيس ابن سعد عن ابيه قال
سمعت عليا عم يقول اصابني يوم احد ستة عشر ضربة سقطت الى الارض في اربع منهن
فجاءني رجل حسن الوجه حسن اللمة طيب الرائحة فاخذ بضبعي فاقامني ثم قال اقبل عليهم وقاتل
في طاعة الله وطاعة رسوله فهما راضيان عنك قال علي عم فاتيت رسول الله صلعم فاخبرته
فقال يا علي اما تعرف الرجل قلت لا ولكن شبهته بدحية الكلبي فقال يا علي اقر الله
عينيك كان جبرئيل عم وفي غزاة الاحزاب وهي غزاة الخندق لما فرغ رسول الله صلعم
من عمل الخندق اقبلت قريش يقدمها ابو سفيان وكنانة واهل تهامة في عشرة
آلاف واقبلت غطفان ومن تبعها من اهل نجد ونزلوا من فوق المسلمين ومن تحتهم
كما قال الله تعالى اذ جاؤكم من فوقكم ومن اسفل منكم فخرج النبي صلعم بالمسلمين وهم ثلثة
آلاف وجعلوا الخندق بينهم واتفق المشركون مع اليهود وطمع المشركين بكثرتهم
وموافقة اليهود وركب عمرو بن عبد ود وعكرمة بن ابي جهل ودخلوا من مضيق
الخندق الى المسلمين وطلب المبارزة فقام علي عم واجابه فقال له النبي صلعم انه عمرو

فقال

فسكت ثم طلب المبارزة ثانيا وثالثا وكل ذلك يقوم علي عم ويقول له عمرو فارجع
لئن ارى ابيك فقال له علي عم كنت عاهدت الله الا يدعوك رجل من قريش الى احدى
الخصلتين الا اخذتها منه وانا ادعوك الى الاسلام فقال عمرو لا حاجة لي
بذلك قال ادعوك الى النزال قال ما احب ان اقتلك فقال له علي عم لكني
احب ان اقتلك فحمي عمرو ونزل عن فرسه وتجاولا فقتله علي عم وولده
وانهزم عكرمة ثم انهزم باقي المشركين واليهود وفيه قال رسول الله صلعم قتل
علي لعمرو بن عبد ود افضل من عبادة الثقلين وفي غزاة الجبل جانب النضير قتل علي عم
رامي قبة النبي صلعم بسهم وقتل بعده عشرة منهم فانهزموا وفي غزاة ذات
السلاسل جاء اعرابي فاخبر النبي صلعم ان جماعة من العرب قصدوا ان يبيتوا النبي صلعم
بالمدينة فقال صلعم من للواء فقال ابو بكر انا له فدفع اليه اللواء وضم اليه سبعمائة فلما
وصل اليهم قالوا له ارجع الى صاحبك فانا في جمع كثير فرجع فقال صلعم في اليوم الثاني
من للواء فقال عمر انا له فدفع اليه الراية ففعل كالاول فقال صلعم في اليوم الثالث
اين علي بن ابي طالب عم فقال ها انا ذا يا رسول الله فدفع اليه الراية ومضى الى القوم
فلقيهم بعد صلوة الصبح فقتل منهم ستة او سبعة وانهزم الباقون واقسم الله تعالى

لقتل امير المؤمنين فقال في العاديات ضبحا وقتل من بني المصطلق مالكا وابنه وسبي
كثيرا منهم منهم جويرية بنت الحارث ابن ابي ضرار فاصطفاها النبي ص ... ابوها في ذلك
اليوم فقال يا رسول الله ص ان بنتي كريمة لا تسبى فامره ص بان يخيرها فقال احسنت واجملت
ثم قال يا بنية لا تفضحي قومك فقالت اخترت الله ورسوله وفي غزاة خيبر كان الفتح
فيها على يد امير المؤمنين ع ودفع الراية اما ابا بكر فانهزم ثم الى عمر فانهزم ثم الى علي عليه
وكان ارمد العينين فتفل النبي ص في عينيه وخرج فقتل المرحب فانهزم اليهود واغلقوا
عليهم الباب فعالجه امير المؤمنين ع فقلعه وجعله جسرا على الخندق وكان الباب يغلقه عشرون
رجلا ودخل المسلمون الحصن ونالوا الغنائم وقال ع والله ما قلعت باب خيبر بقوة جسمانية
بل بقوة ربانية وكان فتح مكة بواسطته ع وفي غزاة حنين خرج رسول الله ص متوجها اليهم
في عشرة آلاف من المسلمين فعانهم ابو بكر وقال لن نغلب اليوم من كثرة فانهزموا ولم يبق
مع النبي ص غير تسعة من بني هاشم وايمن ابن ام ايمن وكان امير المؤمنين ع بين يديه
بالسيف وقتل من المشركين اربعين نفرا فانهزموا الخامس اخباره بالغائب والكائن
قبل كونه فاخبر بان طلحة والزبير لما استاذناه في الخروج الى العمرة قال والله ما يريدان
العمرة وانما يريدان البصرة فكان كما قال ع واخبر وهو جالس لاخذ البيعة ما ياتيكم

من قبل

من قبل الكوفة الف رجل لا يزيدون ولا ينقصون يبايعون على الموت فكان
كذلك وكان آخرهم اويس القرني واخبر بقتل ذي الثدية وكان كذلك واخبره
شخص بعبور القوم في قضية النهروان فقال لم يعبروا ثم اخبره آخر بذلك فقال
لم يعبروا وانه والله لمصرعهم وكان كذلك واخبر بقتل نفسه الشريفة واخبر جويرية
بن مسهر بان اللعين يقطع يديه ورجليه ويصلبه ففعل به معوية ذلك واخبر
ميثم التمار بانه يصلب على باب دار عمرو بن حريث عاشر عشرة هو اقصرهم خشبة
واراه النخلة التي يصلب عليها فوقع كذلك واخبر رشيد الهجري بقطع يديه ورجليه وصلبه
وقطع لسانه كذلك واخبر كميل بن زياد بان الحجاج يقتله فوقع كذلك وان
قنبرا يذبحه الحجاج فوقع وقال للبراء بن عازب ان ابني الحسين يقتل ولا تنصره
وكان كما قال واخبر بموضع قتله واخبر بملك بني العباس واخذ الترك الملك
منهم فقال ع ملك بني العباس يسر لا عسر فيه ولو اجتمع عليهم الترك والديلم والسند
والهند والبربر والطيلسان على ان يزيلوا ملكهم لما قدروا ان يزيلوه حتى
يشذ عنهم مواليهم وارباب دولتهم ويتسلط عليهم ملك من الترك ويأتي عليهم
من حيث بدا ملكهم لا يمر بمدينة الا فتحها ولا ترفع له راية الا نكسها الويل الويل

لمن ناواه فلا يزال كذلك حتى يطئوه ثم يدفع ظفره الى رجل من عترتي يقول بالحق
ويعمل به وكان الامر كذلك حيث ظهر هلاكو من ناحية خراسان ومنه انقرض
ابتداء ملك بني عباس حيث بايع لهم ابو مسلم الخراساني السادس انه ع
كان مستجاب الدعاء ودعا على بسر بن ارطاة بان يسلبه الله تعالى عقله فخولط فيه ودعا
على العيزار بالعمى فعمي ودعا على انس ابن مالك لما كتم شهادته بالبرص فاصابه ودعا على
زيد بن ارقم بالعمى فعمي السابع انه لما توجه الى صفين لحق اصحابه
عطش شديد فعدل بهم قليلا فلاح لهم دير فصاحوا بساكنه فسالوه عن الماء
فقال بيني وبينه اكثر من فرسخين ولولا اني اوتى بما يكفيني كل شهر على التقتير
لتلفت عطشا فاشار امير المؤمنين الى مكان قريب من الدير وامر بكشفه
فوجدوا صخرة عظيمة فعجزوا عن ازالتها فقلعها وحده ثم شربوا الماء فنزل اليه
الراهب وقال له انت نبي مرسل او ملك مقرب قال لا ولكني وصي رسول الله ص
فاسلم على يده وقال ان هذا الدير بني على طالب قالع هذه الصخرة ومخرج الماء
من تحتها وقد مضى جماعة قبلي لم يدركوه وكان الراهب من جملة من استشهد معه
ونظم السيد الحميري في قصيدته المذهبة الثامن ما رواه الجمهور ان النبي ص

لما

لما خرج الى بني المصطلق جنب عن الطريق وادركه الليل فنزل بقرب واد وعر
فهبط جبرئيل ع واخبر النبي ص ان طائفة من كفار الجن قد استبطنوا الوادي يريدون
كيده وايقاع الشر باصحابه فدعا بعلي ع وعوذه وامره بنزول الوادي فقتلهم
التاسع رجوع الشمس له مرتين احدهما في زمن النبي ص والثانية بعده اما
الاولى فروى جابر وابو سعيد الخدري قالوا ان رسول الله ص نزل عليه
جبرئيل يوما يناجيه من عند الله تعالى فلما تغشاه الوحي توسد فخذ امير المؤمنين
فلم يرفع راسه حتى غابت الشمس فصلى علي العصر بالايماء فلما استيقظ النبي ص قال له
اسئل الله يرد عليك الشمس لتصلي العصر قائما فدعا فردت الشمس فصلى العصر قائما
واما الثانية فلما اراد ان يعبر الفرات ببابل اشتغل كثير من اصحابه بتعبير دوابهم
وصلى بنفسه طائفة من اصحابه العصر وفاتت كثيرا منهم فتكلموا في ذلك فسال الله رد الشمس
فردت ونظمه السيد الحميري في قصيدته المذهبة فقال شعر ردت عليه الشمس لما فاته
وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتى تبلج نورها في وقتها للعصر ثم هوت هوى الكوكب
وعليه قد ردت ببابل مرة اخرى وما ردت لخلق معرب الا ليوشع او له من بعده
ولردها تاويل امر معجب العاشر ما رواه اهل السير ان الماء زاد في الكوفة

وخافوا الغرق ففزعوا الى امير المؤمنين ع فركب بغلة رسول الله ص وخرج الناس
معه فنزل على شاطئ الفرات فصلى ثم دعا وضرب صفحة الماء بقضيب في يده فغاض الماء
وسلم عليه كثير من الحيتان ولم ينطق الجري والزمار والمارماهي فسئل عن ذلك فقال
انطق الله ما طهر من السموك واسكت ما حرمه ونجسه وابعده الحادي عشر
روى جماعة من اهل السير انه ع كان يخطب على منبر الكوفة فظهر ثعبان فوق المنبر فخاف
الناس منه وارادوا قتله فمنعهم عنه فخاطبه ثم نزل فسئل الناس عنه فقال انه
حاكم من حكام الجن التبس عليه قضية فاوضحتها له وكان اهل الكوفة يسمون الباب
الذي دخل منه باب الثعبان فاراد بنو امية اطفاء هذه الفضيلة فنصبوا على ذلك
الباب فيلا مدة طويلة حتى سمي الباب الفيل الثاني عشر الفضائل اما نفسية
او بدنية او خارجية وعلى التقديرين الاولين فاما ان تكون متعلقة بالشخص نفسه
او بغيره وامير المؤمنين ع جمع الكل اما فضائله النفسانية المتعلقة به كعلمه وزهده وكرمه
وحلمه فهي اشهر من ان تخفى والمتعلقة بغيره كذلك لظهور العلوم عنه واستفادة غيره منه
وكذا فضائله البدنية كالعبادات والشجاعة والصدقة واما الخارجية فكالنسب
ولم يلحقه احد فيه لقربه من رسول الله ص وتزويجه اياه ابنته سيدة النساء وقد روى اخطب

خوارزم

خوارزم وهو من كبار علماء اهل السنة باسناده عن جابر قال لما تزوج علي ع فاطمة زوجه
الله تعالى اياها من فوق سبع سموات وكان الخاطب جبرئيل وميكائيل واسرافيل
وسبعين الفا من الملائكة شهودا فاوحى الله تعالى الى شجرة طوبى ان انثري ما فيك
من الدر والجوهر ففعلت واوحى الله تعالى الى الحور العين ان التقطن فهن
يتهادين ذلك بينهن الى يوم القيمة وورد اخبار كثيرة في ذلك وكان اولاده ع
اشرف الناس بعد رسول الله ص وبعد ابيهم وعن حذيفة اليماني قال رايت رسول الله ص
اخذ بيد الحسين بن علي ع وقال ايها الناس هذا الحسين بن علي الا فاعرفوه وفضلوه
فوالله لجده اكرم على الله من جد يوسف بن يعقوب ع هذا الحسين بن علي جده في الجنة
وجدته في الجنة وامه في الجنة وابوه في الجنة وعمه في الجنة وخاله في الجنة وخالته
في الجنة واخوه في الجنة وهو في الجنة ومحبوهم في الجنة ومحبو محبيهم في الجنة
وعن حذيفة اليماني قال بت عند النبي ص ذات ليلة فرايت عنده شخصا فقال
لي هل رايت قلت نعم يا رسول الله ص قال هذا ملك لم ينزل الي منذ بعثت اتاني من الله
فبشرني ان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة والاخبار في ذلك كثيرة وكان محمد بن
الحنفية فاضلا عالما حتى ادعى قوم فيه الامامة الفصل الرابع في امامة باقي

الائمة اثني عشر لنا في ذلك طرق الاول النص وقد تواترت به الشيعة في البلاد
المتباعدة خلفا عن سلف عن النبي ص انه قال للحسين ع هذا ابني امام ابن الامام
اخو الامام ابو الائمة التسعة تاسعهم قائمهم اسمه كاسمي وكنيته ككنيتي يملأ الارض قسطا
وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وقد روى ابن عمر قال قال رسول الله ص يخرج في اخر الزمان
رجل من ولدي اسمه كاسمي وكنيته ككنيتي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا فذلك
هو المهدي ع رواه احمد بن الجوزي الحنبلي عن ابن داود وصحيح الترمذي الثاني انا
قد بينا انه يجب في كل زمان امام معصوم ولا معصوم غير هؤلاء اجماعا الثالث
الفضائل التي تشتمل كل واحد منهم عليها الموجبة لكونه اماما الفصل الخامس في ان
من تقدمه لم يكن اماما ويدل عليه وجوه الاول قول ابي بكر ان لي شيطانا يعتريني فان
استقمت فاعينوني وان زغت فقوموني ومن شان الامام تكميل الرعية فكيف يطلب
منهم الكمال الثاني قول عمر كانت بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها فمن عاد الى
مثلها فاقتلوه وكونها فلتة يدل على انها لم تقع عن راي صحيح ثم سال وقاية
شرها ثم امر بقتل من يعود الى مثلها وكل ذلك يوجب الطعن فيه الثالث
قصوره في العلم والتجاؤه في اكثر الاحكام الى علي ع الرابع الوقائع الصادرة

عنهم

عنهم وقد تقدم اكثرها الخامس قوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين اخبر بان عهده
بالامامة لا يصل الى ظالم والكافر ظالم لقوله تعالى والكافرون هم الظالمون ولا شك
في ان الثلاثة كانوا قبل الاسلام كفارا يعبدون الاصنام الى ان ظهر النبي ص
السادس قول ابي بكر اقيلوني فلست بخيركم ولو كان اماما لم يجز له طلب الاقالة
السابع قال ابو بكر عند موته ليتني كنت سالت رسول الله ص هل للانصار
في هذا الامر حق وهو يدل على شكه في صحة بيعة نفسه مع انه الذي دفع الانصار يوم
السقيفة لما قالوا منا امير ومنكم امير بما رواه عن رسول الله ص الائمة من قريش
الثامن قوله في مرضه ليتني كنت تركت بيت فاطمة لم اكشفه وليتني في ظلة بني
ساعدة كنت ضربت يدي على يد احد الرجلين وكان هو الامير وكنت انا الوزير
وهذا يدل على اقدامه على بيت فاطمة ع عند جمع امير المؤمنين ع والزبير وغيرهما
وعلى انه كان يرى الفضل لغيره لا لنفسه التاسع ان رسول الله ص جهز جيش
اسامة وكرر الامر بتنفيذه وكان فيهم ابو بكر وعمر وعثمان ولم ينفذ امير المؤمنين ع
لانه اراد منعهم من التوثب على الخلافة بعده فلم يقبلوا منه العاشر ان النبي ص
لم يول ابا بكر شيئا من الاعمال وولى غيره الحادي عشر انه ع انفذه لاداء سورة

براءة ثم أنفذ إليه عليًا عليه السلام وأمر برده وأن يتولاها هو بذلك نفسه ومن لا يصلح لأداء
سورة أو بعضها كيف يصلح للإمامة العامة المتضمنة لأداء الأحكام إلى جميع الأمة. الثاني عشر
قول عمر إن محمدًا لم يمت وهو يدل على قلة علمه وأمر برجم حامل فنهاه علي عليه السلام فقال لولا
علي لهلك عمر وغير ذلك من الأحكام التي غلط فيها وتلوّن فيها. الثالث عشر بدع
التراويح مع أن النبي صلى الله عليه وآله قال يا أيها الناس إن الصلوة بالليل في شهر رمضان من
النافلة جماعة بدعة وصلوة الضحى بدعة ألا فلا تجتمعوا ليلاً في شهر رمضان في النافلة
ولا تصلوا صلوة الضحى فإن قليلاً من سنة خير من كثير في بدعة ألا وإن كل بدعة ضلالة
سبيلها إلى النار وخرج عمر في شهر رمضان ليلاً فرأى المصابيح في المساجد فقال ما هذا فقيل
له إن الناس قد اجتمعوا للصلوة التطوع فقال بدعة ونعم البدعة فاعترف بأنها بدعة
الرابع عشر أن عثمان فعل أمورًا لا تجوز فعلها حتى أنكر عليه المسلمون كافة
واجتمعوا على قتله أكثر من إجماعهم على إمامته وإمامة صاحبيه. الفصل السادس
في شبه حججهم على إمامة أبي بكر احتجوا بوجوه. الأول الإجماع والجواب منع الإجماع فإن
جماعة من بني هاشم لم يوافقوا على ذلك وجماعة من أكابر الصحابة كسلمان وأبي ذر والمقداد
وعمار وحذيفة وسعد بن عبادة وزيد بن أرقم وأسامة بن زيد وخالد بن سعيد بن

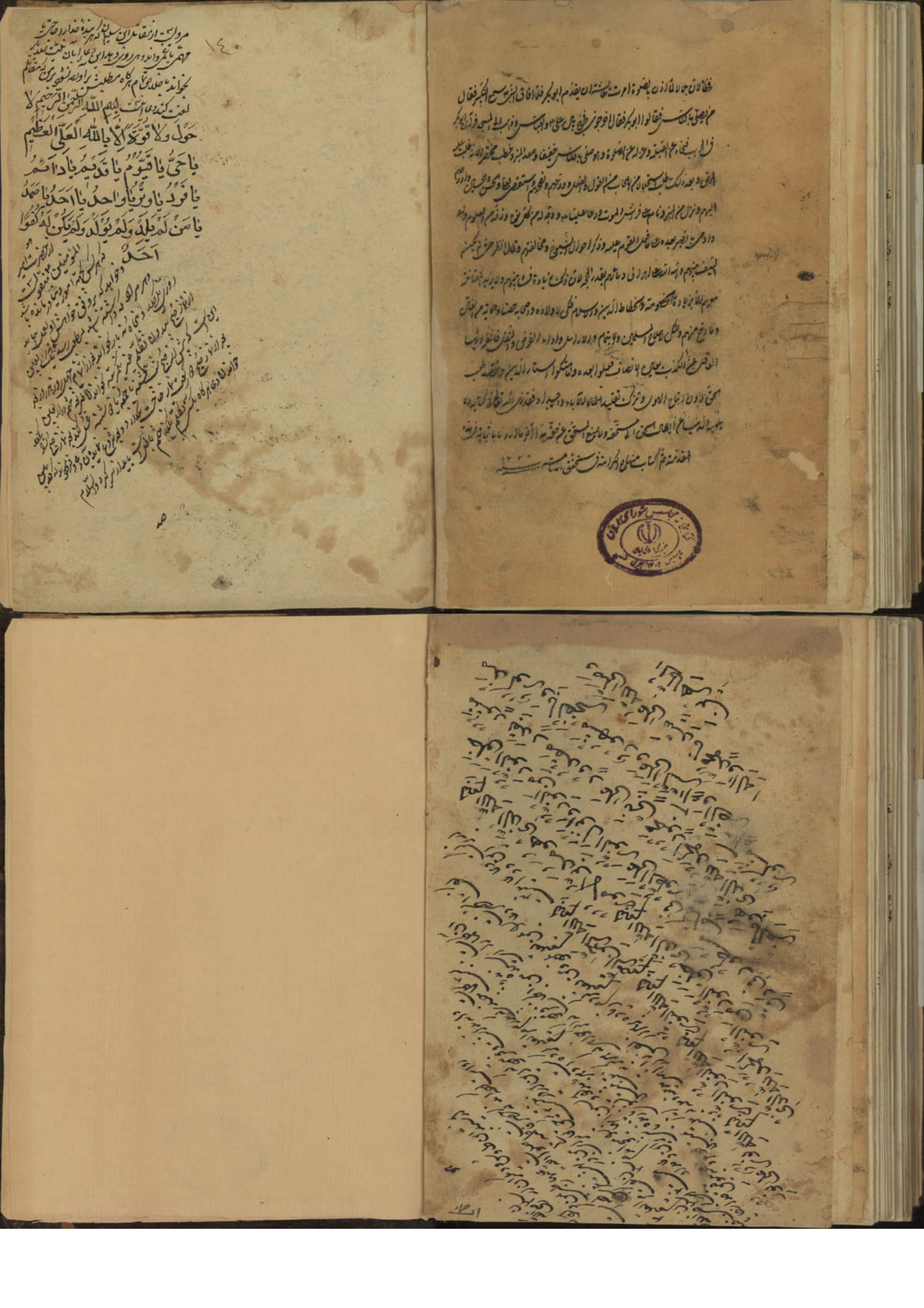
العاص

العاص حتى إن أباه أنكر ذلك قال من استخلف الناس فقالوا ابنك فقال وما فعل المستضعفان
إشارة إلى علي عليه السلام والعباس فقالوا اشتغلوا بتجهيز رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ورأوا أن
ابنك أكبر الصحابة سنًا فقال أنا أكبر منه وبني حنيفة كافة لم يوافقوا في بيعته ولم يحملوا
الزكوة إليه حتى سماهم أهل الردة فقتلهم وسباهم وأنكر عمر عليه ورد السبايا في
أيام خلافته وأيضًا الإجماع ليس أصلاً في الدلالة بل لا بد أن يستند المجمعون إلى دليل
على الحكم حتى يجمعوا عليه وإلا كان خطأ وذلك الدليل إما عقلي وليس في العقل دلالة
على إمامته وإما نقلي وعندهم أن النبي صلى الله عليه وآله مات من غير وصية ولا نص على إمامته والقرآن
خال منه فلو كان الإجماع متحققًا كان خطأ فتنتفي دلالته وأيضًا الإجماع إنما يعتبر فيه
قول كل الأمة ومعلوم أنه لم يحصل بل الإجماع أهل المدينة أو بعضهم وقد أجمع أكثر
الناس على قتل عثمان وأيضًا كل واحد من الأمة يجوز عليه الخطأ فأي عاصم لهم عن الكذب
عند الإجماع وأيضًا قد بينا ثبوت النص الدال على أمير المؤمنين عليه السلام فلو أجمعوا على خلافه
كان خطأ لأن الإجماع الواقع على خلاف النص يكون خطأ عندهم. الثاني ما رووه عن النبي صلى الله عليه وآله أنه
قال اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر وعثمان والجواب المنع من الرواية ومن دلالتها
على الإمامة فإن الاقتداء بالفقهاء لا يستلزم كونهم أئمة وأيضًا فإن أبا بكر وعمر اختلفا

في كثير من الأحكام فلا يمكن الاقتداء بهما وأيضًا فإنه معارض بما رووه من قوله أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم
اهتديتم مع إجماعهم على انتفاء إمامتهم. الثالث ما ورد فيه من الفضائل كآية الغار وقوله
وسيجنبها الأتقى الذي وقوله تعالى قل للمخلفين من الأعراب ستدعون إلى قوم أولي بأس شديد والداعي
هو أبو بكر وكان أنيس رسول الله صلى الله عليه وآله في العريش يوم بدر وأنفق على النبي صلى الله عليه وآله وتقدم في الصلوة والجواب أنه
لا فضيلة له في الغار لجواز أن يستصحبه حذرًا منه لئلا يظهر أمره وأيضًا فإن الآية يدل على نقصه لقوله تعالى
لا تحزن فإنه يدل على خوفه وقلة صبره وعدم يقينه بالله تعالى وعدم رضاه بمساواته للنبي صلى الله عليه وآله وبقضاء الله وقدره
ولأن الحزن إن كان طاعة استحال أن ينهى النبي صلى الله عليه وآله وإن كان معصية كان ما ادعوه فضيلة رذيلة
وأيضًا فإن القرآن حيث ذكر إنزال الله سكينته على رسوله شرك معه المؤمنين إلا في هذا الموضع
ولا نقص أعظم منه وأما قوله وسيجنبها الأتقى الذي فإن المراد منه أبو الدحداح حيث اشترى
نخلة شخص لأجل جاره وقد عرض النبي صلى الله عليه وآله على صاحب النخلة نخلة في الجنة فأبى فسمع أبو الدحداح
فاشتراها ببستان له ووهبها للجار فجعل له رسول الله صلى الله عليه وآله بستانًا عوضها في الجنة وأما قوله تعالى سيقول
لك المخلفون الآية فإنه أراد الذين تخلفوا عن الحديبية والتمس هؤلاء أن يخرجوا إلى غنيمة
خيبر فمنعهم الله تعالى بقوله قل لن تتبعونا لأنه تعالى جعل غنيمة أهل خيبر لمن شهد الحديبية ثم قال
قل للمخلفين من الأعراب ستدعون يريد أنه سيدعوكم فيما بعد إلى قتال قوم أولي بأس شديد

وقد دعا

وقد دعاهم النبي صلى الله عليه وآله إلى غزوات كثيرة كمؤتة وحنين وتبوك وغيرها وكان الداعي رسول الله صلى الله عليه وآله
وأيضًا جاز أن يكون عليًا عليه السلام حيث قاتل الناكثين والقاسطين والمارقين وكان رجوعهم
إلى الطاعة إسلامًا لقوله عليه السلام يا علي حربك حربي وحرب رسول الله صلى الله عليه وآله كفر وأما كونه أنيسه في العريش
يوم بدر فلا فضل فيه لأن النبي صلى الله عليه وآله كان أنسه بالله تعالى مغنيًا عن كل أنيس لكن لما عرف النبي صلى الله عليه وآله أن
أمره لأبي بكر بالقتال يؤدي إلى فساد الحال حيث هرب عدة مرار في غزواته وأيما أفضل
القاعد عن القتال أو المجاهد بنفسه وماله في سبيل الله وأما إنفاقه على رسول الله صلى الله عليه وآله فكذب
لقوله لأنه لم يكن ذا مال فإن أباه كان فقيرًا في الغاية وكان ينادي على مائدة عبد الله بن
جدعان بمد في كل يوم بقيات فلو كان أبو بكر غنيًا لكفى أباه وكان أبو بكر في الجاهلية
معلمًا للصبيان وفي الإسلام كان خياطًا ولما كان يوم يخيط للناس بدرهمين أو واحد منهما ولما
ولي أمر المسلمين منعه الناس من الخياطة فقال أبو بكر إني محتاج إلى القوت فجعلوا له في كل
يوم ثلثة دراهم من بيت المال والنبي صلى الله عليه وآله كان قبل الهجرة غنيًا بمال خديجة لم يحتج إلى الحرب
وتجهيز الجيوش وبعد الهجرة لم يكن لأبي بكر شيء البتة ثم لو أنفق لوجب أن ينزل فيه قرآن كما نزل في
علي عليه السلام هل أتى ومن المعلوم أن النبي صلى الله عليه وآله كان أشرف من الذين تصدق عليهم أمير المؤمنين
والمال الذي يدعون إنفاقه كان أكثر فحيث لم ينزل شيء دل على كذب النقل وأما تقدمه في الصلوة



لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
يا حي يا قيوم يا قديم يا دائم
يا فرد يا وتر يا واحد يا احد يا صمد
يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا
احد

